

# امام، منتظر و افعی



برگرفته از سخنان استاد گرامی  
فاطمه میرزایی (لطفی آذر)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

●  
مراکز فروش:

- تهران، مؤسسه فرهنگی سائحات، تلفن: ۴۴۳۰۷۴۲۱  
قم: انتشارات ارمغان طوبی، تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۳۳۷۷۹  
شیراز: انتشارات شاهچراغ، تلفن: ۰۷۱۱-۲۲۲۱۹۱۶

---

امام، مختصر وافعی

---



سرشناسه:	میرزایی (لطفی آذر)، فاطمه.
عنوان و پدیدآور:	امام منتظر واقعی / فاطمه میرزایی
مشخصات نشر:	قم: فکر آوران: ۱۳۸۸. با همکاری انتشارات ارمغان طوبی
مشخصات ظاهری:	۲۴۰ ص: رقی -
شابک:	۲۵۰۰۰ ریال: ۱-۷۲-۷۳۹۶-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی:	فیا
موضوع:	مهدویت. امام دوازدهم، انتظار.
رده بندی دیویی:	۲/۶۲ فا

## امام منتظر واقعی

برگرفته از سخنان استاد فاطمه میرزایی (لطفی آذر)

گردآوری و تدوین: مؤسسه فرهنگی سائحات

چاپخانه: پرستش

۲۲۰ صفحه، رقی

چاپ اول، ۱۳۸۸

ناشر: انتشارات فکر آوران

با همکاری انتشارات ارمغان طوبی

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

ISBN: 978-964-7396-72-1

شابک: ۱-۷۲-۷۳۹۶-۹۶۴-۹۷۸

کلیه حقوق محفوظ است.

## سر آغاز

دفتر تاریخ را ورق می‌زنم؛ می‌بینم صحابه‌ی رسول ﷺ از نعمت دیدار ایشان بهره‌مند بودند، اما از نعمت برادری، محروم! آخر، پیامبر اعظم ﷺ مردان آخرالزمان را برادران خویش خوانده و با شوقی وصف‌ناشدنی، از آنان سخن گفته بود!

می‌اندیشم: به راستی پیامبر ﷺ در امت آخرالزمان، چه می‌دید که این گونه از آنان تمجید و تجلیل می‌کرد؟ نباید دلیل، فقط این باشد که پیامبر ﷺ را ندیده‌اند و حضور جسمی او، شاملشان نمی‌شود و علی‌رغم این همه، به او ایمان دارند. نباید فقط این باشد که حتی معصوم دیگری در جوارشان نیست، تا در فراز و نشیب دنیا، یاری‌شان کند و روزها و شب‌ها در خانه‌ی او و مسجد، پای حدیثش بنشینند یا به نمازش اقتدا کنند. بلکه علتی علاوه بر این‌ها و فراتر از این باید باشد؛ و آن، اینکه ایشان در اوج جلوه‌ی باطل و در میان طوفان سهمگینِ دربه‌دری، بیماری، ناامنی، ترس، هجوم دشمنان و هزاران



فتنه‌ی دیگر، باید یک‌تنه، جام زرین حق‌طلبی را در حصار شیطان و در مسیر دشوار زندگی، به انتهای مسابقه‌ی خیر و شر برسانند؛ تا خیر مطلق، پیروزی‌اش را اعلام کند و این شیعیان مخلص، ظهور عشق را در فجر توحید بچشند و از سابقون شوند.

اینجاست که امام نور، بیش از شیعیانش انتظار ملاقات را می‌کشد؛ همان طور که در خیمه‌اش به محض دیدار ابن‌مهزیار، فرمود: منتظرت بودیم، پسر مهزیار! او به ما مشتاق بود و ما به او محتاج بودیم.

این‌ها، مثنوی طولانی انتظار است؛ انتظاری که قبل از آمادگی منتظر، در قلب منتظر بود؛ انتظاری که امروز، شوق وصال امام هدی است. هم‌او بود که در کشاکش بیم و امید، دستان سبزش را بر سرِ گران و پریشانم کشید؛ هم‌او بود که در فراق تلخ شب‌ها، امید طلوع روزها را داد. او از پشت پرده‌ای ضخیم که من به رویش کشیده‌ام، مرا می‌نگرد و سپیدی روحش، ضخامت حجاب را می‌درد. او از نزدیک، مراقب است؛ اما من از دورها، منتظرش هستم! او به نزدیکی یک نفس، انتظار رفتنم را می‌کشد؛ انتظار شنیدن گام‌های مطمئن به سوی توحید را؛ انتظاری تمام‌ناشدنی و بی‌شکیب. و من از دور، چشم به ناکجا دوخته‌ام و منتظرم؛ اما انتظاری که دست‌های سرد لرزانم را سوی او به‌کندی می‌کشاند و پاهای ضعیفم را به سختی راه می‌برد.

صدای سکوت شب، مرا می‌ترساند. می‌دانم فریادی در گلو دارد.

دنیا، آن شبی است که حق را پنهان کرده است! و باز می‌اندیشم: در

نوک کوه استقامت در صراط مستقیم، مردی ایستاده، بلندقامت به  
بلندای قیامت، با دستانی باز و آغوشی گشوده؛ با نگاهی از شدت  
اشتیاق، ملتهب، و از شدت انتظار، خسته. پاهایش استوارتر از استواری  
و شانه‌هایش امن‌تر از امنیت هستی مرا می‌طلبد، مرا می‌خواند؛ و من  
می‌گذرم...

روز دیگر، صدایی می‌شنوم؛ صدایی که هزار سال است در گوشم  
نجا می‌کند: بیا، منتظرت هستم؛ مگذر، دیگر بیا. از هیچ ترس؛ من با  
توأم. هرگز خالی از تو نبوده‌ام. منشین؛ باور کن مرا و بیا. اصالت با من  
است، خوف مکن. از این دوران، عبور کن. می‌دانم لجنزارهای باطل  
سر راهت بسیار است، تا لیز بخوری؛ اما اگر بیایی و چشمانت را فقط  
در چشمان من بدوزی، به تو خواهم گفت پاهایت را کجا بنهی.

خطر بسیار است؛ لیک اگر با من، در من شوی، مقصد خطیر را  
نشانت دهم و خطر نیز بگذرد. اگر بگذاری، تو را خواهم برد و به تو  
خواهم گفت در زیر لجن سست و بدبوی دنیا و مکاید آن، حق، مظلوم  
و منتظر نشسته است. به وعده‌ام یقین کن. به گام‌های آخر که بررسی، در  
لحظه‌ای که لحظه نیست، در آنی که آن نیست، حق، بیرون می‌ریزد و  
هستی را پر می‌کند و تو با من یکی خواهی شد؛ چون به معرفت حق  
می‌رسی و خود را می‌شناسی؛ این همان توحید است. مگر ظهورم را  
نمی‌خواستی؟ مگر به تنگ نیامده‌ای؟! پس بشتاب؛ مجال تأخیر نیست،  
بشتاب!



## فهرست

۱۳	مقدمه .....
۱۹	فصل اول: سنت های الهی .....
۲۱	او منتظر ماست! .....
۲۴	سرنوشت؛ جبر یا اختیار؟ .....
۲۸	علت فاعلی یا شرط قابلی؟ .....
۳۴	خواست خدا در ظهور .....
۳۸	ظهور حق و باطل .....
۴۲	حق و باطل در مصاف .....
۴۵	اولین نبرد .....
۴۹	سیر باطل تا نفاق! .....
۵۴	مستضعفان در جبهه‌ی حق .....
۵۷	امتحان یاری .....
۵۹	سیل نازل حق و مانور باطل .....
۶۳	اصالت پاکی در انسان .....

- اختیار ..... ۶۵
- ناپاکی خاک ..... ۶۵
- نمود باطل ..... ۶۶
- پیروزی حق ..... ۶۸
- از ظهور امروز تا ظهور فردا ..... ۶۹
- گردن‌بند ..... ۷۴
- شرح امامت ..... ۸۱
- چرا نمی‌گذاریم؟! ..... ۸۸
- "مَنْ يَمُتْ، يَرْتِي" ..... ۹۲
- فصل دوم: ظهور و اختیار ما ..... ۹۹
- شرط قابلی و سلب نعمت ..... ۱۰۱
- دین، بستر ظهور قابلیت‌ها ..... ۱۰۴
- امام، قیّم و ناظم ..... ۱۰۹
- سرّ غیبت صغری ..... ۱۱۵
- سرّ غیبت کبری ..... ۱۱۹
- غیبت امام و بقای دین ..... ۱۲۱
- امام دل‌ها ..... ۱۲۴
- قلب، زیربنای تاریخ ..... ۱۲۹
- تسلیم شویم یا مظلوم؟ ..... ۱۳۳
- ریشه‌ی مشکلات جامعه! ..... ۱۳۷
- ظهور و اختیار ما ..... ۱۴۱



۱۴۵	..... ظهور و سنت‌های الهی
۱۵۰	..... نقش علائم ظهور
۱۵۲	..... لحظه‌ی تاریخی ظهور
۱۵۴	..... انتهای تاریخ
۱۵۸	..... و امروز
۱۶۲	..... چگونه آماده شویم؟
۱۶۸	..... یاران اصلی امام
۱۷۱	..... ویژگی‌های یاران امام
۱۷۴	..... ربانیت
۱۷۵	..... فقاقت
۱۷۶	..... آمادگی برای جهاد
۱۷۸	..... وسعت دید
۱۷۸	..... علم و شناخت

۱۸۱	..... حکایت ماو سمرغ
۱۸۳	..... آنچه گفتیم
۱۸۶	..... از عرفان تا توهم!
۱۸۹	..... تشنگان و پیر راه
۱۹۶	..... رسوای مدعیان!
۱۹۶	..... بلبل و عشق گل
۱۹۹	..... طوطی و چشمه‌ی خضر
۲۰۲	..... طاووس و درباری سلطان

- ۲۰۶ ..... بط سجاد به آب!
- ۲۱۰ ..... کبک و گوهر طلبی
- ۲۱۲ ..... هما در حریم سلطان!
- ۲۱۸ ..... باز و جلال و قبض!
- ۲۲۱ ..... بوتیمار افسرده
- ۲۲۳ ..... بوف و عشق گنج
- ۲۲۴ ..... صعوهی ناتوان
- ۲۲۶ ..... عشقش را بفهمید!
- ۲۳۵ ..... ...و آخرین کلام
- ۲۳۷ ..... منابع

## مقدمه

عصر آخرالزمان با علایم و نشانه‌هایی که در احادیث به عنوان ملاحم، رویدادها، پیش‌آمدها و پدیده‌های آخرالزمان، از آن نام برده شده، عصری است که در آن، غیبت رو به اتمام و ظهور رو به آغاز است. به عبارت دیگر، این نشانه‌ها در هر زمانی که ظاهر شود، آن زمان، آخر زمان است و آرام‌آرام پرده‌ی غیبت کنار می‌رود و ظهور، خود را نشان می‌دهد. به همین دلیل، عصری را که در آن زندگی می‌کنیم، عصر آخرالزمان یا آخر غیبت نامیده‌اند؛ چرا که نشانه‌های عمومی ظهور - نه نشانه‌های حتمی آن - در کل دنیا آشکار شده است.

در چنین عصری، اهمّ مهمات، اوجب واجبات و ضروری‌ترین ضروریات، برای کسی که دوست دارد ظهور را درک کند - چه به تعیین جسمی و چه با مرگ و در رجعت -، این است که حقیقت و آثار ظهور و منتظر - یعنی همان حقیقتی که منتظر ظهورش هستیم - را خوب بشناسد. از طرفی هم شناخت منتظر و اوصاف ناسوتی، ملکوتی و جبروتی‌اش، جز از ذات اقدس اله و مجاری فیضش که متصل به او



هستند، از دست احدی بر نمی آید!

لذا شناختی که مد نظر است، نه از عقل و اندیشه‌ی جزئی خود ما و نه حتی از عقل و اندیشه‌ی صاحبان فن در این امور، به دست نمی آید؛ بلکه فقط از عقل و اندیشه‌ی عقل کامل که به منشأ و مبدأ وحی وصل است، حاصل می شود. از این رو پایه‌ی این مباحث، بر آیات و روایات بنا نهاده شده است. البته با استناد به آیات قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام می توان از عقل انسانی - که حجت باطنی و درونی است - استفاده کرد؛ ولی صرف نظر از این دو ثقل گرامی پیغمبر صلی الله علیه و آله این موضوع هرگز قابل بحث نیست.

پس اگر در جایی خارج از آیات و روایات و دور از اصول بیان شده به وسیله‌ی دو میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله، مسئله‌ی ظهور، منتظر، منتظر و خواص، احکام و اوصافش در غیبت، اوان ظهور و پس از آن، برای ما عنوان شد، بدانیم صد درصد ناقص است و حد اکمل این شناخت را باید تنها از آن حقیقتی بگیریم که در اکملیت قله‌ی خلقت و وجود قرار دارد.<sup>۱</sup>

در این کتاب بر آنیم که بدانیم آیا ما منتظر ظهوریم یا ظهور، منتظر ماست؟ و اینکه نقش اختیار ما انسان‌ها، در غیبت و ظهور چیست؟ به این معنا که اختیار ما چقدر و چگونه در غیبت و بسته شدن سفره‌ی خاص رشد انسانی مان یعنی سفره‌ی شریعت در افاضه‌ی مستقیم فیض امام، دخیل بوده است؛ و به همین ترتیب، اکنون چقدر و چگونه

۱- نحوه شناخت صحیح حضرت حجت علیه السلام بر اساس آیات و روایات، در سری کتاب‌های معرفت نور تا عصر ظهور از مؤلف به چاپ رسیده است.

می‌توانیم این سفره را با اختیار خود باز کنیم؟  
 می‌خواهیم بدانیم آیا ظهور، وقت مشخصی دارد که باید در انتظار  
 آن زمان، دست روی دست بگذاریم، یا نه، در انتظار ظهور باید قیام  
 کرد؟ آیا اراده‌ی شیعیان در تعجیل و تحقق ظهور، نقشی دارد؟ آیا اصلاً  
 این سفره باز می‌شود یا نه؟ و اگر باز می‌شود، اختیار ما در انتخاب  
 احسن، چه اثری بر آن دارد؟ کیفیت این انتخاب احسن، به چه صورت  
 است و ما برای رسیدن به چنین انتخابی، باید در زوایا حرکت کنیم یا  
 جامعیت؟

...اصلاً به راستی چه شده که امام در بین ما نیست؟

متأسفانه درد اینجاست که امروز اکثریت ما به جزییات مادی و  
 معنوی مشغولیم! البته روی سخن ما با غرق‌شدگان در اشتغالات بُعد  
 ماده، دنیا و جاذبه‌هایش نیست، که آن‌ها چنان غرق در امیال خویش‌اند  
 که هرگز به دنبال شناخت امام نیستند. روی سخن با کسانی است که  
 سرگرم حب و بغض‌های معنوی و جزییات عبادی هستند؛ یعنی گرفتار  
 اشتغالاتی در جلوه‌ی دین شده‌اند و شیطان در قالب "عَنْ أَيْمَانِهِمْ"<sup>۱</sup> (از  
 سمت راست) آنان را به خود مشغول کرده است! چه، بر اساس  
 روایات، "عَنْ أَيْمَانِهِمْ"، جاذبه‌ها و فریب‌هایی از سوی شیطان است، که از  
 جانب دین و دین‌داری - که طرف یمن وجود انسان است - به او

۱- اشاره به آیه ۱۷، سوره اعراف: "ثُمَّ لَأَيِّبَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ..."  
 [شیطان گفت:] سپس هر آینه از پیش رو، پشت سر، راست و چپشان می‌آیم.

اصابت می‌کند.<sup>۱</sup> تا آنجا که فرد به نام خدمت به دین و معنا و پرداختن به عبادات، چنان اسیر و گرفتار منیت‌ها و خودی‌ها می‌شود، که از اصل موضوع یعنی شناخت امامش، غافل می‌ماند!

این است که امروز ما جایگاه خود را در غیبت و ظهور امامان گم کرده‌ایم و چنان سرگرم زوایای دین‌داری صوری خود شده‌ایم، که از اصل غافل مانده‌ایم! دین‌داری ظاهری و بدون محتوا، چنان با لباس "أوتیته علی علم عنبری"<sup>۲</sup> ما را به خودمان مشغول کرده، که هر کدام، تنها خود را قبول داریم؛ دیگر ندای وجود و فطرت‌مان را در سوز غیبت مولا نمی‌شنویم و متوجه نیستیم که وقتی محور و مرکز دایره‌ی دین یعنی امام که حقیقت جامع سفره‌ی انسانی ماست، در بینمان نباشد، دین‌داری‌های ما راه به جایی نمی‌برد و اثر شایسته‌ی خود را در تکامل انسانی‌مان نخواهد گذاشت. گویا نفهمیده‌ایم که اگر در هر زاویه‌ای از دایره‌ی دین، حرکت می‌کنیم، باید بدانیم در آن زاویه، چه تکلیفی داریم و اگر کم‌کاری کنیم، چه اثری در غیبت امام دارد. چه بسا ده‌ها جلد کتاب برای غیبت بنویسیم، ولی نفهمیم خودمان چه نقشی در غیبت داریم! چه بسا روزی هزاران بار "عَجَلُ عَلِي ظُهُورِي" بگوییم و از نبود امام، سوز دل داشته باشیم، اما نفهمیم تکلیف‌مان در غیبت امام چیست و چه نقشی در ظهور می‌توانیم داشته باشیم!

لذا امام، خود، منتظر ظهور و آمادگی شیعیان است. البته اگر

۱- بحار الأنوار، ج ۶۰، ص ۱۵۲: "... وَ عَنْ إِيمَانِهِمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ بِتَزْيِينِ الضَّلَالَةِ وَ تَحْسِينِ الشُّبُهَةِ...؛

و از سمت راست آنان، امر دینشان را برایشان فاسد می‌کند، با تزئین گمراهی و نیکو جلوه دادن شبهات.

۲- سوره قصص، آیه ۷۸: آن، به سبب علمی که نزد من بود، به من داده شده است!



می‌گوییم شیعیان، به دلیل اعتقادشان به امامت است؛ وگرنه چه بسا بسیاری از یاران حضرت، نه شیعه به معنی متداول، بلکه شیعه‌ی حقیقی از مکاتب دیگر باشند.

اما چگونگی و کیفیت ظهور یعنی شرایط قابلی، غایت‌شناسی، محبت و عشق به امام، انسجام و وحدت، حرکت قلبی، اسوه‌پذیری از امام، علل انحراف ظهور در حوزه‌ی اختیار و...، از موضوعاتی است که باید بررسی شود. پس با هم این دفتر را ورق می‌زنیم، تا نقش خویش را در غیبت و ظهور بشناسیم و به تکلیفمان عمل کنیم.

فصل اول:

# سنت ہامی الہی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

"الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَعَلَى كُلِّ نِعْمَةٍ،  
بِالْأَخْصَرِ بِنِعْمَةِ هِدَايَتِهِ لَوْلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَ أَوْلَادِهِ الْمَغْصُومِينَ عَلَيْهِ  
وَ الْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِمْ وَ الْإِسْتِمْسَاكِ بِعُرْوَتِهِمْ الْوَثْقَى."

### او منتظر ماست!

می دانیم علت غیبت امام، سری از اسرار الهی است و دلایل اصلی آن بر ما پوشیده است؛ اما بسیار مهم است که بدانیم ما در غیبت، چه نقش و تکلیفی داریم. در این باره، دیدگاه‌های گوناگونی در میان منتظرین رایج است، از جمله:

دیدگاه برخی، این است که خداوند، خود، امام را غایب کرده و خود هم او را می آورد؛ ما فقط باید نمازمان را بخوانیم، روزه‌مان را بگیریم و عبادتمان را بکنیم! اما این طرز تفکر، اشتباه است؛ زیرا چنین منتظری، خود را به عنوان یک انسان مسئول مشاهده نمی‌کند؛ و این،

بدترین، مخرب‌ترین و مهلک‌ترین مشکلِ ظهور حضرت است. با چنین دیدگاهی، نه تنها غیبت به ظهور تبدیل نمی‌شود، بلکه اگر عمومیت یابد، غیبت به درازا هم می‌انجامد!

دیدگاه دیگری که در انتظار وجود دارد، این است که عده‌ای با استناد به روایت "يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا"<sup>۱</sup>، معتقدند باید کاری کنند تا ظلم و جور زیاد شود! اینان چنان از حد انسانی خود سقوط کرده‌اند، که فکر می‌کنند خدا، ظلم و جور و اشتداد<sup>۲</sup> آن را تکلیف انسان‌ها قرار داده است! در حالی که هیچ انسانی با حفظ هویت انسانی‌اش، نه حق ظلم کردن به خود را دارد و نه حق ظلم کردن به دیگران را؛ حتی حق کمک به ظالم را هم ندارد.

اما دیدگاه منطبق بر شریعت، آن است که ما تحت عنوان انسان، هم در غیبت و هم در ظهور، مسئولیم. این دیدگاه توحیدی از آغاز خلقت، در نظام تکوین و تشریح، بر اساس اصل "كُنِيَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى"<sup>۳</sup> برای ما روشن شده است.

در اینجا می‌خواهیم به شرح دیدگاه‌های فوق پردازیم و اثبات کنیم که ظهور، منتظر ماست، نه ما منتظر ظهور! و آن قدر که حضرت، منتظر یاران است، یاران، منتظر حضرت نیستند! آن قدر که او، منتظر است تا کسی پیدا شود و طبق سنتی که پروردگار ترسیم کرده است، در کنار زدن پرده‌ی غیبت گام بردارد، من و شما چشم به راه آمدن او

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۸.

۲- شدت دادن.

۳- سوره نجم، آیه ۳۹: برای انسان، جز آنچه سعی کرده، نیست.



نیستیم! ...انگار منتظر، منتظر ماست، نه ما منتظر او!  
روزها و هفته‌ها می‌گذرد و ماه‌ها و سال‌ها می‌رود. هر ماه مبارک،  
منتظر صبحه‌ی آسمانی هستیم و هر محرم، منتظریم روز دهم شود؛ ولی  
خبری از امام نیست که نیست! اما...؛ اما یک بار ننشسته‌ایم زندگی‌مان  
را بررسی کنیم و ببینیم چرا کاری نکرده‌ایم که امام بیاید! امام هم نیامد،  
چون منتظر ما بود؛ منتظر ظهور ما! چرا؟ چون ما خود را گم کردیم و  
از تاریخ بودمان، که در الست بر لوح قلب و جانمان نوشته شده، فاصله  
گرفتیم!

ما در عالم الست، استعدادهایی بودیم که حضرت حق تعالی  
جلواتش را در آینه‌ی دل‌مان منعکس کرد؛ تا وقتی به عالم دنیا آمدیم،  
که آن قوه‌ها را به فعلیت برسانیم، با سر در درون خود کردن، عکس  
رخ او و مظاهرش را در قلبمان ببینیم و بتوانیم در مسیر قرب او حرکت  
کنیم.

اما از این تاریخ تکوینی گسستیم؛ چون سر به درون، خَم نکردیم  
و سر به هوا رفتیم! در نتیجه، عکس حقیقی خود را از یاد بردیم و  
خودمان را دیدیم. این گونه، هماهنگی تاریخ تکوین و تاریخ تشریح را  
از هم بریدیم و لذا جای خود را در نظام تکوین گم کردیم. این  
گم‌گشتگی هم سبب شد در نظام تشریح با قدم خودی پیش رویم؛  
یعنی خدا، پیغمبر و امام داشته باشیم، اما در حصار تنگ خودمان! معتقد  
به غیبت و ظهور امام باشیم و حتی منتظر باشیم؛ اما با قدم خودی! به

۱- علاقه‌مندان می‌توانند در این باره به کتاب 'معرفت نور تا عصر ظهور، جلد ۶' از مؤلف رجوع کنند.

همین دلیل، نمی‌دانیم نقشمان در هستی چیست و لذا نمی‌توانیم آن را ایفا کنیم!

اکنون می‌خواهیم با توجه به تاریخ بودمان، هماهنگی لازم را در وجود خود ایجاد کنیم و با صاف کردن آینه‌ی دل، عکس منعکس در آن را به حقیقت بشناسیم؛ در یک کلام می‌خواهیم امامان را بشناسیم و بدانیم چگونه می‌توانیم تار و پودی از پرده‌ی غیبت او برداریم.

### سرنوشت؛ جبر یا اختیار؟

به این منظور، لازم است پاسخ یک سؤال را بدانیم، و آن اینکه: آیا خدا امام را غایب کرده است، یا ما؟ اما پیش از آن، بحث کلی‌تری را مطرح می‌کنیم، که اگر آن را خوب متوجه شویم، یقیناً آن نقطه‌ی کور سرنوشت و قضا و قدر هم که متأسفانه آن را درست نفهمده‌ایم، برایمان باز می‌شود و می‌فهمیم آیا خدا سرنوشت ما را ساخته، یا ما خود، سرنوشتمان را می‌سازیم.

اگر خوب بیندیشیم و جریانات تکوینی تاریخ و هستی را با نظر به تشریح بررسی کنیم، می‌بینیم آنچه خدا برای تمام موجودات و به طور خاص برای انسان‌ها خواسته، یک سلسله سنن در مسیر تعالی آنهاست. خدا خواسته ما وجود را بپذیریم، هست شویم، در مسیر کمال حرکت کنیم و در یک کلام، همان گونه که خود فرموده است، خلیفه‌ی او در زمین شویم<sup>۱</sup>؛ تا در تعین خود، به سعادت برسیم. این،

۱- اشاره به سوره بقره، آیه ۳۰: "وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً..."; و آن گاه که پروردگارت به ملائکه گفت: همانا من در زمین، خلیفه‌ای قرار می‌دهم.

سرنوشتی است که خدا برای نوع انسان و در نتیجه، تمام موجودات رقم زده است.<sup>۱</sup>

البته خداوند، حقیقت این سرنوشت یعنی خلیفة اللّهی در زمین را در عالم الست بر ما عرضه کرده، در قبال آن از ما عهد گرفته و قابلیت ظهورش را نیز به ما داده است؛ و همه‌ی ما بدون استثناء گفته‌ایم: "بلی"<sup>۲</sup>. اما اگر چه آنجا خلیفه‌گری را پذیرفتیم، باید اینجا در زمین، خلیفه شویم و در زمین، کمال، هستی و زیبایی‌های خدا را ظهور دهیم. در زمین هم برای ظهور خلیفة اللّهی، شرایط قابلی لازم است.

این می‌شود سرنوشت ما. یعنی خداوند که "فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ"<sup>۳</sup> است و تجلی تمام عوالم، از اراده‌ی فعلی او با کلمه‌ی نوری - و نه لفظ - "گن" شروع شده، در تمام ابعاد، برای ما این سرنوشت را رقم زده که سعادت‌مند شویم. پس آنجا که خوشبخت و سعادت‌مند نشدیم، در اصل ربطی به خدا ندارد. اما به یک معنی هم ربط دارد؛ چون همان خدا که استعداد کمال را عنایت کرد، شرایطی هم قرار داد و قابلیت را عرضه داشت.

مثلاً خداوند در عالم وجود، به دانه‌ی پرتقال، قابلیت درخت شدن را داده و بعد، چگونگی مسیر آن را برای درخت شدنش، نشان داده

۱- زیرا سرنوشت تمام موجودات، به سرنوشت انسان برمی‌گردد؛ حتی فرشتگان که به ظاهر برترند، مأمور به سجده بر انسان شدند، تا در مسیر کمال او حرکت کنند و منقادش باشند.

۲- اشاره به آیه ۱۷۲، سوره اعراف: "وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدْتَهُمْ هَلْی اتَّعْبَهُمُ الْكُتُبُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا..."; و هنگامی که پروردگارت از پشت بنی آدم، ذریه آنان را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، شهادت دادیم.

۳- سوره بروج، آیه ۱۶: آنچه می‌خواهد، می‌کند.

است؛ که باید همان اسم‌هایی را که خدا به او داده، به ظهور رساند. اما برای آنکه درخت شود، شرطش این است که در زمین رود، که در آنجا مسیر و شرایط درخت شدن برایش آماده است. دانه‌ی پرتقال هم پذیرفته و در زمین قرار گرفته؛ اما در زمین، می‌تواند درخت بشود یا نشود.

حال به اصل بحث برگردیم. خداوند تکویناً و از روی فضل و عنایت خود، به موجودی در میان موجودات یعنی انسان، فیض حیات را افاضه کرد و قابلیت داد که جامع کمالات او را بپذیرد؛ و ما به اذن خداوند، این قابلیت انسان بودن را پذیرفتیم. آن وقت خداوند در عالم الست، خلیفه بودن و انسانیت ما را به ما نشان داد؛ و آنچه نشان داد، نوع به کمال رسیده‌ی ما بود؛ یعنی انسان کامل و امام. مثل اینکه درخت، دانه‌ی به کمال رسیده است. پس امام، عین‌الإنسان و انسانیت ما و آیینه‌ای سراسر زیبایی، از خلیفة‌اللّٰهی انسان در زمین است، که در عالم الست به ما نشان داده شده؛ و خب معلوم است، ما هم "بلی" گفته‌ایم.<sup>۱</sup>

تمام دانه‌ها وقتی درخت را دیدند، آن را پذیرفتند؛ مگر دیوانه‌اند،

۱- در زمینه عهد ولایت در عالم الست، روایات فراوان است؛ از جمله:

الکافی، ج ۱، ص ۱۳۳: قَالَ الصَّادِقُ (ع): قَلَّمَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ، نَفَرَهُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ؛ فَقَالَ لَهُمْ: مَنْ رَجَعْتُمْ؟ فَأَوَّلُ مَنْ نَطَقَ، رَسُولَ اللَّهِ (ص) وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) وَ الْأَئِمَّةَ (ع)؛ فَقَالُوا: أَنْتَ رَبَّنَا... ثُمَّ قَالَ لِبَنِي آدَمَ: اقْرَءُوا لِلَّهِ بِالرَّبُّوبِيَّةِ وَ لِهُوَلَاءِ النَّفَرِ بِالْوَلَايَةِ وَ الْعَلَاةِ. فَقَالُوا: نَعَمْ رَبَّنَا أَقْرَأْنَا...

بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۸: قَالَ الصَّادِقُ (ع) فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ...: كَمَا أَنَّ الْوَيْسَاقَ عَاخِرُوداً عَلَيْهِمْ لِلَّهِ بِالرَّبُّوبِيَّةِ وَ لِرَسُولِهِ (ص) بِالنَّبُوَّةِ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع) وَ الْأَئِمَّةِ (ع) بِالْإِمَامَةِ؛ فَقَالَ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَ مُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَ هَلِي إِمَامَتُكُمْ وَ الْأَئِمَّةُ الْهَادُونَ أَيْمَتُكُمْ؟ فَقَالُوا: بَلَى...



بگویند نه؟! دانه کجا، درخت پرتقال کجا!

تمام انسان‌ها که برای انسانیت، قابل شده بودند، وقتی ثمره و غایت وجود خود و عینیت انسانیتشان را در جلوه‌ی زیبای انسان کامل دیدند، گفتند: "بلی"؛ اما شرطش این بود که در زمین بروند و در میان جاذبه‌های عالم ماده، با اختیار، هدف غایی خود را انتخاب کنند.

این می‌شود همان حقیقت "لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ، وَلَکِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ"<sup>۱</sup>؛ خدا خواسته من خلیفه شوم و برای خواستش هم، خلیفه‌اللّهی مرا در جلوه‌ی عین‌الإنسان، آن هم در عینیتش، به من نشان داده است. البته نه چشم، بلکه وجود من دیده، که فقط یک ظاهر نمی‌بیند، بلکه کل هستی و هویت را می‌بیند. بعد هم آن را پذیرفته و به حیات زمینی آمده، که در آن، عهد دیگری هم هست:

"أَلَمْ أَهْدِ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ"<sup>۲</sup>

پس سرنوشت من و شما و تمام انسان‌ها به مشیت و خواست خدا، سعادت و خلیفه‌اللّهی است. پس چرا به آن نمی‌رسند؟ چون قرار است در تعین خودشان برسند و خلیفه‌الله شوند؛ و اینجا برای ظهور آن افاضات فاعلی و قابلیتی که ذات اقدس اله به آنان داده، شرایطی لازم است. پس آن‌ها که نمی‌رسند، در این شرایط، گیرند! این را شرط قابلی می‌گوییم.

بنابراین فاعل در فاعلیتش، هرگز بخل، امساک و کوتاهی نکرده و

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۶۰: نه جبر و نه تفویض، بلکه امری بین آن دو.

۲- سوره یس، آیه ۶۰: ای فرزندان آدم، آیا با شما عهد نکردم بندگی شیطان را نکنید، که همانا او، دشمن آشکاری برای شماست؟

به هیچ وجه، زشتی و نقص ندارد. لذا من و شما - و هیچ انسانی - در بودنمان نقص نداریم؛ چون بودن ما به خدا مربوط است؛ "إِنَّا لِلَّهِ". اما در ظهورِ بودنمان، خراب می‌کنیم. چه می‌شود؟

هیچ! مثل دانه‌ای که در زمین می‌آید و می‌بیند آنجا چیزهای دیگر هم هست؛ لذا جاذبه‌های چیزهای دیگر، او را روی خاک و سطح زمین، مشغول می‌کند و آن وقت آینه‌ی کمال خود را از یاد می‌برد و درخت بودن، یادش می‌رود! تا فردای تابستان، که دوباره یادش می‌آید. آن وقت داد می‌زنیم: "...رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ"؛ و جواب می‌شنویم: "لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَكُمُ فَبَصُرْتُمْ الْيَوْمَ حَدِيدًا"؛ امروز فقط دیده‌ات تیز شده و می‌بینی؛ و گرنه آنچه حسرتش را می‌خوری و می‌خواهی برگردی و آن شوی، همان است که بودی و می‌توانستی بشوی، اما نشدی!

... و چون نشدیم، غیبت شد! حال بگوئید امام غایب است، یا ما که او را اگر چه هست، فراموش کرده‌ایم؟

### علت فاعلی یا شرط قابلی؟

می‌خواهیم بدانیم آیا اصل غیبت و به تبع آن ظهور، به علت فاعلی بازمی‌گردد، یعنی خدا خودش امام را برده و خودش هم می‌آورد؛ یا نه، اصل غیبت و ظهور به شرط قابلی برمی‌گردد، یعنی ما در آن نقش داریم؟

۱- سوره سجده، آیه ۱۲: پروردگارا، دیدیم و شنیدیم؛ ما را بازگردان، تا صالح عمل کنیم؛ که ما یقین پیدا کردیم.

باید بدانیم سنت‌های الهی به دو شکل در هستی جاری می‌شوند. یک دسته، سنت‌های بالفعل و همان اراده‌ی "کُن" الهی هستند که: "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ"<sup>۱</sup>؛ یعنی تحقق یافته‌اند و هرگز تغییر و تبدیل نمی‌پذیرند؛ آنچه که شده، شده و در بستر شدن خود حرکت می‌کند. اما حق تعالی سنن دیگری هم دارد، که بالقوه‌اند و در آن‌ها فقط شرط فاعلی، عامل تحقق نیست؛ بلکه خود فاعل یعنی ذات اقدس اله، اراده کرده به قابل یعنی انسان، اختیار دهد. لذا تحقق و ظهور این دسته از سنن، به شرط اراده‌ی قابل انجام می‌گیرد. یعنی هر چند اراده‌ی فاعلی، علی‌الإتصال ساری و جاری است، اما اگر اراده‌ی قابل در مسیر آن حرکت کند، اراده‌ی فاعلی به ظهور خواهد رسید؛ وگرنه این اراده، متحقق نخواهد شد و در نتیجه قابل، قابلیت خود را برای شدن، کمال و رسیدن، از دست می‌دهد.

بنابراین می‌توان گفت اگر غیبت به علت فاعلی برمی‌گشت و جزء سنن بالفعل الهی بود، هرگز نباید ظهور اتفاق می‌افتاد! چرا که اراده‌ی فاعل، باقی و تخلف‌ناپذیر است و لذا اگر به غیبت تعلق گرفته بود، هیچ وقت ظهور رخ نمی‌داد. همچنین اگر غیبت، خواست علت فاعلی بود، دیگر پس از خاتم‌الانبیاء ﷺ مسئله‌ی امامت مطرح نمی‌شد و نیز هرگز در کلام معصومین علیهم‌السلام - که متصل به وحی‌اند-، به ما توصیه نمی‌شد برای تعجیل در ظهور دعا کنیم و منتظر باشیم؛ بلکه می‌گفتند وضع، همین است و باید به آن تن دهید و در همین غیبت، زندگی کنید!

۱- سوره یس، آیه ۸۲: امر او تنها این است که وقتی چیزی اراده کند، به آن می‌گوید باش؛ پس آن چیز، هست می‌شود.

از سوی دیگر، غیبت به مفهوم بسته شدن سفره‌ی نعمت، هرگز نمی‌تواند به فاعل برگردد؛ چون او فیاض مطلق است و بدون حد می‌بخشد و ساحت مقدسش، مبرا و معرا از این است که سفره‌ی نعمت را باز کند و بعد هوس کند آن را ببندد! مگر آنکه قابل در استفاده از نعمت، مسیر را غلط برود.

پس نتیجه می‌گیریم اراده‌ی خداوند به غیبت تعلق نگرفته و این مسئله از اراده‌ی فاعلی، منتفی است؛ لذا باید گفت به شرط قابلی برمی‌گردد، که در آن، پای اختیار در میان است. البته از آنجا که خدا نخواستہ امام غایب شود، حتماً ظهور اتفاق می‌افتد، اما بنا بر اختیار قابل و هم‌سویی یا غیر هم‌سویی‌اش با اراده‌ی فاعلی، مسئله‌ی تأخیر و تعجیل در ظهور مطرح می‌شود.

در اینجا مسئله‌ی دیگری هم هست و آن اینکه اگر قابل و اختیار او، هم‌سو و هم‌گون با اراده‌ی فاعلی حرکت کند، به بقا می‌رسد؛ چون می‌داند مسئله‌ای به نام غیبت، در اراده‌ی فاعلی وجود ندارد و اگر الآن غیبتی هست، به علت قابلی مربوط است. لذا این ریشه و علت را در خود پیدا می‌کند و در نتیجه، چه بماند و چه بمیرد، ظهور برایش اتفاق می‌افتد. اما اگر فرد قابل، خلاف مسیر اراده‌ی فاعلی حرکت کند، هر چند اراده‌ی خداوند، به ظهور است و حتماً اتفاق خواهد افتاد، ولی این فرد در ظهور، رو به عدم و نیستی خواهد رفت؛ و در واقع هرگز ظهوری برایش نخواهد بود. چون خودش غایب است و غیبتش از انسان کامل، یعنی غیبتش از خدا؛ و این، عین عدم است، چون غیبت از خدا یعنی غیبت از وجود!

دقت کنید! این غیبت به معنی نیستی نیست؛ بلکه یعنی وجود هست، اما فرد، این وجود را ادراک نمی‌کند. مثلاً غیبت آب برای یک تشنه، به این معناست که آب جلوی اوست، اما او ادراکش نمی‌کند و لذا آن را نمی‌نوشد. یعنی آن‌که در مسیر مخالف اراده‌ی فاعلی، حرکت کرده و از اختیار خود به عنوان اراده‌ی قابل، سوء استفاده نموده است، عدم نمی‌شود؛ او تشنگی را دارد و درون آب هم هست؛ ولی ادراک آب را ندارد و در نتیجه نمی‌تواند از آن استفاده کند؛ "آب در کوزه، چون تشنه‌لبان می‌گردد" و این مساوی است با نیستی، سوختن و جهنم؛ عذابی که هیچ عذاب دیگری با آن برابری نمی‌کند: درد حسرت! پس در حقیقت، این ماییم که غایبیم و امروز، مهم آن است که ما ظهور پیدا کنیم. ما از هستی، حیات و غایت خود، غایبیم؛ البته در ظاهر هستیم، اما بودن در تمایلات، امتیازات و پیروزی‌های ظاهری، مربوط به وجود ما نیست و نمی‌تواند باشد! بیاید این قدر ابعاد وجودی خود را قاطی نکنیم؛ این قدر به ماهیت، اصالت وجود ندهیم و وجود را به خاطر ماهیت، از اصیل بودنش کنار نیندازیم. در واقع حضرت، منتظر ظهور سیصدوسیزده تن است؛ و این است که هر کس باید بخواهد و بکوشد یار حضرت باشد. اما افسوس که ما این را نمی‌دانیم و در این باره، تلاش مؤثری نمی‌کنیم؛ بلکه اصلاً احساس نمی‌کنیم در غیبت، نقشی داریم!

بیشتر ما فکر می‌کنیم غیبت، موضوعی تکوینی است که اتفاق افتاده و بر اساس همان امر تکوینی، بغتةً و ناگهانی، ظهور هم رخ خواهد داد! در حالی که اثبات خواهیم کرد چنین امری محال است و



این از القائنات شوم شیطان است که من و شما را از حرکت بازداشته و نگذاشته برای ظهور، حرکتی درونی انجام دهیم.

دقت کنید! اصلی‌ترین شرط ظهور، علت قابلی است؛ زیرا اصل و محور غیبت، به علت قابلی برمی‌گردد؛ اگر چه اسرار نهفته و نگفته‌ای نیز در آن بوده است. امام هرگز غایب نیست؛ *بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ مُغَيَّبٍ لَمْ يَخْلُ مِنَّا*<sup>۱</sup>. این، ما هستیم که غایبیم و وقتی ظاهر شدیم، حضور امام را در هستی ادراک خواهیم کرد.

آری؛ امام همواره حضور دارد و از آنجا که خلیفه‌ی خدا و مظهر تمام و کمال صفات اوست، امامت او نیز مانند دیگر شئون علت فاعلی، در هیچ عصری تعطیل نبوده است<sup>۲</sup>؛ اما از یک شأنش غایب است و آن، شأنی است که به علت قابلی بازمی‌گردد.

در واقع شئون فاعلی حضرت حق تعالی که از مجرای انسان کامل جاری می‌شود، در تمامی زمان‌ها و مکان‌ها فعال است و *كَوْلَا الْحُجَّةَ*، *لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا*<sup>۳</sup>. اگر من و شما نفس می‌کشیم و اگر غذایی می‌خوریم، اصلاً اگر آسمان و زمین برپاست، اگر خداوند باران را بر زمین فرو می‌فرستد و اگر نمی‌گذارد آسمان بر زمین فرود آید، اگر با همه‌ی کارهایی که به ویژه از رنسانس به بعد، برای ریشه‌کن کردن دین انجام شده، دین الهی همچنان باقی مانده است، همه و همه، به شئون

۱- مفاتیح الجنان، دعای ندبه: جانم فدای تو ای غایبی که از ما جدا نیستی.

۲- سوره رحمن، آیه ۲۹: *كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ*، او هر روز در شأنی است؛ مهج الدعوات و منهج العبادات، ص ۱۵۴: *يَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ مِنْ شَأْنٍ*، شأنی، او را از شأن دیگر مشغول نمی‌کند.

۳- مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۲۷۸: اگر حجت نبود، هر آینه زمین با اهلس فرومی‌پاشید.

فاعلی خدا و مظاهرش یعنی انسان‌های کامل است؛ که "بِقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَبِيَمِينِهِ رِزْقُ الْوَرَى وَبِوُجُودِهِ نَبَتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ"<sup>۱</sup> و "بِكُمْ يَنْزُلُ الْغَيْثَ وَبِكُمْ يُمَسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ"<sup>۲</sup>.

امام، کار خود را در هستی انجام می‌دهد؛ اما تنها در یک مورد، دستش بسته است و آن، کاری است که در رابطه با مردم باید انجام دهد. یعنی علت قابلی با فراهم نکردن شرایط قابلیت، دست امام را بسته و به این دلیل، امام "الْمُرْتَقِبِ الْخَائِفِ"<sup>۳</sup> است. یعنی همچون دیدبانی، مراقب و منتظر است تا ببیند کدام یک از انسان‌ها، شرایط قابلی را در خود ایجاد می‌کنند، تا او آن‌ها را به سوی خود کشد و ظهور درونی در آن‌ها تحقق یابد.

در واقع امام زمان هست و در هستی کار می‌کند؛ که اگر نمی‌کرد، هستی ساقط می‌شد. این، ما هستیم که از اصل خود که همانا عین الإنسان است، جدا شده‌ایم. پس ابتدا باید از نظر تکوینی و سپس از نظر تشریحی، شأن خود را در قابلیت‌مان پیدا کنیم و اینجاست که درمی‌یابیم چه کرده‌ایم که سبب گسستگی اتحاد بین تکوین و تشریح شده است! آشکار است که تاریخ بین بود و نمود ما و تاریخ بین احسن تقویم با اسفل سافلینمان، از هم گسسته و به همین علت، ما از

۱- مفاتیح الجنان، دعای عدیله : به بقای او، دنیا باقی است، به یمن او، خلق، روزی می‌خورند و به وجود او، زمین و آسمان برپاست.

۲- مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره : به واسطه شما، باران را نازل می‌کند و آسمان را نگه می‌دارد از اینکه بر زمین افتد.

۳- مفاتیح الجنان، دعای بعد از زیارت آل یس : مراقب و نگران.

تاریخمان بریده‌ایم.

البته ما اولین‌ها نیستیم! خواهیم گفت کسی و چگونه این شأن از شئون امامت تعطیل شد. اما متأسفانه آن هنگام که شئون امامت حضرت علی علیه السلام به علت فراهم نبودن علل قابل‌تعطیل شد، هیچ کس نفهمید چه اتفاقی افتاده و مرتکب چه خطای بزرگی شده است؛ لذا هیچ کس توبه نکرد و از مسیر اشتباه خود بازنگشت. از این رو امام حسن علیه السلام مجبور به صلح شد، امام حسین علیه السلام قیام کرد... و به هر حال، همه‌ی امامان شهید شدند! بیاییم ما همچون آنان نباشیم؛ بفهمیم چه می‌کنیم و از اشتباه خود برگردیم.

امام، حاضر است و کارش را در هستی انجام می‌دهد. اما ما باید برای او ظاهر شویم و به عنوان قابل، او را بشناسیم، تا امام هم به عنوان فاعل، ما را بپذیرد. فاعلیت امام، علی‌ال‌إتصال به نحو اتم و اکمل بر ما جاری است که اگر چنین نبود، حتی حیات هم نداشتیم. اما ما در قابلیتیمان، از اختیاری که داریم، چگونه استفاده کرده‌ایم و چقدر شرایط قابل‌ی را بر طبق اراده‌ی فاعل ظهور داده‌ایم؟

### خواست خدا در ظهور

ما در این مجمل نمی‌خواهیم درباره‌ی تاریخ ظهور و نحوه‌ی بود انسان در زمین صحبت کنیم؛ بلکه می‌خواهیم به بررسی شئون علت فاعلی در تشریح، برای به کمال رساندن و آماده‌سازی بستر صعود و

۱- علاقه‌مندان به این موضوع، می‌توانند به کتاب "معرفت نور تا عصر ظهور، جلد ۶" و نوارهای درسی "وارثان زمین" و "سکولاریسم" از مؤلف رجوع کنند.

سعادت انسان در حیات اسفل سافلینی پردازیم. یعنی بدانیم اگر خداوند در اراده‌ی فاعلی خود، کوهی زمین و حیات زمینی را برای انسان آماده کرد و "ابر و باد و مه و خورشید و فلک" را در اختیار او قرار داد، برای صعود و عروج انسان بود؛ که خود فرمود: "عَبْدِي، خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي"<sup>۱</sup>؛ همه چیز را برای تو ای انسان، و تو را برای خودم خلق کردم.

در این راستا، اراده‌ی خداوند در ظهور فاعلیتش، به هدایت و سعادت انسان در بستر زمین تعلق گرفت؛ به اینکه از بدو هبوط او، هادیان مسیر هدایت را به منظور عروجش بفرستد؛ و این، اراده‌ای تکوینی و تخلف‌ناپذیر است؛ به طوری که ظهور هادیان از حضرت آدم شروع شده و پیوسته تا آخرین اوصیاء ادامه یافته است. لذا مهدی علیه السلام هم آمده و بنا بر روایات، حتی اگر یک روز از عمر دنیا باقی باشد، ظهور خواهد کرد و اراده‌ی الهی تحقق خواهد یافت.<sup>۲</sup> اما جای یک سؤال باقی است و آن اینکه اگر خدا این ظهور را خواسته، پس چرا امروز خبری از امام نیست؟

در پاسخ باید بگوییم امام هست؛ اما این، ماییم که هستی خود را گم کرده‌ایم و در دنیای فانی، بودمان را به فراموشی سپرده‌ایم. یعنی

۱- الجواهر السنیه، کلیات حدیث قدسی، ص ۷۱۰.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳: "لَوْ كُنْتُمْ تَبْتَغُونَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمَ وَاحِدٍ، لَطَوَّلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكُمْ الْيَوْمَ، حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِي، يَمْلِكُهَا عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مَلِكْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا؛ اگر از دنیا جز یک روز نمانده باشد، هر آینه خدا آن روز را چنان طولانی می‌کند، تا مردی از فرزندان من خروج کند، که آن را پر از عدل و قسط نماید، همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد."

پای شرط قابلی یا اختیار انسان در میان است و یک سرنخ این ظهور، ماییم! که اگر هستی خود را پیدا کنیم، هستی امام را درک خواهیم کرد. مشکل از آنجا شروع می‌شود که ما، پیوست تاریخی ظهور را که بی‌تخلف، از آغاز تا کنون بوده است، نمی‌دانیم و جای خود را در این پیوستگی پیدا نمی‌کنیم. چرا که درگیر امور جزئی هستیم؛ یک روز اسیر "من، تو، او" های اقوام و ازواج و اولاد، و روز دیگر، اسیر "من، تو، او" های معنوی! اما این هرگز مسیری نیست که خدا خواسته باشد؛ بلکه بشر، آن را به واسطه‌ی اختیار خویش و به دلیل هماهنگ نبودن با اراده‌ی الهی برگزیده است.

مسئله‌ی مهم، آن است که ما امروز بینیم چقدر در مسیری که خدا خواسته، بوده‌ایم و قدم برداشته‌ایم؛ بی‌ترس ماندن و رفتن. چرا که در واقع، تاریخ حقیقی انسانیت را کسانی به ظهور رساندند و می‌رسانند، که در خط سیر هماهنگی تکوین و تشریح حرکت کردند و اراده‌ی خود را در شرط قابلی با اراده‌ی خدا در علت فاعلی، هم‌سو و هماهنگ کردند؛ اگر چه نماندند و رفتند؛ تازه به علت پیوستگی به تاریخشان و حرکت با آن، حتی پس از مرگ نیز رجعت خواهند کرد و ظهور را ادراک می‌کنند. اما در مقابل، کسانی که در اراده‌ی قابلی‌شان، سوء انتخاب داشتند و از مسیر اراده‌ی فاعلی خارج شدند، از تاریخ بریدند.

حال که انتخاب و اختیار من و شما در ظهور مؤثر است، بینیم جزء کدام دسته‌ایم و چقدر در غلظت یا رقتِ تار و پود غیبت تأثیر داریم. بینیم چقدر در ظهور، حضور داریم؛ که اگر حضور داریم، از رفتن، باکی نیست.

برای یافتن این پاسخ، باید تاریخ خود را در قرآن بیابیم. بدانیم قرآن نیامده برای من و شما قصه بگوید؛ بلکه می‌خواهد تاریخمان را نشان دهد و ما باید در تاریخ قرآن، جای خود را پیدا کنیم. باید بفهمیم اراده‌ی فاعلی خداوند در هدایت مردم، تخلف‌ناپذیر است و به همین علت، حتی اگر شرایط ظهور حقیقتی که وصل به وحی و تاریخ بود ماست - یعنی حجت - فراهم نباشد، خداوند او را نگه می‌دارد تا ما را به سعادت و کمال برساند.

باید ببینیم ما کجای این تاریخ هستیم و چقدر با آن حرکت می‌کنیم؛ باید مقام‌شناس باشیم، تا شتون دانی وجودمان - که ابزارند و هم‌سویی با اصل وجود ندارند - ما را به خود مشغول نکنند. باید ببینیم غالبیتمان در این سیر تاریخی چیست. مبادا از آن منتظرین خرافاتی باشیم و بگوییم "خدا خودش برده، خودش هم می‌آورد و ما هم در آن حکومت، زندگی خواهیم کرد و از مزایایش بهره‌مند خواهیم شد!"

زیرا اگر چه تصویر حقیقت امام، در عالم الست در قلوب منعکس شده است، لیکن در این دنیا فقط مهدی‌شناسان، آن حضرت را می‌شناسند و تحت انعکاسات آن تصویر، در درون خود به ظهور می‌رسند. اما کسی که امروز سر در آینه‌ی درون خود نبرده و آن صورت را ندیده است، از آمدن امام هم بهره‌ای نمی‌برد و حتی اگر یک عمر، "عَجَلٌ عَلَى ظُهُورِكِ" بگوید و منتظر آمدن امام باشد، در هنگام ظهور، امامش را نمی‌شناسد!

پس باید همین امروز جایگاه خود را در حقیقت مهدویت پیدا کنیم؛ زیرا مهدویت یعنی بستر هدایت، کمال، قرب الهی و بهشتی

شدن. اگر امروز با استفاده از آیات و روایات، این حقیقت را پیدا کنیم و حقیقت امام را در وجودمان بیابیم، خودش آفات، زشتی‌ها و نواقص را به ما نشان می‌دهد و به راحتی می‌توانیم آن‌ها را کنار بزنیم.

### ظهور حق و باطل

یکی از سنن بالقوه‌ی لایتغیر<sup>۱</sup> الهی، سنت شرط و جزای شرط است؛ یعنی جزای شرط در عین حال که به اراده‌ی فاعلی بستگی دارد، اما مشروط به شرط هم هست و ارتباط مستقیم و تنگاتنگ با آن دارد. مثلاً شرط جوشیدن و تبخیر آب، حرارت صد درجه است و اگر آن را در این دما بگذاریم، دیگر نمی‌توانیم بگوییم نجوش؛ چون می‌جوشد. خدا هم اگر چه قادر است نجوشاند، ولی بنا نیست چنین کند؛ چون اراده‌اش به این تعلق گرفته و وقتی شرط حاصل شد، جزای شرط که جوشیدن و تبخیر آب است، حاصل می‌شود؛ "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ". از سوی دیگر هم اگر از این شرط تخلف شد، نباید منتظر جوشیدن و تبخیر آب بود.

حال، این سنت در رابطه با انسان و ظهور اراده‌ی فاعل برای کمال، سعادت و رشد انسانیت او در حیات زمینی، جاری، و وابسته به اختیار اوست؛ "إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا"<sup>۲</sup>. و از آنجا که جزای شرط، نتیجه‌ی شرط است، اگر او در مسیر حرکت انسانی، انتخاب احسن کند، نتیجه‌ای دارد و اگر انتخاب سوء کند، نتیجه‌ای دیگر.

۱- تغییرناپذیر.

۲- سوره انسان، آیه ۳: همانا ما راه را به او نشان دادیم؛ خواه شاکر باشد، یا ناسپاس.



نکته‌ی دیگر آنکه این سنت یعنی مسیر شرط و جزای شرط، هم به فرد برمی‌گردد و هم متعلق به مجموعه‌ای از افراد یعنی جامعه است؛ و ما در این زمینه، یک مسئله را می‌خواهیم بررسی کنیم: ظهور و غیبت.

دانستیم آنچه از ناحیه‌ی علت فاعلی برای کمال انسان‌ها صادر شده، باز شدن بستر حرکت، رشد، تعالی و تکامل انسان، به وسیله‌ی ارسال رسل و انزال کتب است، تا نهایتاً به حامی و مجری رسالت یعنی مقام امامت می‌رسد. در واقع، اراده‌ی ذات اقدس و کلمه‌ی "کُنْ الهی، به این مسئله تعلق پیدا کرده و چون کلمه‌ی "کُنْ الهی است، "فَیَكُونُ" هم شده است؛ چنان‌که به محض اینکه آدم در زمین آمد، "کُنْ الهی ظهور پیدا کرد و هدایت هم آمد. این، سرنخی است که به اراده‌ی فاعلی مربوط است؛ اما در همین اراده، پیش از آنکه به عالم حیات زمینی برسد، در عالم الست، عهد و میثاقی در این باره انجام گرفت و همه‌ی انسان‌ها بالفطره، "قَالُوا بَلَى" گفتند؛ یعنی بستر کمال را پذیرفتند.

به عبارت دیگر، وجود، حقیقت و قلب همه‌ی انسان‌ها بدون استثناء، کمال را خواسته و انسانی نیست که در عالم ذر، صحنه‌ی کمال در تجلی توحید، نبوت، معاد و امامت برایش باز شده باشد و او قبول نکرده باشد. همه قبول کردند و این قبول کردن، منجر به ظهور آن در حیات زمینی شد؛ که: اگر شما کمال را در نوعیت و موجودیت خود خواستارید، حتماً باید به حیات زمینی بروید. این اتفاق افتاد و حیات زمینی، شکل گرفت؛ اما در اینجا، پای شرط به میان آمد: ای انسان،

۱- اشاره به آیه ۲۸، سوره بقره: "قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَاِذَا مَا يَا۟ئِنُّكُمْ مِّنۡیْ هٰذِیۡ...".

شرط ظهور کمالی که در عالم الست قبول کردی، این است که در بستر دین و شریعت قرار گیری؛ آن هم به نحو جامع. چون خلیفه‌ی الهی هستی و پذیرفته‌ای که خلیفه‌ی الهی باشی؛ و از آنجا که خدا جامع است، خلیفه‌اش هم باید جامع باشد<sup>۱</sup>.

در واقع انسان به زمین آمد، تا سنت بالقوه‌ی خداوند را به ظهور رساند؛ سنتی که نسبت به اراده‌ی قابلی، بالقوه است، یعنی قابل می‌تواند قابلیتش را در آنچه پذیرفته، به ظهور برساند یا نرساند. چرا که اینجا خداوند، مسئله‌ی جبر را برداشته و اختیار را برای انسان قرار داده است. چون اصلاً تعین یافتن و ادراک آنچه در درون موجود است، در گرو اختیار است و اگر جبر باشد، اصلاً تعین، ادراک و لذتی در کار نیست.

لذا خدا به انسان، اختیار داد عالمی را که دیده و وجودش پذیرفته بود و در آن، عهد و میثاق بسته بود، اینجا ظهور دهد؛ و یا اگر نخواست، این مسیر را نرود و جلوات دنیا، عدم و زشتی‌ها را قبول کند. اینجا است که یک سرنخ ظهور اراده‌ی الهی در مسیر کمال انسانی، به من و شما برمی‌گردد.

این بود که با توجه به شرایط قابلی در ظهور اراده‌ی فاعلی الهی در زمین، دو دسته و دو مسیر منشعب شد: یکی حق بالإصالة و دیگری باطل به تبع؛ که بخش باطل، از "گن" الهی در اراده‌ی تغییرناپذیری که تحت عنوان اختیار به انسان داده شد، نشئت گرفت.

۱- فلسفه امامت هم اینجا است که انسان‌ها مسئول‌اند مقام خود را در جامعیتشان ظهور دهند.

ببینید ما مجبور به اختیار هستیم! چرا؟ چون اختیار، "کُنَّ" الهی است؛ یعنی خدا خواسته که ما در انتخاب مسیرمان مجبور نباشیم و چون او خواسته، ما مجبوریم مسیرمان را با اختیار، انتخاب کنیم! اما مجبور نیستیم حتماً حق را اختیار کنیم. اینجاست که پای باطل به میان می‌آید. در واقع در دستگاه اراده‌ی الهی، هرگز چیزی به نام باطل وجود ندارد و باطل، جریانی نیست که مثل حق، از عالم "کُنَّ" ظهور کرده، "فَيَكُونُ" شده باشد. اما در عین حال، به تبع آن اراده‌ی "کُنَّ فَيَكُونُ" در مسیر حق، باطل ظهور پیدا می‌کند و لذا باطل، متزع از حق و نشئت گرفته از آن است. مثل آب و کف؛ که کف به خودی خود، وجودی ندارد و منشأ آن، جریان و جریان آب است، اما نمود دارد.

گروه حق، کسانی هستند که در حیات زمینی و در حرکت در مسیر قابلیت خود، مسیری را که فاعل برایشان باز کرده بود، تداوم دادند و در حقیقت، ارتباط قابلی خود را با فاعلشان فراموش نکردند؛ لذا در مسیر سعادت و کمال خود در رسیدن به علت غایی‌شان حرکت نمودند. اما اکثریت که گروه باطل یعنی کف‌های روی آب شدند، ارتباط قابلی خود را با فاعل از دست دادند و اگر چه قابلیت را به اذن خداوند تکویناً گرفته بودند، اما متوهمانه خود را فاعل نیز تصور کردند و آن قابلیت وجودی را در مسیر فاعلیت وهمی و عدمی خود حرکت دادند! در حالی که یادشان رفت آنچه خدا به آنان داده، صرفاً عاریه است و قابل، در اخذ وجود و آثار و کمالات آن، فقط صاحب امانت است؛ چنان‌که خود خداوند می‌فرماید: "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ... وَ حَمَلَهَا

الإنسان...<sup>۱</sup>.

...و این دو گروه از آغاز تاریخ، همواره در درگیری و تنازع با هم بوده‌اند؛ چنان‌که سیر تاریخی انبیاء و اولیاء الهی در آیات قرآن، مبین این مسئله است.

### حق و باطل در مصاف

از سنت‌هایی که حضرت حق تعالی به شکل‌های گوناگون، آن را در قرآن برای ما باز کرده، سنت عدم هم‌زیستی دو ماهیت و دو خط متناقض است. بر اساس این سنت، دو محور حق و باطل، هرگز در کنار هم پایدار نمی‌مانند و اگر چه مدتی به دلایل مختلف، چنین باشد، بالأخره نزاع و تقابل بین آن دو، منجر به کنار رفتن یکی و ماندن دیگری می‌شود.

در واقع دو خط نقیض، پیوسته در تقابل‌اند، تا یکی از صحنه خارج شود. بر این اساس، چنان‌که گفتیم، دو محور حق و باطل از آغاز تاریخ، در نزاع و درگیری بوده‌اند؛ تا انتهای تاریخ، که پیروز حقیقی ظهور خواهد کرد. نکته‌ی بسیار مهم اینجاست که این دو مسیر، اعتباری نیستند و اصول و سنت‌های لایتغیر الهی، بر آن‌ها حاکم است. به این معنی که امکان ندارد من و شما از مسیر باطل شیطان برویم، اما از انتهای مسیر حق و رحمان سر درآوریم! یعنی باید بدانیم خداوند هرگز این سنت را به اعجاز از بین نمی‌برد؛ زیرا در حیات زمینی، کار

۱- سوره احزاب، آیه ۷۲: همانا ما امانت را عرضه کردیم... و انسان، آن را حمل کرد.

با اجرای سنن پیش می‌رود، نه به معجزه، و حتی معجزه نیز دور از سنن الهی صورت نمی‌گیرد.

پس مسیر سعادت، به شرط قابلی بستگی دارد؛ و این، یک اصل است. یعنی محال است ما گناه کنیم و با گفتن "خدا رحیم است" و "خدا کریم است"، گناهانمان بخشوده شود؛ چنان‌که نمی‌شود سمّ بخوریم و منتظر سلامتی باشیم! این‌ها خیالات خامی است که شیطان در وجود ما القا می‌کند. البته در اینکه خدا رحیم و کریم است، شکی نیست؛ اما مسئله این است که همین خدای رحیم و کریم، با کرامت و رحیمیتش، بستر و مسیری از شدن‌ها را ترسیم کرده است، که اگر در آن مسیر قرار گیریم، رحیمیتش شامل حالمان می‌شود؛ و اگر نه، وقتی پرده‌ها را کشیدیم، دیگر از نور رحمت خبری نیست؛ هر چند اصالت با رحمت است.

اگر با این نگرش در آیات قرآن جستجو کنیم، علاوه بر شناخت مسیر حق و باطل، بسیاری از سنن حاکم بر این دو مسیر را نیز می‌یابیم، که در طی طریق کمال و سعادت، یاری‌مان می‌کند. چون سنت، یک جریان همواره و پیوسته جاری است؛ یعنی اگر چه قرن‌ها و سال‌ها پیش از ما در قوم عاد، ثمود و... اتفاق افتاده، ولی چون سنت است، همین الآن هم، شرط و جزایش حاکم است. لذا اگر سنن را از آیات قرآن استخراج کنیم، می‌توانیم آن‌ها را، هم در بُعد فردی و هم در بُعد اجتماعی خود بیابیم و نهایتاً اگر تمام اجتماع را نتوانیم اصلاح کنیم، لااقل خود را از فضای عذاب اخروی و شقاوتش کنار بکشیم؛ هر چند در عواقب دنیوی‌اش، نوعاً تر و خشک با هم می‌سوزند.

آیات قرآن پر از این جریانات و حقایق است؛ متها از آنجا که ما عادت نداریم با قلب نورانی وارد قرآن شویم و فقط عادت کرده‌ایم روخوانی کنیم و رد شویم، این سنن را خیلی نمی‌یابیم؛ لذا چه بسا ما هم در مسیری قرار گیریم و حتی شاید گرفته‌ایم، که آن اقوام قرار گرفتند، و بنا بر سنت شرط و جزای شرط، ما هم دچار همان عذاب‌ها شویم. چنان‌که بالاترین عذاب الهی برای امت، بسته شدن بستر دینی و بسته شدن شرایط کمال و رشد و عروج انسان‌هاست، که گرفتارش شده‌ایم!

همان گونه که در بحث‌های سکولار، اثبات کردیم فساد تمدن بشری دور از تمدن الهی در زمین، بلایی بزرگ بر سر بشر امروز در بُعد حیات دنیوی آورده است؛ تا آنجا که نه می‌تواند غذای خوبی بخورد، نه هوای سالمی استنشاق کند و نه جای درستی، زندگی نماید. در بُعد حیات معنوی نیز مؤمنین آخرالزمان، جای سالم و دور از گناهی برای اینکه بتوانند عبادت کنند، نمی‌یابند؛ حتی در پستوی خانه‌شان! لذا شناخت و پیدا کردن این سنن، خیلی به ما کمک می‌کند که زمین را برای آمدن آن بارش فیض الهی، آماده کنیم.

فقط ای کاش وقتی این سنن را باز می‌کنیم، ببینیم خودمان در ابعاد فردی و اجتماعی، در کدام جبهه‌ایم؛ وگرنه تا ما مقام و جایگاه خود را در تاریخ "گن" الهی و اراده‌ی فاعلی او در بستر دین، آن هم به نحو جامع پیدا نکنیم، خبر از آمدن حجت نخواهد بود! خود نیز حتی اگر سالیان سال عمر کنیم و بی آنکه مشکلی داشته باشیم، دنیا به ما رو کند، محکوم به نابودی و نیستی هستیم؛ چون باطل، عین نیستی است و

هر کسی هم که وجود و قلبش، تمایل به باطل داشته باشد و در مسیر باطل باشد، محکوم به این نیستی است؛ چون شرط و جزای شرط است و جزای شرط هم تخلف‌پذیر نیست. خدا هم اگر چه قادر است خلاف آن اراده کند، ولی نمی‌کند؛ چون قدرت او در "گن" اش، به اختیار و به شرط و جزای شرط تعلق گرفته است و شرط و جزایش را به خاطر من و شما عوض نمی‌کند.

### اولین نبرد

گفتیم بر اساس شرط قابلی و اختیار انسان در حیات زمینی، درگیری حق و باطل آغاز شد. پس از هبوط آدم در زمین، اراده‌ی فاعلی ظهور پیدا کرد و آدم علی نبینا و آله و علیه السلام - نبی شد، تا هدایت قومش را به عهده گیرد. شیطان هم که وعده داده بود بنی آدم را با وسوسه و فریب، از راه حق منحرف کند، به زمین آمد. زیرا خداوند، انسان را مجبور به هدایت نکرده بود؛ "إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا"<sup>۱</sup>.

کشمکش حق و باطل در زمین، با وسوسه‌ی شیطان و ندای رحمان آغاز شد. البته شیطان در قلوب مشتاقان حیات ربّانی، رهروان هدایت، یادآوران عهد الست و آنان که با علت فاعلی وجود، مرتبط‌اند، هیچ تسلطی ندارد؛ اما در جان‌های هم‌سوی خود و متمایل به هوی، دنیا و خوشی‌ها حکمرانی می‌کند.

اولین تقابل عینی ظهور اراده‌ی فاعلی و اراده‌ی قابلی، در تعیین دو

۱- سوره انسان، آیه ۳: همانا ما راه را به او [انسان] نمایان‌دیم؛ خواه شاکر باشد، یا ناسپاس.



فرزند آدم، هابیل و قابیل - در شکل فردی و نه اجتماعی - آغاز شد.

”وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَا اٰبْنٰی اٰدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبٰنًا فَتَقَبَّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَ لَمْ يَتَّخِذْ مِنَ الْاٰخَرِ قٰلًا لَّا قَتَلْتُكَ قٰلًا اِنَّمَا يَتَّخِذُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِيْنَ“<sup>۱</sup>

و خبر فرزندان آدم را به حق بر آنان بازگو؛ هنگامی که قربانی کردند، پس از یکی پذیرفته شد و از دیگری، نه. او گفت: هر آینه تو را می‌کشم؛ و دیگری پاسخ داد: خداوند تنها از متقین قبول می‌کند.

هابیل و قابیل، هر دو فرزند یک پدر و مادر و هر دو در بستر اراده‌ی فاعلی خداوند بودند؛ اما بر اساس اختیار، شرط اراده‌ی قابلی، در هر یک به نحوی ظهور پیدا کرد و درگیری حق و باطل آغاز شد. خداوند از این دو برادر، طلب قربانی کرد؛ اما یکی از قربانی‌ها را پذیرفت و دیگری را نپذیرفت؛ زیرا اگر چه هر دو، قربانی‌شان را سر بریدند، منتها از آنجا که ”اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ“<sup>۲</sup>، یکی در مسیری بود که خدا خواست و دیگری نه؛ یعنی قابلیتش را بر اساس اراده‌ی فاعل نشان نداد.

قابیل، قربانی را سر برید، اما هماهنگ با اراده‌ی تکوینی خدا کار نکرد و اراده‌اش را در جهت خلاف آن به کار گرفت. خداوند هم صرف نظر از صورت عمل او، شرط قابلی را دید، که با اراده‌ی فاعلی هماهنگ نبود و لذا عملش را نپذیرفت. منتها قربانی هابیل چون منطبق بر اراده‌ی الهی بود، قبول شد. اما قابیل که فقط خود را می‌دید، سر خم نکرد تا حقیقت را در آینه‌ی قلبش ببیند؛ لذا این را نفهمید و قبول

۱- سوره مائده، آیه ۲۷.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۱۲: اعمال، به نیت‌ها [وابسته] است.

نشدن قربانی خود را از چشم هابیل دید! اما بعد پشیمان شد؛ "...فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ"<sup>۱</sup>. مثل ما که تقصیر را به گردن دیگران می‌اندازیم و بعد پشیمان می‌شویم!

از اینجا می‌توان ضیق و تنگی افق دید باطل و وسعت افق دید حق را به وضوح دریافت. آنجا که قابیل تأمل نکرد چرا قربانی‌اش پذیرفته نشده و مقصر را برادرش دید، یا فکر کرد خدا نمی‌تواند جز از یک نفر، قربانی بپذیرد! در حالی که اگر قدری می‌اندیشید، می‌فهمید جریان قربانی کردن، صوری نیست، بلکه جریان دل و وجود، و انطباق فعل انسان با اراده‌ی ذات اقدس اله است و لذا علت عدم پذیرش، نیت و تمایلات نادرست او بوده است.

اما هابیل، چنین نبود. او کاملاً نگران وجودش بود که مبادا در زمره‌ی ظالمین قرار گیرد و از این رو به خود اجازه نداد ذره‌ای از مسیر اراده‌ی الهی عدول کند. یعنی علت را در وجود خود جستجو کرد و وجود و فطرتش، اجازه‌ی خطا به او نداد؛ لذا به قابیل گفت: حتی اگر تو بخواهی مرا بکشی، من برای کشتن تو، دست به سویت دراز نمی‌کنم؛ چرا که از پروردگار عالمیان می‌ترسم؛ "لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسٍ بِكَ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ"<sup>۲</sup>. و این، وسعت افق دید حق را نشان می‌دهد.

قابیل، علت را در ظاهر و صورت جستجو کرد و به همین دلیل،

۱- سوره مائده، آیه ۳۱: پس، از پشیمانان شد.

۲- سوره مائده، آیه ۲۸: هر آینه اگر تو برای کشتن من، دست دراز کنی، من هرگز به قتل تو دست نمی‌گشایم؛ چون از پروردگار جهانیان می‌ترسم.

وجودش چنان ضیق و تنگ شد که دنیا را محل شکست و پیروزی و محور حب و بغض خود قرار داد. اما هابیل، صحنه‌ی وجودش را جلو آورد و برای حفظ شخصیت انسانی خویش، هرگز تن به خطا و گناه نداد؛ چه، می‌دانست تنزل و سقوط شخصیت، هرگز قابل جبران نیست. خود دیدن قابیل، سبب اختلاف، درگیری و چشم و هم‌چشمی در ابعاد گوناگون شد و این‌ها بستر باطل را آماده کرد. حق چه شد؟ زیر باطل، مخفی شد! البته بر اساس سنت الهی، حق همیشه پیروز است - اگر چه مخفی باشد؛ چرا که ظهور اراده‌ی خدا در زمین است. و باطل همواره زهوق و از میان رفتنی است، زیرا عدم ظهور اراده‌ی الهی است؛ یعنی ذاتاً نیستی است و نیستی در درگاه هستی، جایگاهی ندارد.

البته ممکن است گاه در ظاهر، باطل پیروز شود و حق شکست بخورد. اما مگر در حیات و هستی، باطل چقدر می‌تواند مانور داشته باشد؟! چنان‌که باطل به وسیله‌ی قابیل، به ظاهر پیروز شد و حق در قالب هابیل، مُرد! اما نکته‌ی مهم، این است که عاقبت قابیل، خسران بود - "...فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ"<sup>۱</sup> - و تاریخ اراده‌ی فاعلی را هابیل به جریان انداخت؛ زیرا اراده‌ی قابلی صرف نظر از اراده‌ی فاعلی، محکوم به نیستی و نابودی است.

نکته‌ی دیگر آنکه باطل، امری عارضی بر ماهیت انسان است و در وجود انسان، اصالت با حق است.<sup>۲</sup> بر این اساس، قابیل با آنکه در مسیر

۱- سوره مائده، آیه ۳۰: پس، از زیان‌کاران شد.

۲- به سبب همین عارضی بودن باطل است که خداوند، راه توبه را برای انسان باز کرده است؛ و اگر باطل، عارضی نبود، اصلاً توبه معنی نداشت.

باطل حرکت کرد، اما چون اصل وجودش حق بود و در آینه‌ی دلش در عهد الست، وجه الهی ترسیم شده بود، پشیمان شد. هر چند به سبب حرکت غلط، قدرت استفاده از این حق را نداشت و در نهایت دچار خسران شد؛ که این، خود، دلیلی است بر قدرت فطرت و جهت‌دهی صحیح آن در درگیری‌ها.

می‌توان نتیجه گرفت که هر چند ممکن است باطل در ظاهر پیروز شود، اما در باطن، از بین رفتنی است و تا ابد پیروز نمی‌ماند؛ بلکه برعکس، آنچه ظاهراً پیروزی به حساب می‌آید، در حقیقت، باعث رسوایی باطل می‌شود و پلیدی آن را آشکار می‌کند.

این‌ها سنی است که قرآن برای ما ترسیم کرده، تا با درس گرفتن از آن‌ها، جایگاه خود را بیابیم و ببینیم در پیشامدها، چقدر اراده‌ی فاعلی برایمان شرط است و چقدر اراده‌ی خودمان؛ ببینیم در اراده‌ی قابل‌ی و اختیارمان، چقدر اراده‌ی خود را فانی در اراده‌ی فاعلی می‌کنیم، یا برعکس چقدر اراده‌ی فاعلی را پایین می‌کشیم و رنگِ اراده، توجیهاات و خواست‌های خود را بر آن می‌زنیم؛ و ببینیم در مسیر حق حرکت می‌کنیم یا در مسیر باطل!

...کاش خود را بیابیم!

### سیر باطل تا نفاق!

جریان نبرد حق و باطل، که در هابیل و قابیل، فردی بود - و نه اجتماعی -، ادامه پیدا کرد؛ تعداد بشر زیاد شد و لذا جامعه‌ی مدنی بر اساس مدنی‌الطبع بودن انسان، ظهور پیدا کرد. این جریان از فرد عاصی

و باطل گرا، به جامعه‌ی عصیانگر و سرکش منتقل شد؛ و نخستین ظهور طاغوت، در زمان نوح علی نبینا و آله و علیه السلام بود، که قومی، گرایش به باطل پیدا کردند. حضرت نوح حدود هزار سال در اصلاح این گروه باطل تلاش کرد، اما خبری نشد! همچنان مانور باطل، زیادتر، و حق، زیر این مانور و این نمود، مخفی‌تر و ساکت‌تر شد.

قوم عاد آمدند، با تکنولوژی بسیار پیشرفته و تمدنی بسیار قوی. آنان که نیروی جسمی بالایی داشتند، فقط نمود قدرت خود را دیدند و در همه جا، بناهای مرتفع و کاخ‌ها و قلعه‌های زیبا می‌ساختند، تا جاودان بمانند!

بعد قوم ثمود آمد؛ با جلوه‌ی دیگری از استکبار و تمرّد در دل‌خوش و سرخوش بودن به پیروزی‌های ظاهری. آنان کوه‌ها را می‌تراشیدند و خانه‌هایی در دل کوه می‌ساختند؛ ولی همه‌ی این‌ها را حاصل اندیشه‌ی خود می‌دانستند، نه از نعمت الهی<sup>۱</sup>. درست مثل اومانیسم و جریان رنسانس امروز، که در بحث سکولاریسم درباره‌ی آن صحبت کرده‌ایم.

پس از آن، نوبت قوم لوط شد و آنان مجرای طبیعی "گن" الهی را برای ازدیاد نسل، منحرف کردند! زیرا اگر چه ازدواج و پیوند دو جنس مخالف در مسیر ازدیاد نسل، "گن" الهی است و اراده‌ی الهی به این تعلق گرفته؛ اما انسان، اختیار دارد این اراده را به ظهور نرساند.

۱- سوره اعراف، آیه ۶۹؛ سوره هود، آیات ۵۰ تا ۶۰؛ و سوره فصلت، آیه ۱۵.

۲- سوره اعراف، آیات ۷۳ تا ۷۹.

۳- سوره اعراف، آیات ۸۰ تا ۸۳.

برای همین، قوم لوط آمدند و کاملاً جنسیت مخالف را به هم جنسی تبدیل کردند و مسیر را منحرف نمودند.

قوم شعیب هم آمدند؛ در حالی که در جامعه‌ی آنان، فساد اقتصادی غوغا می‌کرد، غش در معامله و قسم دروغ رواج داشت و اموال حرام و شبهه‌دار در دست مردم می‌چرخید<sup>۱</sup>.

...این‌ها، جلوات سنن الهی در اصل شرط و جزای شرط است؛ یکی در جلوه‌ی فساد تمدن و جاذبه‌های بشری، یکی در جلوه‌ی استکبار، یکی در جلوه‌ی فساد اخلاقی، یکی در جلوه‌ی فساد اقتصادی و... همه‌ی این‌ها به شکل‌های گوناگون، کف روی آب بودند و یک دوره مانور دادند. اگر می‌گوییم یک دوره، چون "جاء الحق و زهق الباطل" **إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا**<sup>۲</sup>؛ و بر اساس قرآن، "كان زهوقاً" جزای شرط است. یعنی اگر رو به باطل رفتی، یک دوره مانور داری، چون باطل، یک دوره می‌تواند پیش برود، به طوری که فکر کند پیروز است؛ اما جزای این مسیر، "كان زهوقاً" است.

لذا اقوام پیشین که مسیر باطل را رفتند، "زهوقاً" شدند و جالب اینجاست که عذاب‌های آنان، بنا بر اینکه ریشه‌ی فسادشان در چه بوده، با هم فرق می‌کند. چنان‌که گویی هر کدام، درست به تناسب حرکتی که در مخالفت نظام "کن" الهی و اراده‌ی فاعلی کرده‌اند، دچار شکست شده‌اند؛ آن هم از جایی که حساب نمی‌کردند!

مثلاً استکبار قوم عاد را خداوند با طوفان سرکوب می‌کند؛ طوفانی

۱- سوره اعراف، آیه ۸۵

۲- سوره اسراء، آیه ۸۱: حق آمد و باطل رفت؛ که همانا باطل، رفتنی است.

تند، که اصلاً حسابش را نمی‌کردند؛<sup>۱</sup> چون خانه‌هایی ساخته بودند، که فکر می‌کردند آنان را حفظ می‌کند و ظاهراً طوفان و صاعقه، هیچ اثری بر آن ندارد. مثل امروز که استکبار قرن برای آنکه شکست نخورد، تمام تکنیک‌های صنعتی خود را به اوجش رسانده؛ اما از غیر مسیری که فکر می‌کند ممکن است شکست بخورد، از پا می‌افتد!

یا عذاب قوم لوط که فساد اخلاقی داشت، باران‌های مخرب است؛<sup>۲</sup> چون فساد اخلاقی، زمین را خراب می‌کند و باید پاک شود. لذا بر سر قوم لوط باید باران تند می‌آمد، تا نه تنها خودشان هلاک شوند، بلکه زمین هم از اثرات "ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ"<sup>۳</sup> پاک گردد.

خداوند، قوم شعیب را هم که دچار فساد اقتصادی شده بودند، نابود کرد و به هلاکت رساند.

در هر صورت، به دلیل اختیار انسان‌ها، و از آنجا که "أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ"<sup>۴</sup> و "أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ"<sup>۵</sup> بودند، این روند مانور کف روی آب (باطل) و مخفی شدن آب (حق) ادامه پیدا کرد؛ تا به بنی‌اسرائیل رسید، که جامع همه‌ی فسادهای گذشته در جلوه‌های استکبار، فسق و فجور، حرام و... بود و تمام آنچه را امم سابق در محدوده‌ای کوچک داشتند،

۱- سوره عنکبوت، آیه ۳۸؛ سوره حاقه، آیات ۶ تا ۱۸ و سوره قمر، آیات ۱۸ تا ۲۰.

۲- سوره اعراف، آیه ۸۴.

۳- سوره روم، آیه ۴۱: فساد در خشکی و دریا به خاطر آنچه مردم کردند، آشکار شد.

۴- سوره مائده، آیه ۱۰۳: بیشترشان تعقل نمی‌کنند.

۵- سوره یونس، آیه ۶۰: بیشترشان شکر نمی‌گزارند.



در دامنه‌ی گسترده‌تری داشت. و این قوم، امروز در قالب صهیونیسم، تحت حمایت آمریکا کار می‌کند؛ تا جایی که آن قدر فرهنگ آمریکایی و در اصل یهود، در جهان گسترش یافته، که زمین و زمان، آلوده است و انواع فسادها رواج دارد.

در نهایت، جریان این انحراف و باطل‌گرایی که در زمان انبیاء بنی اسرائیل علی نبینا و آله و علیهم السلام- به طور جامع در یهود جلوه کرده بود، به صورت نفاق و منافقین در قالب اسلام رخنه پیدا کرد. لذا خط نفاق، همان خط باطل یهود است؛ یعنی مخالف حق. و با ظهور تمام جلوه‌های نمرودی، فرعون‌ی، قارونی، بلعم باعوری و... در قالب نفاق، اسلام شد همان که مولا علیه السلام می‌فرماید: پوستین وارونه<sup>۱</sup>!

تا پیش از این، جلوات باطل در مقابل انبیاء و اولیاء، کاملاً مشخص و آشکار بود. ولی در اسلام، دیگر مقابلی وجود نداشت! زیرا وقتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمد، نه تنها اهل حجاز، بلکه پس از آن، ایران، روم، حبشه و سایر گروه‌های کافر و غیر مسلمان را، به اسلام دعوت کرد؛ که عده‌ای اسلام آوردند و عده‌ای هم جزیه<sup>۲</sup> دادند. یعنی کفر و شرک ظاهری در مقابل اسلام شکست خورد و دیگر، گروه باطل‌گرایی به نام کافر یا مشرک در مقابل اسلام نبود.

برای همین هم هست که پس از این جریان، نه هیچ یک از جنگ‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و نه جنگ‌های حضرت علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، با سپاه کفر و شرک ظاهری نبوده؛ بلکه

۱- اشاره به خطبه ۱۰۸، نهج البلاغه: لَبَسَ الْإِسْلَامَ، لَبَسَ الْقُرْآنَ مَقْلُوبًا؛ اسلام، پوستین وارونه پوشد.

۲- پولی که غیر مسلمانانی که در بلاد اسلامی سکونت دارند، به عنوان مالیات، به حکومت می‌پردازند.

مسلمان با مسلمان جنگیده است! اما در جایی که خداوند می‌فرماید: اگر دیدید دو گروه مسلمان و مؤمن با هم خصومت دارند، بینشان اصلاح کنید<sup>۱</sup>، چطور می‌شود معصومین علیهم‌السلام که مأمور اصلاح‌اند، بایستند و با مسلمانان بجنگند؟! پس جریان چیست؟ نفاق؛ یعنی ظاهر اسلام با فکر یهودیت!

### مستضعفان در جبهه‌ی حق

البته در مسیر تاریخ به ویژه از اسلام به بعد، همیشه دسته‌های حق در مقابل اهل باطل، ایستادگی و مقاومت داشتند و با شجاعت، حماسه ورزیدند. لذا همواره یک دوره، مانور سرخوشی و پیروزی با باطل بوده، بعد باطل شکست خورده و دوباره تا حق آمده سرش را بلند کند، باطل پیش رفته...؛ و به همین ترتیب ادامه پیدا کرده است.

اینجاست که در نقطه مقابل خط باطل، مستضعفان و مظلومان به وجود آمدند و مسئله‌ی شهادت و جنگ در گروه حق، پیش آمد. گروه‌های حق‌گرا و حق‌جو اگر چه همواره مظلوم شدند و فشار کشیدند، اما چنان‌که سرورشان فرمود: "هَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ"<sup>۲</sup>، هرگز منظم نشدند، یعنی زیر بار ظلم نرفتند؛ بلکه ایستادند و مقاومت کردند و حتی اگر به ظاهر شکست خوردند، در بستر "گن" الهی همیشه پیروز و سربلند بودند و به فرمایش خود خداوند، نزد پروردگارشان ارتزاق

۱- سوره حجرات، آیه ۹: "وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلَا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا...".

۲- الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۲، ص ۳۰۰.

می‌کنند!

اصلاً چنان‌که پیش‌تر گفتیم، تاریخ دین و بستر سعادت بشر را همین‌ها نگه داشته‌اند؛ و اگر با این همه فسادها و ظلم‌هایی که امروز در حیات زمینی بشر شکل گرفته - تا جایی که هیچ حیوانی، توان انجام آن‌ها را ندارد - هنوز دنیا و حیات زمینی تبدیل به جنگل نشده، فقط به خاطر مستضعفان تاریخ است که بر خلاف ظاهر، در اصل پیروز شدند.

جریان مانور باطل، ادامه پیدا کرد تا در سقیفه و پس از آن، بنی‌امیه، بنی‌عباس و... به همین ترتیب در نقطه مقابل این‌ها، مستضعفان هم بودند و هم‌سوی انبیاء و اولیاء، برای برپایی حق تلاش می‌کردند؛ چنان‌که می‌کنند و خواهند کرد. اصلاً گویا پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند، برای اینکه منافع خویش را فدای منافع دین کنند و به این دنیا آمده‌اند، تا روزنه‌ی حسن انتخاب را برای انسان بگشایند؛ و به او بگویند که: ای انسان، درست است که به تو اختیار داده‌اند، ولی اختیار برای سوء انتخاب نبوده؛ بلکه تو، مسیری هم داری که می‌توانی در آن، انتخابت را بر اساس عالم میثاق الستی، قرب الهی، کمال و خلیفه‌الله بودن قرار دهی.

آنان منافع شخصی خود را رها کردند، تا اهداف حیات زمینی را -

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹: *وَلَا تَحْسَبَنَّ الدِّينَ قُلُوبًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَهْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ حِينَدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛* و

مپندار آنان که در راه خدا کشته شدند، مردگان‌اند! بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.

۲- البته چنان‌که در روایات آمده است، مستضعفان در عالی‌ترین رتبه‌اش، خود انعمه اطهار علیهم‌السلام هستند، که

وارثان زمین خواهند شد؛ از جمله در: بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۶۸.

که خدا خواسته است - احیا نمایند؛ چنان که مولایشان حسین علیه السلام می فرماید: "أَنْتِي لَمْ أَخْرُجْ أَشِيراً وَلَا بَطِيراً وَلَا مُفْسِداً وَلَا ظَالِماً وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي"؛ یعنی من نه برای سرکشی و ظلم و فساد، بلکه برای اصلاح امت جدم خروج کردم، تا دین را در میان آنان احیا کنم.

و اینجاست که مستضعفان، فوق تاریخ حرکت می کنند و حرکتشان رو به سوی آسمان و بر اساس "گن" الهی و موازین اراده‌ی فاعلی حضرت حق تعالی است. در حقیقت، هستی یعنی بستر عروج و سعادت انسان در حیات زمینی و دنیا، به خاطر این‌ها و در ایفای نقششان به حرکت درمی آید؛ که در عالی‌ترین رتبه، "كَوْلَا الْحُجَّةِ، كَسَاخْتِ الْأَرْضِ بِأَهْلِهَا"؛ و از آنجا که حجت و ولایت، تشکیک‌پذیر است، مراتب نازل آن هم، محدوده‌های کوچک‌تر را نگه می دارند.

این سیر و حرکت اصلاحی، در طول تاریخ آمده و الآن هم همین است؛ چنان که خداوند در قرآن می فرماید: "إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ..."<sup>۳</sup>. پس نباید فکر کرد حالا که مثلاً آدم، نوح و سایر انبیاء علی نبینا و آلهم السلام - رفته‌اند، سنن حاکم بر آنان نیز رفته؛ چون سنت‌ها، جریان "گن" الهی است و "گن" الهی، فناپذیر و تغییرپذیر نیست؛ لذا این سنن اصلاً تغییر نمی پذیرد و

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

۲- مستدرک سفینه البحار، ج ۵، ص ۲۷۸: اگر حجت نبود، هر آینه زمین با اهلش فرو می پاشید.

۳- سوره آل عمران، آیات ۳۳ و ۳۴: در روایات آمده منظور از "ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ" در این آیه، اهل بیت

رسول خدا صلی الله علیه و آله تا حضرت مهدی علیه السلام هستند: بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۸.

الآن همه‌ی آنها حاکم است.

برای همین هم روایت داریم حضرت حجت علیه السلام وقتی بیاید، کنار کعبه می‌ایستد و می‌گوید: هر که می‌خواهد آدم و شیث، نوح و سام، ابراهیم و اسماعیل، موسی و یوشع، عیسی و شمعون علی نبینا و آله و علیهم السلام و محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش علیهم السلام را ببیند، بیاید مرا ببیند<sup>۱</sup>. زیرا آن حضرت، جامع تمام این‌هاست و البته پس از اینکه حاکم شد، همه‌ی اینان خواهند آمد و در حیات زمینی، زندگی خواهند کرد.

اما درد اینجاست که ما جایگاه خود را گم کردیم و از تاریخمان گسسته و غایب شدیم؛ لذا هر تاریخی، ما را اسیر خود کرد و می‌کند!

### امتحان یاری

عزیزان، تاریخ ما این است، چون بود ما این است؛ چون ما ریشه در هستی، غیب، وجود و در واقع، ریشه در "گن" داریم. همه‌ی ما، ظهور "گن" الهی هستیم؛ بنابراین هرگز نیست و معدوم نمی‌شویم؛ اما ممکن است دچار عذاب شویم. چون در "گن" الهی کمال ما، یک شرط دخیل است: اختیار. و در اینجا ما اگر درست انتخاب نکنیم، هم موجود هستیم و هم محکوم به عدم؛ یعنی "آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم" آن هم نه تشنه‌لب در عالم طبیعت، که نازل است؛ بلکه تشنه‌لب در عالم وجود، که نه فقط برای جریان خون در رگ‌هایمان، بلکه برای تداوم ابدیت خود در غایت و سعادت وجودمان، آب می‌خواهیم.

۱- اشاره به روایتی در بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹.

امروز ظهور حضرت حجت عجل الله فرجه به شرط حرکت ما بستگی دارد، که در بستر تاریخ "گن" الهی، چه نقشی داریم و چقدر منافع شخصی خود را فدای آن کرده‌ایم؛ حتی نه در بستر گسترده‌ی زمین، بلکه لااقل ببینیم در محدوده‌های کوچک، چگونه امتحان پس می‌دهیم. آیا می‌توانیم نمونه‌ی کوچکی از جامعه‌ی ولایی ایجاد کنیم و همین امروز یار حضرت باشیم؛ یا نه، هیچ کدام حاضر نیستیم منافع شخصی خود را فدای محور کلی کنیم!

اما بدانیم یکی از ویژگی‌های قیام حضرت حجت عجل الله فرجه که از وجوه اشتراک با قیام حضرت اباعبدالله علیه السلام است، یاران ایشان هستند؛ که باید امروز تمرین یاری کنند، نه اینکه فردا وقتی حضرت آمد، یار شوند! اصلاً شرط آمدن آقا، ظهور یار است؛ و یاری که امروز برای حضرت حجت عجل الله فرجه ظاهر می‌شود، باید از زمره‌ی یاران حسین علیه السلام باشد؛ کسانی که حضرت اباعبدالله علیه السلام می‌فرمایند: یارانی بهتر و باوفاتر از آنان ندیده‌ام! یعنی حتی یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله، آن‌ها که در بدر و حنین و سایر غزوات شهید شدند و حتی یاران حضرت علی علیه السلام هم به پایشان نمی‌رسند. یاران حضرت حجت عجل الله فرجه باید همچون آنان باشند؛ یعنی اصلاً خود نبینند، تا منافع خود را هم نبینند. باید حبیب‌بن‌مظاهر و زهیربن‌قین باشند؛ و توبه‌کنندگان باید حرّ باشند، نه مثل ما که فقط گلیم خود را از آب بیرون کشیم، چادری سر کنیم، نمازی بخوانیم،

۱- الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۹۱: "...أما بعد، فإني لأعلم أصحاباً أوفى ولا خيراً من أصحابي...".

روزهای بگیریم و گناهی را ترک کنیم. بلکه از خودی باید توبه کنند؛ چنان که حرّ، از حرّ بودنش توبه کرد و غل و زنجیر اسارت خود در خود را یکباره شکست.

آری؛ یار آقا شدن، چیز کمی نیست. همه‌ی ما هم آرزو داریم و دوست داریم یارش باشیم؛ چون فطرتمان این را دوست دارد و هر کاری هم کنیم که این محبت یاری حضرت را از وجودمان بیرون نماییم، نمی‌توانیم. چرا که فطرت، "کُنّ الهی و همان شرط فاعلی است، که "نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" است. متها این فطرت و این محبت و دوست داشتن، برای ظهورش، خیلی شرط‌ها دارد، که از آن جمله، معرفت محبوب و فدایی او بودن است؛ و اینجاست که آرزوهای خیلی از من و شما در میدان انتظار، آرزوهای هوایی و خیالی است!

### سیل نازل حق و مانور باطل

امروز غرب به زعم خود و بر اساس شرایط ظاهری و امکانات مادی، که محاسبات اعتباری و این‌سویی است، یک پیروزی نهایی برای خود رقم زده است. البته آنچه ظاهر و روند ظاهری تاریخ نشان می‌دهد، همین است؛ اما یک مقام "کُنّ" و اراده‌ی فاعلی در این وسط هست، که عنصر دیگری را در معادلات درگیری حق و باطل گنجانیده و ما باید آن عنصر را پیدا کنیم، تا جزء یاران حضرت حجت علیه السلام باشیم؛ اگر یار نمی‌شویم، جزء لشکرش باشیم و اگر آن هم نمی‌شویم،



لااقل جزء امتش به حساب آییم.

در واقع از آنجا که امروز حاکمیت بر روندی است که از شکست ظاهری هابیل و پیروزی ظاهری قابیل شروع شده، صرف نظر از آن عنصر درونی، حاکمیت و پیروزی، ظاهراً از آن باطل است. لذا تا این عنصر را پیدا نکنیم، مثل کف روی آب، با باطل خواهیم رفت؛ باطل، ما را خواهد برد و هیچ چیز نخواهیم داشت، نه در دنیا، نه در آخرت. اما اگر این عنصر را پیدا کنیم، می‌توانیم به جریان پیوسته‌ی حق متصل شویم و اگر چه در حد یک قطره، با این سیل جاری به انتهای تاریخ برسیم.

بلال نعیم، نویسنده‌ی لبنانی در کتاب خود می‌نویسد:

«بی‌شک همیشه میان حق و باطل، کشمکش و درگیری وجود خواهد داشت. اگر دو طرف به حال خود رها شوند و عوامل خارجی دخالت نکنند، باطل طبق روال عادی و بر اساس علت و معلول می‌تواند بر حق چیره شود و آن را از میان ببرد؛ زیرا عموماً شمار اهل باطل، بسیار زیادتر است، در حالی که پیروان حق، معمولاً اندک‌اند و طبیعتاً اگر اکثریت از نظر تعداد، ادوات، امکانات و توانایی‌های دیگر، برتری داشته باشند، نتیجه‌ی درگیری در تمام مراحل تاریخی، فروپاشی تدریجی حق و در پایان، نابود شدن آن است.

اما خداوند پاک و بلندمرتبه، عنصر دیگری را در معادلات درگیری‌ها گنجانده و آن، رویارویی و درگیری مشغول‌کننده میان خود اهل باطل و وجود تضاد در منافع، اهداف، املاک، ریاست، قدرت و...، میان آنهاست؛ که این امر، اهل حق را یاری می‌دهد تا اندکی آرامش و

راحتی داشته باشند و این گونه، خود را برای رویارویی و جنگ با باطل آماده/کنند؛ نه اینکه در طول تاریخ و بر اساس معادله‌ی تفاوت بسیار در امکانات حق و باطل، حق سرکوب شود و شکست بخورد.<sup>۱</sup>

امروز متأسفانه در میدان تنازعی که حاکمیت باطل به وجود آورده است، اهل حق هم جوگیر می‌شوند و در نتیجه بین آنان نیز، تنازع، جنگ و تضاد به وجود می‌آید. منتها چون اهل حق‌اند، به هر حال یکی کوتاه می‌آید؛ در نتیجه منجر به صلح می‌شود و روند حق ادامه پیدا می‌کند. اما در اهل باطل، چنین نیست و وقتی به علت برتری‌ها و عدم یکسانی‌ها، میان آنان تنازع در مقام، ریاست، مالکیت و... به وجود می‌آید، باطل به باطل مشغول می‌شود. چنان‌که اگر سرگذشت تاریخی خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و سایر پادشاهان را بررسی کنید، می‌بینید در اثر تضاد منافع، دست به جنایات هولناکی زده‌اند؛ مثلاً مادرانشان را کشته‌اند، پسرانشان را کور کرده، یا به قتل رسانده‌اند و...

این، همان اشتغال باطل به باطل است، که امروز هم حاکم است و اگر قدری اهل بینش تاریخی و سیاسی باشید، می‌بینید مستکبران چطور در عین حال که به مستضعفین جهان ستم می‌کنند، خودشان هم با خودشان درگیری دارند و همین درگیری در میدان باطل، اهل حق را یاری می‌دهد تا اندکی خود را بیابند و در خود و معادلاتشان فکر کنند؛ و در این میدان است که تابش نور الهی در قلب‌ها بیشتر می‌شود و راه را باز می‌کند.

۱- سیر زمان تا صاحب الزمان عجل الله فرجه، بلال نعیم، ص ۲۳.

حال برای ترسیم روند تاریخی کشمکش‌ها و درگیری‌های میان بشر از لحظات اولیه‌ی آن در تاریخ تا پایان آن و رسیدن به دریای عصمت و ساحل مهدوی و حکومت حضرت حجت علیه السلام، آیه‌ی زیر را بررسی می‌کنیم، که اسرار بسیار زیبایی در بیان سنن الهی دارد:

”أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ.“<sup>۱</sup>

[خداوند] از آسمان، آبی نازل کرد، پس آب جاری شد و هر وادی به قدر خود از آن بهره گرفت. آن گاه سیل بر روی خود، کفی حمل کرد [که صورت و مانورش بود]. و از آنچه [در کوره‌ها] برای به دست آوردن زینت‌آلات یا وسایل زندگی، آتش روی آن روشن می‌کنند نیز، کف‌هایی مانند آن به وجود می‌آید. خداوند، حق و باطل را چنین مثل می‌زند. اما کف‌ها به بیرون پرتاب می‌شوند و آنچه به مردم سود می‌رساند، [آب یا فلز خالص] در زمین می‌ماند؛ خداوند این چنین مثال می‌زند.

آیه به این نکته اشاره دارد که سیل هنگام سرازیر شدن در راه‌ها و دره‌ها، کف و خسارت ایجاد می‌کند؛ اما در نهایت، در زمینی متوقف می‌شود و به همه‌ی مردم سود می‌رساند. این مثال الهی، خیلی زیبا جایگاه حق و باطل را برای ما باز می‌کند، تا بفهمیم که آیا در جریان سیل “کن” الهی از آدم تا خاتم‌الانبیاء و از او تا خاتم‌الاولیاء علیهم السلام، آیا کفیم که فقط در نمودها و ظاهرها مانده‌ایم؛ یا آبیم و اگر چه خروش و نمودی نداریم، اما آرام، در عمق وجود و بطن هستی، در باطن عالم

بقیة اللّٰهی<sup>۱</sup> مانده‌ایم. زیرا آنچه در زمین می‌ماند، همان عالم بقیة اللّٰهی است، که "...يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ"<sup>۲</sup>.

بر اساس آیه‌ی فوق، مجموعه اصول حاکم بر روند کشمکش و درگیری، عبارت است از:

### اصالت پاکی در انسان

اولاً از آنجا که اصالت انسان، به فاعل او یعنی خداست و فاعل، کمال مطلق است، اصالت انسان نیز کمال و پاکی است. چنان‌که آبی که با قدرت الهی از آسمان فرو می‌بارد، پاک و طهور است و هرگز نمی‌تواند نجس و آلوده باشد. به عبارت دیگر، وجود ما نیز به سبب اتصال به کمال و خیر مطلق، هیچ‌گونه ناپاکی و شری ندارد؛ اگر چه رتبه و ماهیت دارد. این، حقیقتی است که در اسلام به عنوان فطرت از آن یاد شده است.

"أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً؛ فطرت، وجود و قلب ما، حقیقتی است که کشش و گرایش‌اش رو به بالاست. وجود ما چون پاک است، پاک می‌خواهد؛ چون زیباست، زیبا می‌خواهد؛ چون کامل است، کامل می‌خواهد؛ چون باقی است، بقا می‌خواهد و.... پس اگر آگاهانه به

۱- بقیة الله به عنوان اسمی از اسماء و وصفی از صفات امام موعود، مورد تقاضای فطرت هر انسانی است؛ و در حقیقت با این اسم، عالمی در نظام هستی تحت عنوان عالم بقیة اللّٰهی معرفی می‌شود. عالم بقیة اللّٰهی یعنی خدایی بودن و به عالم حضور و ادراک خدا وارد شدن؛ یعنی عالم "بَلِّغْ لِلَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ"، که همه دنبالش هستند. ورود به این عالم، مساوی است با ورود به عالم الله و صفات او؛ و ورود به وطن و جایی که از آن دور افتاده‌ایم و دل‌تنگ و خواستارش هستیم. شرط ورود به این عالم هم، آن است که همه چیزمان رنگ بقا گیرد؛ البته باقی بودن به حق، نه به شهوت و حیوانیت.

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۰۵: آن را بندگان صالح من به ارث می‌برند.

حقیقت وجود خود توجه کنیم، حتماً به پاکی هایمان باز می گردیم؛ چرا که چیزی جز آن نداریم.

”...فَطَرَتَ اللهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ...”<sup>۱</sup>

فطرت و جان انسان، پاک و خدایی است و در اصل این خلقت، تبدیل، تغییر و تحولی نیست.

”فَسَأَلْتُ أَوْدِيَةَ بِقَدْرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَيْدًا رَابِيًا“؛ آن روح پاک، نازل شد و به حیات زمینی آمد. در این انزال، نفس با عوالم مادی در آمیخت و لباس ماده بر تن کرد؛ و همراه مادیات، فجور و تقوا ظهور یافت.

در حقیقت، آیهی فوق با یادآوری صفا و پاکی آب، صفا و پاکی الستی ما را یادآور می شود، تا با توجه به آن، خود را بیاییم. متأسفانه اکثریت ما به جای یافتن این جایگاه، به شهوت و غضب در جلوهی خودی های کمرشکن چسبیده ایم و در نتیجه جوارحمان را نیز اسیر کرده ایم؛ در حالی که این ها فقط بازی هایی اند، که جز پوچی و نیستی، چیزی ندارند. چنان که وقتی سَنَمَان به چهل می رسد، جلوات شهوت و غضب، آرام آرام نیستی خود را نشان می دهند؛ ما که روزی آرزو داشتیم بچه دار شویم، از بچه فرار می کنیم و حوصله ی نوه هایمان را نداریم! خانه ای که از صبح تا شب، تمام وقتمان را صرف تمیز کردن و تغییر دکور آن می کردیم، از چشممان می افتد و نسبت به آن بی تفاوت می شویم! جسممان نیز فرسوده و موهایمان سفید می شود. در حالی که اگر این ها اصالت داشت، نباید از بین می رفت.

۱- سوره روم، آیه ۳۰: فطرتی که خداوند مردم را بر آن سرشته؛ و تبدیلی در خلقت خدا نیست.

در کنار این‌ها، وجود ما ثابت است؛ هر چند یا حسرت می‌کشد، یا دنیال گم‌شده‌اش می‌گردد و یا در افسوسِ ای کاش‌هاست؛ کاش این کار را می‌کردم، کاش نمی‌کردم و...! پس بهتر است پیش از آنکه گذر زمان، فنا و نیستیِ امورِ عدمی را به ما بچشانند، خود به این راز پی بریم و اصل وجودمان را بیابیم.

### اختیار

نفس و روح انسان، مانند ظرفی است که با توجه به گنجایش‌اش، می‌تواند آب انسانیت را در خود جای دهد؛ و آب انسانیت، ماء معین<sup>۱</sup> هستی است؛ یعنی امام و انسان کامل. انسانیت، مساوی است با امام و امام، مساوی است با انسانیت؛ که او، عین‌الإنسان است. پس عینیت و هستی انسان، امام است. متها بعضی، این آب را در خود جای می‌دهند و مایه‌ی پرورششان می‌کنند، که این، همان پیوستگی مابین علت فاعلی و علت قابلی است. اما بعضی، این آب را در ظرف جانشان نمی‌گیرند و در نتیجه در سیر قهقرایی<sup>۲</sup> تکامل انسانی می‌افتند و سقوط می‌کنند!

### ناپاکی خاک

بر اثر برخورد و تماس آب پاکی که از آسمان فرود می‌آید با خاک، آب از خاک اثر می‌گیرد و ناپاکی‌های خاک در آن نشسته، از خلوص و پاکی‌اش می‌کاهد. خاک، آن عناصر چهارگانه است که قالب ما با آن‌ها ساخته شده؛ و آبی که با این خاک می‌آمیزد و از آن اثر ناپاکی

۱- آب گوارای جاری.

۲- بازگشت به عقب.

می‌گیرد، قلب، روح یا فطرت ماست.

خداوند، ناپاکی خاک را از زبان فرشتگان به ما نشان داده است؛ آنجا که مأمور به سجده بر انسان شدند و با نظر به بُعد خاکی انسان گفتند: آیا می‌خواهی موجودی را بیافرینی که در زمین، فساد و خونریزی کند؟! یعنی فساد، خاصیت ماده است<sup>۱</sup>.

البته عده‌ای هرگز اجازه‌ی آلوده شدن، به جان خود نمی‌دهند و با همان خلوص و پاکی که آمده‌اند، روزی‌شان را می‌خورند و ارتباط وجودشان را با علت فاعلی خود، حفظ کرده، آن را رشد می‌دهند. اما سایرین از ناپاکی‌های خاک اثر می‌گیرند؛ که هر چه این اثر بیشتر باشد، آب وجودشان، آلوده‌تر و غلیظ‌تر خواهد شد و کف، روی آن را بیشتر خواهد گرفت؛ "قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا"<sup>۲</sup>! ناپاکی مذکور، نتیجه‌ی دنیا و دل‌بستگی به آن است.

### نمود باطل

"كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ"<sup>۳</sup>؛ این آیات، نشانگر تصویر کشمکش میان حق و باطل است. یعنی وقتی آب با خاک آمیخت و اثر فساد و خونریزی آن را در خود گرفت، درگیری مابین حق و باطل آغاز می‌شود؛ حقی که اصل و فطری است و باطلی که عارضی است، همچون کف روی آب و زنگاری که بر آن اصل نشسته.

۱- اشاره به آیه ۳۰، سوره بقره: "وَ إِذِ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ...؟" و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: همانا من در زمین، جانشینی قرار می‌دهم. فرشتگان گفتند: پروردگارا، آیا کسی را در آن قرار می‌دهی، که فساد و خونریزی کند؟!۱

۲- سوره شمس، آیه ۱۰: نومیّد شد هر که آن را پوشاند.

این درگیری در ظاهر به نفع باطل است! چرا که باطل مانند کف، بر روی آب، شناور و آشکار است، گویی بر آن غلبه دارد؛ در حالی که آنچه در اصل، وجود دارد، آب است. کافی است دیدگانمان را معطوف به عمق کنیم؛ خواهیم دید که خبری از کف نیست. کافی است قدم از دنیا و جاذبه‌های آن بیرون بگذاریم، می‌بینیم که اصالت با تجلیات زیبای حضرت دوست است؛ "لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ"<sup>۱</sup>.

درگیری میان دو عنصر اصلی و عارضی حق و باطل همواره وجود دارد و از آنجا که مانور کف، با دنیا سازگاری دارد، اهل باطل در دنیا زیاد می‌شوند. اما باطل، هر قدر باشد و هر مدت طولانی که مانور داشته باشد، اصالت با حق است و به دلیل "جاء الحق و زهق الباطل"، پیروزی حقیقی با آن است؛ هر چند ظاهراً عنصر عارضی غالب باشد.

آب هست و هستی آن اصالت دارد؛ اما کف، تبع است، تبع هستی آب. لذا اگر در مسیر حق حرکت کنیم، کف‌ها کنار می‌رود؛ اما اگر دل به کف‌ها خوش داریم و ماء معین وجود را نبینیم، با جلوات اعتباری باطل به ابدیت منتقل می‌شویم و چون حق در عمق وجود ما ساری و جاری است، این ناهماهنگی و ناهم‌گونی، به درد و الم منجر خواهد شد.

"فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَنذَهُبُ جُفَاءً وَ أَمَا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُوتُ فِي الْأَرْضِ؛" به هر حال، باطل و فرع که جلوات دنیاست، می‌رود و ناگزیر این حرکت در پایان، به بازگشت انسان به اصل و حقیقت انسانیت می‌انجامد. درست

۱- سوره غافر، آیه ۱۶: امروز ملک از آن کیست؟ خدای واحد قهار.



مثل اینکه کف اگر چه روی آب می‌نشیند، اما کم‌کم می‌رود و در پایان، آنچه به مردم فایده می‌رساند یعنی آب، به اصالت خود بازمی‌گردد و در زمین می‌ماند.

پس بیایید همین امروز جای خود را پیدا کنیم و شیرجه زدن در عمق را یاد بگیریم؛ چه، یاران حضرت مهدی علیه السلام کسانی هستند که از سطح عبور می‌کنند و به عمق می‌روند؛ یعنی در حالی که سطح را دارند، پایشان در عمق است.

### پیروزی حق

نتیجه‌ی حتمی و تأکیدشده‌ای که در پایان به دست می‌آید، غلبه و چیرگی پاکی، حقانیت و ربانیت انسان و انسانیت است، که اصالت دارد. یعنی درست برعکس آنکه بیشتر مردم به دلیل مانور باطل گمان می‌کنند باطل، پیروز و حق، شکست خورده است، ناگهان حق به باطل یورش می‌آورد - "فَإِنَّ أَمْرَنَا بَعَثَةٌ فَجَاءَةٌ"<sup>۱</sup> - و تمام ناخالصی‌ها و کف‌های روی آب را از بین می‌برد؛ حق ظهور پیدا کرده، در تمام جهان گسترش می‌یابد و تاریخ نوینی برای بشر آغاز می‌شود؛ تاریخی به مثابه‌ی یک دریا، که تمام رودخانه‌ها و جویبارهای بشری به آن روانه شده، پس از کشمکش و نبردی طولانی با خاک‌ها و پلیدی‌ها و موانع طبیعی و مصنوعی، در آن می‌ریزند، زیرا آب هر جا که باشد، ناگزیر باید به اصل خود یعنی دریا بازگردد.

و آنجاست که انسان، به مطلوب گمشده‌اش، حضرت بقیة الله علیه السلام

۱- الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۲، ص ۴۹۸: پس همانا امر ما، یک‌باره و ناگهانی است.

می‌رسد.

### از ظهور امروز تا ظهور فردا

بنابراین علی‌رغم افزونی نفرات اهل باطل و کمی اهل حق<sup>۱</sup>، تمامی مانورهای باطل و جلوات شوم نفس در گذر تاریخ، باطل و از میان رفتنی است و تنها، چیزی باقی می‌ماند که برای مردم سود دارد. چه چیز؟ «بَقِيْتُ لِلَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>. و بالأخره آخر کار، ظهور انسانیت و عین‌الإنسان است؛ و اینکه در این گذر، ما به چه مشغول بوده‌ایم - حق یا باطل -، موضوعی است که می‌تواند نوع رسیدن ما به آن پایان را مشخص کند.

بلال نعیم در کتاب خود می‌نویسد:

«آنچه به مردم فایده و سود می‌رساند، آن است که متناسب با فطرت و اصالتشان باشد و آنجاست که انسانیت به لحظه‌ی آغاز تاریخ جدید خود و شروع ظهور امام مهدی علیه السلام می‌رسد؛ و آنچه برای مردم سودبخش است، در زمین باقی می‌ماند و آن با فطرت انسان‌ها، هم‌سو و هم‌جهت است که چیزی جز توحید و دین خدا نیست.»<sup>۳</sup>

مهم این است که ما امروز جای خود را پیدا کنیم، تا بتوانیم در همین سیلان و جریان باطل، از درون ظاهر شویم؛ چه، امام علیه السلام زمانی

۱- که در دعای افتتاح، از آن به خدا شکایت می‌کنیم: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ... كَثْرَةَ هُدُونَا وَقَلَّةَ هَدُونَا»؛

پروردگارا، ما به تو شکایت می‌کنیم... از زیادی دشمنان و کمی تعدادمان!

۲- سوره هود، آیه ۸۸: بقیة‌الله برای شما بهتر است، اگر ایمان دارید.

۳- سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام ص ۲۶.

ظهور می‌کنند که سیصد و سیزده تن، ظهور خود را در غالیبت این کف‌ها نشان دهند، یعنی اراده‌ی انسانیت را ظاهر کنند؛ که در آن صورت، خود عین‌الإنسان خواهد آمد.

اینجاست که می‌گوییم ظهور امام، شرط قابلی می‌خواهد. زیرا اراده‌ی فاعلی انجام گرفته و به فرمایش قرآن، آب از آسمان نازل شده؛ اما در نزولش، گرفتار تضاد حق و باطل شده است و اگر ما بتوانیم حق باشیم، و با حق و در جریان حق باشیم، فردا نیز در این مسیر ظهور خواهیم کرد.

آری؛ ما امروز باید جای خود را پیدا کنیم و شرط قابلی را در خود به ظهور رسانیم، تا امام بیاید. امروز، ظهور امام یعنی همین؛ نه اینکه فقط دنبال ظاهر کردن قد و بالای امام باشیم و بخواهیم به دیدارش مشرف شویم. صحبت دیدار و ملاقات نیست؛ صحبت، حرکت در خط حق، انسانیت و فطرت، و دوری از حرکت در مسیر باطل، دنیا، جاذبه‌ها و حاکمیت ظلم است.

اگر امروز در درون خود غور کنیم، به راحتی درمی‌یابیم که در بُعد فردی، حرکتمان با کف است یا آب. در فردیت ما، کف، همان شهوت و غضب، و جسم و تن است؛ و آب، همان انسانیت و عین‌الإنسان، که در روح و قلب ما جای دارد. حال از کجا بفهمیم حرکت‌هایمان با چیست؟ از نمازمان! اینکه ببینیم در نماز، قلب‌هایمان در کدام مسیر حرکت می‌کند و چقدر در میدان معاشقه با خداوند، حضور داریم!

راستی چرا این قدر سر به هوا می‌رویم؟! اگر در عالم الست، وجه حقیقی عین‌الإنسان به قلب‌های ما نشسته، انسانیت که امام است، با ما

هست و نمی‌تواند از ما جدا باشد - همان طور که عکس درخت، در دانه هست؛ و فقط شرایط ظهور می‌خواهد. شرایط ظهور برای من و شما، حیات زمینی است؛ پس باید در همین دنیا، خلیفه‌ی الهی شویم. چه، در روایات خوانده‌ایم حتی اگر یک روز از عمر دنیا باقی مانده باشد، انسانیت و خلیفه‌الله در زمین ظهور خواهد کرد<sup>۱</sup> و آن وقت، هر که با این سیر حرکت کرده باشد، خواهد آمد؛ از انبیا<sup>۲</sup> همچون آدم و نوح گرفته، تا مؤمنان و مجاهدانی همچون سلمان و مقداد<sup>۳</sup>. هر که در خط آب حرکت کرده باشد، ولو هزاران سال پیش زندگی می‌کرده، در انتهای تاریخ با ظهور حضرت مهدی علیه السلام رجعت می‌کند؛ اما آنان که به خط باطل رفتند، دچار ظلمت، سوختن، حسرت، درد، عذاب و فشار می‌شوند.

البته آن کس که در خط حق و انسانیت و به تعبیر قرآن، آب، حرکت می‌کند، می‌داند این خط یعنی: خط مظلومیت، درد، فشار، مقاومت و ایستادگی! حال آیا خدا خواسته خط حق، این گونه باشد؟! خدا نخواسته، بلکه خط حق در هنگام نزول، در کشمکش با باطل قرار گرفت و نتیجه‌اش چنین شد. پس در این خط، نمی‌توان دنیا و آخرت را با هم جمع کرد و شهوت، غضب و امیال خود در گرایش‌های دنیوی را با معنویات پیوند داد! خیر، خط آب یعنی غریب، مظلوم، مستضعف و بریده از خوشی‌های کاذب کف روی آب. این خط، همان است که

۱- بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۳، صص ۹۰-۹۱.

باقی است؛ لذا هر که در آن باشد، ظهور بقیة الله را آشکار می بیند. آری؛ اگر چه سیر ظاهری تاریخ، رشد باطل را نشان می دهد و مردم فکر می کنند باطل، کار را به نفع خود به پایان برده است، اما باطل چنان با خود درگیر خواهد شد، که حق کاملاً ظهور خواهد کرد و فطرت انسان ها، در راستای دین خدا پیش خواهد رفت. «همه ی مردم، بقیة الله را که معشوق فطرت و اصل است، آشکارا می بینند که ظهور می کند؛ راه جلوی او گشوده و باز می شود و زنگار از فطرت انسان رخت برمی بندد، تا جوهر آن دیده شده، جذب محبوبش شود. در این زمان است که هر کس امام را می بیند، می گوید قبلاً او را دیده است.»<sup>۱</sup>

”كُتِبَ اللَّهُ لَأَعْلَيْنَا أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ“<sup>۲</sup>

خداوند مقرر داشته که هر آینه من و رسولانم پیروز شویم؛ چرا که او، قوی و شکست ناپذیر است.

”إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالدِّينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ“<sup>۳</sup>

همانا ما پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان به پا می خیزند، یاری می دهیم.

به این ترتیب، حرکت اصلاح بشریت که از آدم شروع شده است، با حضرت مهدی علیه السلام به پایان می رسد. آن حضرت، انتقام تمام مظلومان تاریخ را می گیرد و زمینه را آماده می کند، تا انبیاء سلف بیایند و انتقامشان را از ستمگران بگیرند. در نتیجه، جمع شدن سنت های

۱- سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام ص ۲۷.

۲- سوره مجادله، آیه ۲۱.

۳- سوره غافر، آیه ۵۱.

پیامبران و ویژگی‌ها و صفات آنها در حضرت حجت علیه السلام قطعی است و چنان‌که گفتیم، پس از ظهور، در کنار کعبه یارانش را جمع می‌کند و می‌فرماید: هر که می‌خواهد آدم را ببیند، من نزدیک‌ترین و شبیه‌ترین کسان به اویم...؛ و سپس سایر انبیاء را نام می‌برد، تا به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و آل ایشان می‌رسد و خود را وارث آنان معرفی می‌کند؛ که خداوند فرموده است: "...أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ"<sup>۱</sup>.

شاید پرسید چه فرقی می‌کند ما الآن در خط حق باشیم یا باطل؛ در حالی که ممکن است تا زمان پیروزی حق، از دنیا رفته باشیم؟! در پاسخ باید گفت اینجا اصلاً مسئله‌ی مرگ مطرح نیست و آن‌که در مسیر حق و پیروزی آن قدم برمی‌دارد و حق را از درون خود ظهور می‌دهد، مرگ ندارد؛ و اگر چه از دنیا برود، در زمان ظهور، رجعت خواهد کرد و شاهد پیروزی حق بر باطل خواهد بود. در واقع مسیر حق از ابتدا تا انتها یعنی تا آشکار شدن و حاکمیتش، سیری متصل دارد و تمام سالکانش، چه آنان که در ابتدای مسیر بوده‌اند و چه آنان که در وسط و انتها هستند، در آن سیر، در حکومت بقیة الله صلی الله علیه و آله حضور خواهند داشت.

پس اگر چه امروز حرکت کردن در مسیر حق، چه در بُعد فردی - مانند شکستن نفس - و چه در بُعد اجتماعی - شکستن القائات و نظرات دیگران - کمرشکن و مستلزم تحمل فشارها و سختی‌های بسیار

۱- اشاره به روایتی در: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹.

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۰۵: همانا زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند.

است، اما مبدا فکر کنید: حرکت بر خلاف روند باطل و تحمل این فشارها، بی فایده است و در منظر امام نیست؛ پس این حرکت را رها کنیم و دو روز دنیا را خوش باشیم! زیرا مسیر حق، خطی است که اول و آخرش یکی است و هر که در این خط حرکت کند، حتماً به آخرش خواهد رسید. مهم این است که ما بفهمیم برای حرکت در این مسیر و تحقق دولت کریمه، قابلیت ما در معرفت به فاعلیت امام، شرط است.

### گردن بند

بنابراین دانستیم خواست علت فاعلی، سعادت انسان‌ها و خلیفه‌الله شدن آن‌هاست؛ اما خداوند با اعطای اختیار، شرط قابلی را لازمه‌ی تحقق و ظهور اراده‌ی فاعلی قرار داده است. لذا یکی از عوامل مؤثر در غیبت انسان کامل و طول مدت آن، به شرایط قابلی در انسانیت بازمی‌گردد. به این معنا که هر چه در فرد یا اجتماع، انسانیت ضعیف باشد، غیبت طولانی‌تر خواهد شد. آن هم در شرایطی که هزار سال آن برای ما، برابر یک روز در نزد خداست؛ چه رسد به عمر هفتاد، هشتاد سال ما، که چه بسا در نظر خداوند، معادل یک آن هم نباشد! بنابراین اگر نجنبیم، معلوم نیست کارمان به کجا بیانجامد.

به عبارت دیگر، پذیرفتن حق، عدم قابلیت، حرکت نکردن در تطابق مابین اراده‌ی فاعلی و اراده‌ی قابلی و عدم انتخاب احسن در میدان اختیار برای قابل، در این مسئله مؤثر است. پس تحقق امر ظهور

۱- اشاره به آیه ۴۷، سوره حج: «...وَإِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ؟» و همانا یک روز نزد پروردگارت، همانند هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمرید.

در وجودِ قابل، به انتخاب احسن خود او نیز بستگی دارد. لذا لازم است با بررسی ارتباط میان فاعل و قابل، جدایی ناپذیری آن دو از هم را به شهود بنشینیم و بفهمیم خدا به عنوان فاعل هرگز از ما جدا نیست؛ که خود فرموده است: "...هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ..."<sup>۱</sup>.

ما به عنوان انسان، در الست به فاعل مطلق و جلوه‌ی او یعنی امام، "بلی" گفته‌ایم و با تمام هستی مان، نقش حقیقی امام را پذیرفته‌ایم و تصویر او را بر صفحه‌ی دل ثبت کرده‌ایم، تا در انسانیت، همچون او شویم؛ همان گونه که دانه پذیرفت درخت شود. حال اگر امروز به این نقش، معرفت پیدا کنیم و کیفیت قابلیت خود در پذیرش آن را بررسی نماییم، خواهیم فهمید چقدر قابل هستیم تا به امام نزدیک شویم و فیض را از او بگیریم.

در روایات درباره‌ی نقش امام و جایگاه امامت او، آمده است:

"الإِمَامَةُ، نِظَامُ الْأُمَّةِ."<sup>۲</sup>

امامت، نظام امت است.

"...إِنَّ الْإِمَامَةَ، زِمَامُ الدِّينِ وَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ..."<sup>۳</sup>

همانا امامت، مهار دین و نظام مسلمین است.

"...حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، نِظَامُ الدِّينِ..."<sup>۴</sup>

حب ما اهل بیت، نظام دین است.

همان گونه که می‌بینیم، در هر سه حدیث، امامت و بطن آن یعنی

۱- سوره حدید، آیه ۴: او با شماست، هر جا که باشید.

۲- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۳۹، روایت ۷۷۵۲.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۳۰۰.

۴- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۸۳.



ولایت و محبت اهل بیت علیهم السلام به عنوان نظام معرفی شده است؛ نظام امت، مسلمین و دین. دین چیست؟ بستر و شرایط ظهور قابلیت انسان‌ها، بر اساس اراده‌ی فاعل؛ یعنی بستر و شرایطی که فاعل خواسته موجودی که قابل خلیفة‌اللہی است، در این بستر و با این شرایط، به ظهور رسد.

امام علی علیه السلام نیز جایگاه رهبر و زمامدار جامعه را چنین معرفی می‌کند:

”...مَكَانَ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ، مَكَانَ النَّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ، يَجْمَعُهُ وَيَضُمُّهُ؛ فَإِنْ انْقَطَعَ النَّظَامُ، تَفَرَّقَ الْخَرْزُ وَ ذَهَبَ، ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَدِّافِيرِهِ أَبَدًا...”<sup>۱</sup>

جایگاه رهبر، جایگاه رشته و ریسمانی است که مهره‌ها را جمع می‌کند و به هم پیوند می‌دهد؛ پس اگر رشته ببرد، مهره‌ها پراکنده می‌شوند و از میان می‌روند و سپس هرگز به تمامی جمع نخواهند شد.

حال برای شناخت درست امامت و فلسفه‌ی آن، باید واژه‌ی “نظام” را به طور دقیق معنا کنیم. خرز، مهره‌ها و دانه‌های سوراخ‌داری است که برای درست کردن گردن‌بند یا تسبیح مورد استفاده قرار می‌گیرد. نظام هم به معنی گردن‌بند، عبارت از نخ‌ی است که آن مهره‌ها را جمع می‌کند و نظم خاصی به آن‌ها می‌دهد.

با توجه به معانی فوق، رهبر و زمامدار، رشته‌ای است که دانه‌های پراکنده‌ی امت را تحت نظام ویژه‌ای درمی‌آورد و آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد و در ابعاد مختلف زندگی بشری، جمع و منسجم می‌کند. به عبارت دیگر، امام همچون ریسمان است و ما همچون دانه‌هایی که باید

در آن ریسمان جمع شویم؛ و این یعنی ارتباط بین شرط فاعلی و قابلی. در واقع «معتقد به امامت، عبارت است از کسی که یکی از دانه‌های این رشته‌ی منسجم باشد، نه اینکه آن را بشناسد و یا اظهار ارادت نسبت به او کند؛ به سخن دیگر، در کادر رهبری امام حق باشد.»<sup>۱</sup>

یعنی معتقد به امامت، کسی است که هر یک از حلقه‌های حرکتش در سه عالم ناسوت، ملکوت و جبروت، یکی از دانه‌های این رشته‌ی منسجم باشد؛ و چنین فردی، یار امام می‌شود. که البته در زمان حضرت علی علیه السلام کمتر از انگشتان دست بودند، در زمان امام حسن علیه السلام بسیار اندک، در زمان حضرت اباعبدالله علیه السلام هفتاد و دو تن؛ ... و امروز...؛ "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ"<sup>۲</sup>

پس باید یکی از مهره‌های نخ امام باشیم و بینیم به عنوان قابل، چقدر در نخ امام رفته‌ایم. مبادا سوراخ‌های وجودمان را به نخ‌های دیگری داده باشیم! البته اینکه به چه کیفیت در آن نخ برویم، صحبت بسیار دارد؛ اما به هر حال باید این اصل را بگیریم و فاصله‌های وجودی‌مان با امام را از میان برداریم، تا بتوانیم به او نزدیک شویم. فطرت همه‌ی ما، امام را می‌خواهد و دوست دارد؛ چون کمال و زیبایی است. اما در شرط قابلی، سست و تنبلیم و همچون دانه‌های پراکنده، هر کدام در گوشه‌ای اسیر شده‌ایم؛ نه دنبال این نخ هستیم و نه سعی داریم درون آن برویم.

این است که امام زمان علیه السلام از ما، اجتماع قلوب را خواسته است:

۱- فلسفه امامت و رهبری، محمد محمدی ری‌شهری، ص ۳۹.

۲- سوره واقعه، آیات ۱۳ و ۱۴: گروهی از اولین و اندکی از آخرین.

”وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا - وَقَتَّهُمْ اللَّهُ لِعِطَاعِيهِ - عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ، لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمَنُ بِلِقَائِنَا...“<sup>۱</sup>

و اگر شیعیان ما - که خداوند بر طاعت خود، توفیقشان دهد - در وفای به عهدی که بر آنان است، اجتماع قلوب داشتند، یمن دیدار ما از آنان به تأخیر نمی افتاد!

اما متأسفانه امروز اکثر انسان‌ها از این رشته گسسته‌اند و در نتیجه در ابعاد فردی، محلی، اجتماعی و جهانی، تفرقه، پراکندگی و گسیختگی، حاکم شده است. حتی من و شمایی که حول محور ولایت فقیه هستیم، این همه تفرقه داریم! ما حتی در درون هم با خودمان در نزاعیم و از هم گسیختگی داریم! تفرقه و نزاع بین خود و قوایمان، بین قلب و خیالمان و بین خیال و عقلمان. مثلاً برای اینکه بنخواهیم، قرص‌های خواب‌آور می‌خوریم! کنترل قوایمان را نداریم! اجل‌های معلق؛ بیماری‌های عجیب و غریب؛ و گناهان عجیب و غریب‌ترا خودمان با خودمان نمی‌توانیم تا کنیم!

اما تا این تفرقه‌ها جمع نشود، از امام خبری نیست! زیرا اگر چه زمامدار، مانند رشته‌ای است که باید دانه‌ها را جمع کند؛ اما نمی‌شود هر لحظه، او را برای به وحدت کشاندن ریز و درشت مسائلمان مشغول کنیم! بلکه باید خودمان بکوشیم و حداقل شرایط قابلی را فراهم کنیم، تا مبادا وقتی امام آمد، مانند دانه‌هایی باشیم که در دست، لیز می‌خورند و وارد رشته نمی‌شوند!

پس فلسفه‌ی امامت و ولایت، این است که امت مسلمان و به

۱- الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۲، ص ۴۹۹.

خصوص شیعیان را در یک مسیر و برای یک هدف، منسجم کند و در یک خط، به هم پیوند دهد، تا آنان وحدت خود را در این رشته حفظ کنند و چه در بُعد فردی - حفظ وحدت قوای ناسوتی، خیالی و اندیشه‌ای - و چه در بُعد اجتماعی، با آن حرکت نمایند؛ که این یعنی اجتماع قلوب و قرار گرفتن در سفره‌ی پذیرش شرط قابلی و در نتیجه پیوند با علت غایی؛ که تکامل ما جز با حرکت به سوی او، ممکن نیست.

به همین دلیل، کسی که در وادی ولایت قدم گذاشت، خوردن، خوابیدن، خنده، گریه، غم، شادی و همه چیزش عبادت می‌شود؛ چون تمام شئون زندگی‌اش، در رشته‌ی امامت، منسجم‌اند و سر جای خود، یعنی در مسیر تکاملی هستند. لذا امام، به همه چیز او، پرورش تکاملی می‌دهد؛ و این یعنی وحدت.

امام، همچون رشته‌ای است که ما با وصل شدن به آن، می‌توانیم به سعادت دنیوی و اخروی نایل شویم؛ همان که خداوند می‌فرماید: "وَ اغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا..."<sup>۱</sup> و "فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا..."<sup>۲</sup>. این حبل و عروة‌الوثقی الهی، همان امامت است<sup>۳</sup> که باید آن را در ساختار و تکوّن وجودی خود پیدا کنیم؛ و سپس از نظر تشریحی، حلقه‌های وجودی‌مان را در آن رشته

۱- سوره آل عمران، آیه ۳: و همگی به ریسمان الهی چنگ زنید و متفرق نشوید.

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۶: پس هر که به طاغوت کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره‌ی مطمئن چنگ زده، که گسستن برای آن نیست.

۳- یحار الأنوار، ج ۲۴، صص ۸۲-۸۵

بیندازیم. کدام حلقه‌ها؟ حلقه‌ی دیدن، شنیدن، رفتن، خوردن، ازدواج، عبادت و سایر حلقه‌های مادی و معنوی که در زندگی داریم. باید تمام شئون خود را در آن رشته بیندازیم، تا ظهور در ما اتفاق افتد؛ وگرنه اول ما به آخرمان در کمال، وصل نمی‌شود و این وصل نشدن، درد و رنج بسیار دارد.

متأسفانه امروز هر کدام از حلقه‌های وجود ما، در یک رشته آویزان است! در صورتی که اگر تمامی این حلقه‌ها را در رشته‌ی امامت می‌انداختیم، شیطان به تبع عدم تسلطش به انسان کامل، به ما هم نمی‌توانست نزدیک شود؛ و اگر ریش و قیچی را دست امام می‌دادیم، تمام شئون وجودمان در جای خود قرار می‌گرفت... و بارها گفته‌ایم، ما از تاریخمان گسیخته‌ایم، که چنین از خدا و مظاهرش دور شده‌ایم!

امروز چنان رشته‌های رنگین در مقابل ما قرار گرفته، که حبل‌الهی را فراموش کرده‌ایم. مثله شده‌ایم؛ افعالمان در هزاران رشته و خیال و اندیشه‌مان در میلیون‌ها رشته! دیگر چیزی برایمان نمانده، که در رشته‌ی امام زمان علیه السلام بیندازیم! اما اگر می‌خواهیم یار امام باشیم، باید تمام حلقه‌های وجودمان را به دست پرتوان او دهیم و او را در همه چیزمان مقدم داریم؛ در تمام احوال و امور و حتی مقدم بر طلب‌ها، حوائج و اراده‌مان؛ همان گونه که در زیارت جامعه‌ی کبیره می‌خوانیم: "وَمَقْدَمُكُمْ أَمَامَ طَلِيبِي وَ حَوَائِجِي وَ إِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَ أُمُورِي".

زیرا یاری امام، فقط شناخت صوری و اظهار دوستی، ارادت و عشق نیست؛ باید کلیدش را پیدا کنیم. همان که در زیارت حضرتش در سرداب آمده است: خدایا، همان گونه که قلب مرا با ذکر او معمور و

در کنار این‌ها، وجود ما ثابت است؛ هر چند یا حسرت می‌کشد، یا دُنبال گم‌شده‌اش می‌گردد و یا در افسوسِ ای کاش‌هاست؛ کاش این کار را می‌کردم، کاش نمی‌کردم و...! پس بهتر است پیش از آنکه گذر زمان، فنا و نیستیِ امورِ عدمی را به ما بچشانند، خود به این راز پی بریم و اصل وجودمان را بیابیم.

### اختیار

نفس و روح انسان، مانند ظرفی است که با توجه به گنجایش‌اش، می‌تواند آب انسانیت را در خود جای دهد؛ و آب انسانیت، ماء معین<sup>۱</sup> هستی است؛ یعنی امام و انسان کامل. انسانیت، مساوی است با امام و امام، مساوی است با انسانیت؛ که او، عین‌الإنسان است. پس عینیت و هستی انسان، امام است. منتها بعضی، این آب را در خود جای می‌دهند و مایه‌ی پرورششان می‌کنند، که این، همان پیوستگی مابین علت فاعلی و علت قابلی است. اما بعضی، این آب را در ظرف جانشان نمی‌گیرند و در نتیجه در سیر قهقرایی<sup>۲</sup> تکامل انسانی می‌افتند و سقوط می‌کنند!

### ناپاکی خاک

بر اثر برخورد و تماس آب پاکی که از آسمان فرود می‌آید با خاک، آب از خاک اثر می‌گیرد و ناپاکی‌های خاک در آن نشسته، از خلوص و پاکی‌اش می‌کاهد. خاک، آن عناصر چهارگانه است که قالب ما با آن‌ها ساخته شده؛ و آبی که با این خاک می‌آمیزد و از آن اثر ناپاکی

۱- آب گوارای جاری.

۲- بازگشت به عقب.

می‌گیرد، قلب، روح یا فطرت ماست.

خداوند، ناپاکی خاک را از زبان فرشتگان به ما نشان داده است؛ آنجا که مأمور به سجده بر انسان شدند و با نظر به بُعد خاکی انسان گفتند: آیا می‌خواهی موجودی را بیافرینی که در زمین، فساد و خونریزی کند؟! یعنی فساد، خاصیت ماده است!

البته عده‌ای هرگز اجازه‌ی آلوده شدن، به جان خود نمی‌دهند و با همان خلوص و پاکی که آمده‌اند، روزی‌شان را می‌خورند و ارتباط وجودشان را با علت فاعلی خود، حفظ کرده، آن را رشد می‌دهند. اما سایرین از ناپاکی‌های خاک اثر می‌گیرند؛ که هر چه این اثر بیشتر باشد، آب وجودشان، آلوده‌تر و غلیظ‌تر خواهد شد و کف، روی آن را بیشتر خواهد گرفت؛ "قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا"<sup>۱</sup> ناپاکی مذکور، نتیجه‌ی دنیا و دل‌بستگی به آن است.

### نمود باطل

"كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ"<sup>۲</sup>؛ این آیات، نشانگر تصویر کشمکش میان حق و باطل است. یعنی وقتی آب با خاک آمیخت و اثر فساد و خونریزی آن را در خود گرفت، درگیری مابین حق و باطل آغاز می‌شود؛ حقی که اصل و فطری است و باطلی که عارضی است، همچون کف روی آب و زنگاری که بر آن اصل نشسته.

۱- اشاره به آیه ۳۰، سوره بقره: "وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ...؟" و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: همانا من در زمین، جانشینی قرار می‌دهم. فرشتگان گفتند: پروردگارا، آیا کسی را در آن قرار می‌دهی، که فساد و خونریزی کند؟

۲- سوره شمس، آیه ۱۰: نومی‌د شد هر که آن را پوشاند.

این درگیری در ظاهر به نفع باطل است! چرا که باطل مانند کف، بر روی آب، شناور و آشکار است، گویی بر آن غلبه دارد؛ در حالی که آنچه در اصل، وجود دارد، آب است. کافی است دیدگانمان را معطوف به عمق کنیم؛ خواهیم دید که خبری از کف نیست. کافی است قدم از دنیا و جاذبه‌های آن بیرون بگذاریم، می‌بینیم که اصالت با تجلیات زیبای حضرت دوست است؛ "لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ"۱.

درگیری میان دو عنصر اصلی و عارضی حق و باطل همواره وجود دارد و از آنجا که مانور کف، با دنیا سازگاری دارد، اهل باطل در دنیا زیاد می‌شوند. اما باطل، هر قدر باشد و هر مدت طولانی که مانور داشته باشد، اصالت با حق است و به دلیل "جاء الحق و زهق الباطل"، پیروزی حقیقی با آن است؛ هر چند ظاهراً عنصر عارضی غالب باشد.

آب هست و هستی آن اصالت دارد؛ اما کف، تبع است، تبع هستی آب. لذا اگر در مسیر حق حرکت کنیم، کف‌ها کنار می‌رود؛ اما اگر دل به کف‌ها خوش داریم و ماء معین وجود را نبینیم، با جلوات اعتباری باطل به ابدیت منتقل می‌شویم و چون حق در عمق وجود ما ساری و جاری است، این ناهماهنگی و ناهم‌گونی، به درد و الم منجر خواهد شد.

"فَأَمَّا الزُّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ"؛ به هر حال، باطل و فرع که جلوات دنیا است، می‌رود و ناگزیر این حرکت در پایان، به بازگشت انسان به اصل و حقیقت انسانیت می‌انجامد. درست

۱- سوره غافر، آیه ۱۶: امروز ملک از آن کیست؟ خدای واحد قهار.



مثل اینکه کف اگر چه روی آب می‌نشیند، اما کم‌کم می‌رود و در پایان، آنچه به مردم فایده می‌رساند یعنی آب، به اصالت خود بازمی‌گردد و در زمین می‌ماند.

پس بیایید همین امروز جای خود را پیدا کنیم و شیرجه زدن در عمق را یاد بگیریم؛ چه، یاران حضرت مهدی علیه السلام کسانی هستند که از سطح عبور می‌کنند و به عمق می‌روند؛ یعنی در حالی که سطح را دارند، پایشان در عمق است.

### پیروزی حق

نتیجه‌ی حتمی و تأکیدشده‌ای که در پایان به دست می‌آید، غلبه و چیرگی پاکی، حقانیت و ربانیت انسان و انسانیت است، که اصالت دارد. یعنی درست برعکس آنکه بیشتر مردم به دلیل مانور باطل گمان می‌کنند باطل، پیروز و حق، شکست خورده است، ناگهان حق به باطل یورش می‌آورد - "فَإِنَّ أَمْرَنَا بَعَثَةٌ فَجَاءَةٌ"<sup>۱</sup> - و تمام ناخالصی‌ها و کف‌های روی آب را از بین می‌برد؛ حق ظهور پیدا کرده، در تمام جهان گسترش می‌یابد و تاریخ نوینی برای بشر آغاز می‌شود؛ تاریخی به مثابه‌ی یک دریا، که تمام رودخانه‌ها و جویبارهای بشری به آن روانه شده، پس از کشمکش و نبردی طولانی با خاک‌ها و پلییدی‌ها و موانع طبیعی و مصنوعی، در آن می‌ریزند، زیرا آب هر جا که باشد، ناگزیر باید به اصل خود یعنی دریا بازگردد.

و آنجاست که انسان، به مطلوب گمشده‌اش، حضرت بقیة الله علیه السلام

۱- الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۲، ص ۴۹۸: پس همانا امر ما، یک‌باره و ناگهانی است.

می‌رسد.

### از ظهور امروز تا ظهور فردا

بنابراین علی‌رغم افزونی نفرات اهل باطل و کمی اهل حق<sup>۱</sup>، تمامی مانورهای باطل و جلوات شوم نفس در گذر تاریخ، باطل و از میان رفتنی است و تنها، چیزی باقی می‌ماند که برای مردم سود دارد. چه چیز؟ «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>. و بالأخره آخر کار، ظهور انسانیت و عین‌الإنسان است؛ و اینکه در این گذر، ما به چه مشغول بوده‌ایم - حق یا باطل -، موضوعی است که می‌تواند نوع رسیدن ما به آن پایان را مشخص کند.

بلال نعیم در کتاب خود می‌نویسد:

«آنچه به مردم فایده و سود می‌رساند، آن است که متناسب با فطرت و اصالتشان باشد و آنجاست که انسانیت به لحظه‌ی آغاز تاریخ جدید خود و شروع ظهور امام مهدی علیه السلام می‌رسد؛ و آنچه برای مردم سودبخش است، در زمین باقی می‌ماند و آن با فطرت انسان‌ها، هم‌سو و هم‌جهت است که چیزی جز توحید و دین خدا نیست.»<sup>۳</sup>

مهم این است که ما امروز جای خود را پیدا کنیم، تا بتوانیم در همین سیلان و جریان باطل، از درون ظاهر شویم؛ چه، امام علیه السلام زمانی

۱- که در دعای افتتاح، از آن به خدا شکایت می‌کنیم: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ... كَثْرَةَ هَدُونَا وَقِلَّةَ هَدُونَا»؛

پروردگارا، ما به تو شکایت می‌کنیم... از زیادی دشمنان و کمی تعدادمان!

۲- سوره هود، آیه ۸۸: بقية الله برای شما بهتر است، اگر ایمان دارید.

۳- سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام ص ۲۶.

ظهور می‌کنند که سیصد و سیزده تن، ظهور خود را در غالبیت این کف‌ها نشان دهند، یعنی اراده‌ی انسانیت را ظاهر کنند؛ که در آن صورت، خود عین‌الإنسان خواهد آمد.

اینجاست که می‌گوییم ظهور امام، شرط قابلی می‌خواهد. زیرا اراده‌ی فاعلی انجام گرفته و به فرمایش قرآن، آب از آسمان نازل شده؛ اما در نزولش، گرفتار تضاد حق و باطل شده است و اگر ما بتوانیم حق باشیم، و با حق و در جریان حق باشیم، فردا نیز در این مسیر ظهور خواهیم کرد.

آری؛ ما امروز باید جای خود را پیدا کنیم و شرط قابلی را در خود به ظهور رسانیم، تا امام بیاید. امروز، ظهور امام یعنی همین؛ نه اینکه فقط دنبال ظاهر کردن قد و بالای امام باشیم و بخواهیم به دیدارش مشرف شویم. صحبت دیدار و ملاقات نیست؛ صحبت، حرکت در خط حق، انسانیت و فطرت، و دوری از حرکت در مسیر باطل، دنیا، جاذبه‌ها و حاکمیت ظلم است.

اگر امروز در درون خود غور کنیم، به راحتی درمی‌یابیم که در بُعد فردی، حرکتمان با کف است یا آب. در فردیت ما، کف، همان شهوت و غضب، و جسم و تن است؛ و آب، همان انسانیت و عین‌الإنسان، که در روح و قلب ما جای دارد. حال از کجا بفهمیم حرکت‌هایمان با چیست؟ از نمازمان! اینکه ببینیم در نماز، قلب‌هایمان در کدام مسیر حرکت می‌کند و چقدر در میدان معاشقه با خداوند، حضور داریم! راستی چرا این قدر سر به هوا می‌رویم؟! اگر در عالم الست، وجه حقیقی عین‌الإنسان به قلب‌های ما نشسته، انسانیت که امام است، با ما

هست و نمی‌تواند از ما جدا باشد - همان طور که عکس درخت، در دانه هست؛ و فقط شرایط ظهور می‌خواهد. شرایط ظهور برای من و شما، حیات زمینی است؛ پس باید در همین دنیا، خلیفه‌ی الهی شویم. چه، در روایات خوانده‌ایم حتی اگر یک روز از عمر دنیا باقی مانده باشد، انسانیت و خلیفه‌الله در زمین ظهور خواهد کرد<sup>۱</sup> و آن وقت، هر که با این سیر حرکت کرده باشد، خواهد آمد؛ از انبیا<sup>۲</sup> همچون آدم و نوح گرفته، تا مؤمنان و مجاهدانی همچون سلمان و مقداد<sup>۳</sup>. هر که در خط آب حرکت کرده باشد، ولو هزاران سال پیش زندگی می‌کرده، در انتهای تاریخ با ظهور حضرت مهدی علیه السلام رجعت می‌کند؛ اما آنان که به خط باطل رفتند، دچار ظلمت، سوختن، حسرت، درد، عذاب و فشار می‌شوند.

البته آن کس که در خط حق و انسانیت و به تعبیر قرآن، آب، حرکت می‌کند، می‌داند این خط یعنی: خط مظلومیت، درد، فشار، مقاومت و ایستادگی! حال آیا خدا خواسته خط حق، این گونه باشد؟! خدا نخواسته، بلکه خط حق در هنگام نزول، در کشمکش با باطل قرار گرفت و نتیجه‌اش چنین شد. پس در این خط، نمی‌توان دنیا و آخرت را با هم جمع کرد و شهوت، غضب و امیال خود در گرایش‌های دنیوی را با معنویات پیوند داد! خیر، خط آب یعنی غریب، مظلوم، مستضعف و بریده از خوشی‌های کاذب کف روی آب. این خط، همان است که

۱- بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۳، صص ۹۰-۹۱.

باقی است؛ لذا هر که در آن باشد، ظهور بقیة الله را آشکار می بیند. آری؛ اگر چه سیر ظاهری تاریخ، رشد باطل را نشان می دهد و مردم فکر می کنند باطل، کار را به نفع خود به پایان برده است، اما باطل چنان با خود درگیر خواهد شد، که حق کاملاً ظهور خواهد کرد و فطرت انسان ها، در راستای دین خدا پیش خواهد رفت. «همه ی مردم، بقیة الله را که معشوق فطرت و اصل است، آشکارا می بینند که ظهور می کند؛ راه جلوی او گشوده و باز می شود و زنگار از فطرت انسان رخت برمی بندد، تا جوهر آن دیده شده، جذب محبوبش شود. در این زمان است که هر کس امام را می بیند، می گوید قبلاً او را دیده است.»<sup>۱</sup>

«كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»<sup>۲</sup>

خداوند مقرر داشته که هر آینه من و رسولانم پیروز شویم؛ چرا که او، قوی و شکست ناپذیر است.

«إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالدِّينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»<sup>۳</sup>

همانا ما پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان به پا می خیزند، یاری می دهیم.

به این ترتیب، حرکت اصلاح بشریت که از آدم شروع شده است، با حضرت مهدی علیه السلام به پایان می رسد. آن حضرت، انتقام تمام مظلومان تاریخ را می گیرد و زمینه را آماده می کند، تا انبیاء سلف بیایند و انتقامشان را از ستمگران بگیرند. در نتیجه، جمع شدن سنت های

۱- سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام، ص ۲۷.

۲- سوره مجادله، آیه ۲۱.

۳- سوره غافر، آیه ۵۱.

پیامبران و ویژگی‌ها و صفات آنها در حضرت حجت علیه السلام قطعی است و چنان‌که گفتیم، پس از ظهور، در کنار کعبه یارانش را جمع می‌کند و می‌فرماید: هر که می‌خواهد آدم را ببیند، من نزدیک‌ترین و شبیه‌ترین کسان به اویم...؛ و سپس سایر انبیاء را نام می‌برد، تا به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و آل ایشان می‌رسد و خود را وارث آنان معرفی می‌کند؛ که خداوند فرموده است: "...أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ"<sup>۱</sup>.

شاید پرسید چه فرقی می‌کند ما الآن در خط حق باشیم یا باطل؛ در حالی که ممکن است تا زمان پیروزی حق، از دنیا رفته باشیم؟! در پاسخ باید گفت اینجا اصلاً مسئله‌ی مرگ مطرح نیست و آن‌که در مسیر حق و پیروزی آن قدم برمی‌دارد و حق را از درون خود ظهور می‌دهد، مرگ ندارد؛ و اگر چه از دنیا برود، در زمان ظهور، رجعت خواهد کرد و شاهد پیروزی حق بر باطل خواهد بود. در واقع مسیر حق از ابتدا تا انتها یعنی تا آشکار شدن و حاکمیتش، سیری متصل دارد و تمام سالکانش، چه آنان که در ابتدای مسیر بوده‌اند و چه آنان که در وسط و انتها هستند، در آن سیر، در حکومت بقیة الله علیه السلام حضور خواهند داشت.

پس اگر چه امروز حرکت کردن در مسیر حق، چه در بُعد فردی - مانند شکستن نفس - و چه در بُعد اجتماعی - شکستن القائات و نظرات دیگران - کمرشکن و مستلزم تحمل فشارها و سختی‌های بسیار

۱- اشاره به روایتی در: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹.

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۰۵: همانا زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند.

است، اما مبدا فکر کنید: حرکت بر خلاف روند باطل و تحمل این فشارها، بی‌فایده است و در منظر امام نیست؛ پس این حرکت را رها کنیم و دو روز دنیا را خوش باشیم! زیرا مسیر حق، خطی است که اول و آخرش یکی است و هر که در این خط حرکت کند، حتماً به آخرش خواهد رسید. مهم این است که ما بفهمیم برای حرکت در این مسیر و تحقق دولت کریمه، قابلیت ما در معرفت به فاعلیت امام، شرط است.

### گردن بند

بنابراین دانستیم خواست علت فاعلی، سعادت انسان‌ها و خلیفة‌الله شدن آنهاست؛ اما خداوند با اعطای اختیار، شرط قابلی را لازمی تحقق و ظهور اراده‌ی فاعلی قرار داده است. لذا یکی از عوامل مؤثر در غیبت انسان کامل و طول مدت آن، به شرایط قابلی در انسانیت بازمی‌گردد. به این معنا که هر چه در فرد یا اجتماع، انسانیت ضعیف باشد، غیبت طولانی‌تر خواهد شد. آن هم در شرایطی که هزار سال آن برای ما، برابر یک روز در نزد خداست؛ چه رسد به عمر هفتاد، هشتاد سال ما، که چه بسا در نظر خداوند، معادل یک آن هم نباشد! بنابراین اگر نجنبیم، معلوم نیست کارمان به کجا بیانجامد.

به عبارت دیگر، پذیرفتن حق، عدم قابلیت، حرکت نکردن در تطابق مابین اراده‌ی فاعلی و اراده‌ی قابلی و عدم انتخاب احسن در میدان اختیار برای قابل، در این مسئله مؤثر است. پس تحقق امر ظهور

۱- اشاره به آیه ۴۷، سوره حج: «...وَإِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» و همانا یک روز نزد پروردگارت، همانند هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمرید.

در وجودِ قابل، به انتخاب احسن خود او نیز بستگی دارد. لذا لازم است با بررسی ارتباط میان فاعل و قابل، جدایی ناپذیری آن دو از هم را به شهود بنشینیم و بفهمیم خدا به عنوان فاعل هرگز از ما جدا نیست؛ که خود فرموده است: "...هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ..."<sup>۱</sup>.

ما به عنوان انسان، در الست به فاعل مطلق و جلوه‌ی او یعنی امام، "بلی" گفته‌ایم و با تمام هستی مان، نقش حقیقی امام را پذیرفته‌ایم و تصویر او را بر صفحه‌ی دل ثبت کرده‌ایم، تا در انسانیت، همچون او شویم؛ همان گونه که دانه پذیرفت درخت شود. حال اگر امروز به این نقش، معرفت پیدا کنیم و کیفیت قابلیت خود در پذیرش آن را بررسی نماییم، خواهیم فهمید چقدر قابل هستیم تا به امام نزدیک شویم و فیض را از او بگیریم.

در روایات درباره‌ی نقش امام و جایگاه امامت او، آمده است:

"الإِمَامَةُ، نِظَامُ الْأُمَّةِ."<sup>۲</sup>

امامت، نظام امت است.

"...إِنَّ الْإِمَامَةَ، زِمَامُ الدِّينِ وَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ..."<sup>۳</sup>

همانا امامت، مهار دین و نظام مسلمین است.

"...حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، نِظَامُ الدِّينِ..."<sup>۴</sup>

حب ما اهل بیت، نظام دین است.

همان گونه که می‌بینیم، در هر سه حدیث، امامت و بطن آن یعنی

۱- سوره حدید، آیه ۴: او با شماست، هر جا که باشید.

۲- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۳۹، روایت ۷۷۵۲.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۳۰۰.

۴- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۸۳.



ولایت و محبت اهل بیت علیهم السلام به عنوان نظام معرفی شده است؛ نظام امت، مسلمین و دین. دین چیست؟ بستر و شرایط ظهور قابلیت انسان‌ها، بر اساس اراده‌ی فاعل؛ یعنی بستر و شرایطی که فاعل خواسته موجودی که قابل خلیفة‌اللہی است، در این بستر و با این شرایط، به ظهور رسد.

امام علی علیه السلام نیز جایگاه رهبر و زمامدار جامعه را چنین معرفی می‌کنند:

”...مَكَانَ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ، مَكَانَ النُّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ، يَجْمَعُهُ وَ يَضُمُّهُ؛ فَإِنْ انْقَطَعَ النُّظَامُ، تَفَرَّقَ الْخَرْزُ وَ ذَهَبَ، ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَدِّافِيرِهِ أَبَدًا...“<sup>۱</sup>

جایگاه رهبر، جایگاه رشته و ریسمانی است که مهره‌ها را جمع می‌کند و به هم پیوند می‌دهد؛ پس اگر رشته ببرد، مهره‌ها پراکنده می‌شوند و از میان می‌روند و سپس هرگز به تمامی جمع نخواهند شد.

حال برای شناخت درست امامت و فلسفه‌ی آن، باید واژه‌ی ”نظام“ را به طور دقیق معنا کنیم. خَرْز، مهره‌ها و دانه‌های سوراخ‌داری است که برای درست کردن گردن‌بند یا تسبیح مورد استفاده قرار می‌گیرد. نظام هم به معنی گردن‌بند، عبارت از نخ‌ی است که آن مهره‌ها را جمع می‌کند و نظم خاصی به آن‌ها می‌دهد.

با توجه به معانی فوق، رهبر و زمامدار، رشته‌ای است که دانه‌های پراکنده‌ی امت را تحت نظام ویژه‌ای درمی‌آورد و آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد و در ابعاد مختلف زندگی بشری، جمع و منسجم می‌کند. به عبارت دیگر، امام همچون ریسمان است و ما همچون دانه‌هایی که باید

در آن ریسمان جمع شویم؛ و این یعنی ارتباط بین شرط فاعلی و قابلی. در واقع «معتقد به امامت، عبارت است از کسی که یکی از دانه‌های این رشته‌ی منسجم باشد، نه اینکه آن را بشناسد و یا اظهار ارادت نسبت به او کند؛ به سخن دیگر، در کادر رهبری امام حق باشد.»<sup>۱</sup>

یعنی معتقد به امامت، کسی است که هر یک از حلقه‌های حرکتش در سه عالم ناسوت، ملکوت و جبروت، یکی از دانه‌های این رشته‌ی منسجم باشد؛ و چنین فردی، یار امام می‌شود. که البته در زمان حضرت علی علیه السلام کمتر از انگشتان دست بودند، در زمان امام حسن علیه السلام بسیار اندک، در زمان حضرت اباعبدالله علیه السلام هفتاد و دو تن؛ ... و امروز...؛ "ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ"<sup>۲</sup>!

پس باید یکی از مهره‌های نخ امام باشیم و ببینیم به عنوان قابل، چقدر در نخ امام رفته‌ایم. مبادا سوراخ‌های وجودمان را به نخ‌های دیگری داده باشیم! البته اینکه به چه کیفیت در آن نخ برویم، صحبت بسیار دارد؛ اما به هر حال باید این اصل را بگیریم و فاصله‌های وجودی مان با امام را از میان برداریم، تا بتوانیم به او نزدیک شویم. فطرت همه‌ی ما، امام را می‌خواهد و دوست دارد؛ چون کمال و زیبایی است. اما در شرط قابلی، سست و تنبلیم و همچون دانه‌های پراکنده، هر کدام در گوشه‌ای اسیر شده‌ایم؛ نه دنبال این نخ هستیم و نه سعی داریم درون آن برویم.

این است که امام زمان علیه السلام از ما، اجتماع قلوب را خواسته است:

۱- فلسفه امامت و رهبری، محمد محمدی ری‌شهری، ص ۳۹.

۲- سوره واقعه، آیات ۱۳ و ۱۴: گروهی از اولین و اندکی از آخرین.

”وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا - وَقَفَّهْمُ اللَّهُ لِبَطَاعَتِهِ - عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ، لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمَنُ بِلِقَائِنَا...“<sup>۱</sup>

و اگر شیعیان ما - که خداوند بر طاعت خود، توفیقشان دهد-، در وفای به عهدی که بر آنان است، اجتماع قلوب داشتند، یمن دیدار ما از آنان به تأخیر نمی افتاد!

اما متأسفانه امروز اکثر انسان‌ها از این رشته گسسته‌اند و در نتیجه در ابعاد فردی، محلی، اجتماعی و جهانی، تفرقه، پراکندگی و گسیختگی، حاکم شده است. حتی من و شمایی که حول محور ولایت فقیه هستیم، این همه تفرقه داریم! ما حتی در درون هم با خودمان در نزاعیم و از هم گسیختگی داریم! تفرقه و نزاع بین خود و قوایمان، بین قلب و خیالمان و بین خیال و عقلمان. مثلاً برای اینکه بخواهیم، قرص‌های خواب‌آور می‌خوریم! کنترل قوایمان را نداریم! اجل‌های معلق؛ بیماری‌های عجیب و غریب؛ و گناهان عجیب و غریب‌ترا خودمان با خودمان نمی‌توانیم تا کنیم!

اما تا این تفرقه‌ها جمع نشود، از امام خبری نیست! زیرا اگر چه زمامدار، مانند رشته‌ای است که باید دانه‌ها را جمع کند؛ اما نمی‌شود هر لحظه، او را برای به وحدت کشاندن ریز و درشت مسائلمان مشغول کنیم! بلکه باید خودمان بکوشیم و حداقل شرایط قابلی را فراهم کنیم، تا مبادا وقتی امام آمد، مانند دانه‌هایی باشیم که در دست، لیز می‌خورند و وارد رشته نمی‌شوند!

پس فلسفه‌ی امامت و ولایت، این است که امت مسلمان و به

۱- الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۲، ص ۴۹۹.

خصوص شیعیان را در یک مسیر و برای یک هدف، منسجم کند و در یک خط، به هم پیوند دهد، تا آنان وحدت خود را در این رشته حفظ کنند و چه در بُعد فردی - حفظ وحدت قوای ناسوتی، خیالی و اندیشه‌ای - و چه در بُعد اجتماعی، با آن حرکت نمایند؛ که این یعنی اجتماع قلوب و قرار گرفتن در سفره‌ی پذیرش شرط قابلی و در نتیجه پیوند با علت غایی؛ که تکامل ما جز با حرکت به سوی او، ممکن نیست.

به همین دلیل، کسی که در وادی ولایت قدم گذاشت، خوردن، خوابیدن، خنده، گریه، غم، شادی و همه چیزش عبادت می‌شود؛ چون تمام شئون زندگی‌اش، در رشته‌ی امامت، منسجم‌اند و سر جای خود، یعنی در مسیر تکاملی هستند. لذا امام، به همه چیز او، پرورش تکاملی می‌دهد؛ و این یعنی وحدت.

امام، همچون رشته‌ای است که ما با وصل شدن به آن، می‌توانیم به سعادت دنیوی و اخروی نایل شویم؛ همان که خداوند می‌فرماید: "وَ اٰخْتَصِمُوْا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِیْعًا وَ لَا تَفَرَّقُوْا..."<sup>۱</sup> و "فَمَنْ يَّكْفُرْ بِالطَّاغُوْتِ وَ يُّؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقٰی لَا اَنْفِصَامَ لَهَا..."<sup>۲</sup>. این حبل و عروة الوثقی الهی، همان امامت است<sup>۳</sup> که باید آن را در ساختار و تکوّن وجودی خود پیدا کنیم؛ و سپس از نظر تشریحی، حلقه‌های وجودی‌مان را در آن رشته

۱- سوره آل عمران، آیه ۳: و همگی به ریسمان الهی چنگ زنید و متفرق نشوید.

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۶: پس هر که به طاغوت کافر شود و به خدا ایمان آورد، به دستگیره‌ی مطمئن چنگ زده، که گسستن برای آن نیست.

۳- یحار الأنوار، ج ۲۴، صص ۸۲-۸۵

ببندازیم. کدام حلقه‌ها؟ حلقه‌ی دیدن، شنیدن، رفتن، خوردن، ازدواج، عبادت و سایر حلقه‌های مادی و معنوی که در زندگی داریم. باید تمام شئون خود را در آن رشته ببندازیم، تا ظهور در ما اتفاق افتد؛ وگرنه اول ما به آخرمان در کمال، وصل نمی‌شود و این وصل نشدن، درد و رنج بسیار دارد.

متأسفانه امروز هر کدام از حلقه‌های وجود ما، در یک رشته آویزان است! در صورتی که اگر تمامی این حلقه‌ها را در رشته‌ی امامت می‌انداختیم، شیطان به تبع عدم تسلطش به انسان کامل، به ما هم نمی‌توانست نزدیک شود؛ و اگر ریش و قیچی را دست امام می‌دادیم، تمام شئون وجودمان در جای خود قرار می‌گرفت... و بارها گفته‌ایم، ما از تاریخمان گسیخته‌ایم، که چنین از خدا و مظاهرش دور شده‌ایم!

امروز چنان رشته‌های رنگین در مقابل ما قرار گرفته، که حبل‌الهی را فراموش کرده‌ایم. مثله شده‌ایم؛ افعالمان در هزاران رشته و خیال و اندیشه‌مان در میلیون‌ها رشته! دیگر چیزی برایمان نمانده، که در رشته‌ی امام زمان علیه السلام ببندازیم! اما اگر می‌خواهیم یار امام باشیم، باید تمام حلقه‌های وجودمان را به دست پرتوان او دهیم و او را در همه چیزمان مقدم داریم؛ در تمام احوال و امور و حتی مقدم بر طلب‌ها، حوائج و اراده‌مان؛ همان گونه که در زیارت جامعه‌ی کبیره می‌خوانیم: "وَمَقْدَمُكُمْ أَمَامَ طَلَبِي وَ حَوَائِجِي وَ إِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَ أُمُورِي".

زیرا یاری امام، فقط شناخت صوری و اظهار دوستی، ارادت و عشق نیست؛ باید کلیدش را پیدا کنیم. همان که در زیارت حضرتش در سرداب آمده است: خدایا، همان گونه که قلب مرا با ذکر او معمور و

آباد کردی و آیینه‌ات را در آن قرار دادی، اسلحه‌ام را نیز برای یاری‌اش،  
از غلاف بیرون کش!

ولی ما که همه چیزمان در غلاف است! کدام غلاف؟ نفس‌ها،  
هوی‌ها، انیت‌ها، انانیت‌ها و تشخصات وهمی که هر کدام برای خود  
قرار داده‌ایم! پس اگر آن گونه دعا می‌کنیم، باید از این غلاف‌ها بیرون  
آییم؛ چرا که:

«...مَنْ سَأَلَ اللَّهَ التَّوْفِيقَ وَ لَمْ يَجْتَهِدْ، فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ...»<sup>۱</sup>

هر که از خدا توفیق [کاری را] بخواهد، ولی در آن زمینه کوشش و تلاشی  
نکند، همانا خود را مسخره کرده است!

### شرح امامت

در اینجا برای معرفت بیشتر نسبت به وجود امام و شناخت  
نحوه‌ی امامتش بر امت، روایتی را نقل می‌کنیم که با تبیین برخی از  
شئون بسیار زیبای امامت، راه‌گشای ما در طریق بندگی و انتظار خواهد  
بود.

شخصی به نام عبدالعزیز بن مسلم می‌گوید: ما در دوران امام  
رضا علیه السلام در مرو بودیم. در آغاز ورود خود، روز جمعه در مسجد جامع  
گرد آمدیم و در امر امامت که مورد اختلاف فراوان مردم بود، گفتگو  
کردیم. من حضور سرورم امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم و مسئله را به  
عرض ایشان رساندم. پس تبسمی کردند و فرمودند:

۱- «...اللَّهُمَّ كَمَا جَعَلْتَ قَلْبِي بِرُكُورٍ مَعْمُورًا، فَاجْعَلْ سِلَاحِي بِنُصْرَتِهِ مَشْهُورًا...»

۲- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۵۶.

"يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ، جَهْلَ الْقَوْمِ وَ خُدِعُوا عَنْ آرَائِهِمْ! إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَتَّبِعْ نَبِيَّهُ ﷺ حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ الدِّينَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنَ، فِيهِ تَبَيَّنَ كُلُّ شَيْءٍ؛ بَيْنَ فِيهِ الْحَلَالَ وَ الْحَرَامَ وَ الْخُدُودَ وَ الْأَحْكَامَ وَ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ النَّاسُ كَمَلًّا؛ فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ: "مَا فَرُطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ" <sup>۱</sup> وَ أَنْزَلَ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ - وَ هِيَ آخِرُ عُمْرِهِ ﷺ -: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اِتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا" <sup>۲</sup>؛ وَ أَمَرُ الْإِمَامَةِ، مِنْ تَعَامِ الدِّينِ..."<sup>۳</sup>

ای عبدالعزیز، این مردم ناداناند و از رأی و دین خود فریب خورده‌اند! به راستی که خدای عزوجل، جان پیغمبر خود را نگرفت، تا دین را برای او کامل کرد و قرآن را به او فرستاد که شرح هر چیز در آن است و حلال، حرام، حدود، احکام و تمام آنچه را مردم بدان نیاز دارند، در آن بیان کرد. پس فرمود: ما در این کتاب، چیزی را فروگذار نکردیم؛ و در حجة الوداع که آخر عمر پیغمبر ﷺ بود، نازل فرمود: امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دینتان پسندیدم. امر امامت، از تمام دین است.

"وَ لَمْ يَمْضِ ﷺ حَتَّى بَيَّنَّ لِأُمَّتِهِ مَعَالِمَ دِينِهِمْ وَ أَوْضَحَ لَهُمْ سَبِيلَهُمْ وَ تَرَكَهُمْ عَلَى قَصْدِ سَبِيلِ الْحَقِّ وَ أَقَامَ لَهُمْ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِمًا وَ إِمَامًا؛ وَ مَا تَرَكَ لَهُمْ شَيْئًا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ، إِلَّا بَيَّنَّهُ. فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يُكْمَلْ دِينَهُ، فَقَدْ رَدَّ كِتَابَ اللَّهِ وَ مَنْ رَدَّ كِتَابَ اللَّهِ، فَهُوَ كَافِرٌ بِهِ!..."

پیغمبر ﷺ از دنیا نرفت، تا معالم دین امت را برایشان بیان کرد و راه آنان را برایشان روشن نمود و آنان را بر طریق حق و ادا داشت و علی ﷺ را علم و امامشان قرار داد؛ و هر چه را مورد نیاز امت بود، تبیین کرد. پس هر که گمان برد خدا دینش را کامل نفرموده، هر آینه کتاب خدا را رد کرده و هر که کتاب خدا را رد کند، به آن

۱- سوره انعام، آیه ۳۸.

۲- سوره مائده، آیه ۳.

۳- الکافی، ج ۱، صص ۱۹۸-۲۰۰.

کافر است!

زیرا امامت، چیزی خارج از قرآن و حقیقت آن نیست و هر کس کتاب خدا را قبول داشته باشد، به آیات مربوط به امامت نیز تن می‌دهد؛ پس هر که امامت را قبول نداشته باشد، کافر است.

سپس امام رضا علیه السلام درباره‌ی شأن امامت می‌فرمایند:

”هَلْ يَعْرِفُونَ قَدْرَ الْإِمَامَةِ وَمَحَلَّهَا مِنَ الْأُمَّةِ، فَيَجُوزُ فِيهَا اخْتِيَارُهُمْ؟ إِنْ الْإِمَامَةَ، أَجَلٌ قَدْرًا وَ أَعْظَمُ شَأْنًا وَ أَعْلَى مَكَانًا وَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أْبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَتَلَفَّهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ، أَوْ يَنَالُوهَا بِأَرْئِهِمْ، أَوْ يُقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ. إِنْ الْإِمَامَةَ، خَصَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ عَلَى نَبِيِّنَا وَآلِهِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ - بَعْدَ النَّبُوَّةِ وَ الْخَلَّةِ، مَرْتَبَةً ثَالِثَةً وَ فَضِيلَةً شَرَفَةً بِهَا وَ أَشَادَةً بِهَا ذِكْرَةً؛ فَقَالَ: ”إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا“. فَقَالَ الْخَلِيلُ سُرُورًا بِهَا: ”وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي“؛ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: ”لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ“<sup>۱</sup> ...“

آیا قدر امامت و جایگاه آن را در امت می‌شناسند، تا اختیار و انتخاب آنان در آن روا باشد؟! همانا امامت، گران‌قدرتر، عظیم‌الشان‌تر، بلندمرتبه‌تر، منیع‌تر و عمیق‌تر از آن است که مردم با عقل خود به آن رسند، یا با رأی و نظر خود، به آن دست یابند و یا به اختیار خود، امامی گمارند. همانا امامت، سومین مرتبه‌ای بود که خداوند، حضرت ابراهیم علیه السلام را پس از نبوت و خلقت، بدان مخصوص کرد، و فضیلتی بود که بدان مشرفش فرمود و نامش را به وسیله‌ی آن بلند نمود؛ پس فرمود: به درستی که من، تو را امام مردم قرار دادم. ابراهیم از شادمانی عرض کرد: از ذریه و نژاد من هم؟ و خدای تبارک و تعالی فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد.

”فَأَبْطَلْتُ هَذِهِ الْآيَةَ، إِمَامَةً كُلِّ ظَالِمٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ صَارَتْ فِي الصُّفْوَةِ؛ ثُمَّ أَكْرَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنْ جَعَلَهَا فِي ذُرِّيَّتِهِ، أَهْلِ الصُّفْوَةِ وَ الطَّهَارَةِ؛ فَقَالَ: ”وَ وَهَبْنَا لَهُ“



إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزُّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ<sup>۱</sup>. فَلَمْ تَزَلْ فِي ذُرِّيَّتِهِ يَرِثُهَا بَعْضٌ عَنْ بَعْضٍ قَرْتًا فَقَرْتًا، حَتَّى وَرِثَهَا اللَّهُ تَعَالَى، النَّبِيُّ ﷺ؛ فَقَالَ جَلُّ وَ تَعَالَى: "إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلىُّ الْمُؤْمِنِينَ"<sup>۲</sup>...

پس این آیه، امامت هر ظالم را تا روز قیامت باطل کرد و آن را مخصوص برگزیدگان نمود. سپس خدای تعالی او را گرامی داشت، به اینکه امامت را در ذریه‌ی او و برگزیدگان پاک نهاد و فرمود: اسحاق و یعقوب را به او غنیمت بخشیدیم و همه را صالح قرار دادیم و آنان را امامانی کردیم که به امر ما هدایت کنند و انجام خیرات، برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی نمودیم و آنان، عبادت‌کنندگان ما بودند. پس امامت همواره در ذریه‌ی او بود و از یکدیگر ارث می‌بردند، قرن به قرن؛ تا خداوند، آن را به پیغمبر ﷺ رساند و فرمود: به راستی سزاوارترین مردم به ابراهیم، پیروان او و این پیغمبر و کسانی هستند که ایمان آوردند و خدا، ولی مؤمنان است.

بعد امام، امامت حضرت علی علیه السلام را از آیات قرآن اثبات می‌کنند و می‌فرمایند:

"فَكَانَتْ لَهُ خَاصَّةً، فَقَلَدَهَا ﷺ عَلِيًّا عليه السلام بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى رَسْمِ مَا فَرَضَ اللَّهُ؛ فَصَارَتْ فِي ذُرِّيَّتِهِ الْأَوْصِيَاءِ، الَّذِينَ آتَاهُمُ اللَّهُ الْعِلْمَ وَ الْإِيمَانَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: "وَقَالَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ"<sup>۳</sup>. فَهِيَ فِي وَدُو عَلِيٍّ عليه السلام خَاصَّةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، إِذْ لَا نَبِيَّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله. فَمَنْ أَيْنَ يَخْتَارُ هَؤُلَاءِ الْجُهَالُ؟ إِنَّ الْإِمَامَةَ، هِيَ مَنزِلَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَ إِرْثُ الْأَوْصِيَاءِ؛ إِنَّ الْإِمَامَةَ، خِلَافَةُ اللَّهِ وَ خِلَافَةُ

۱- سوره انبیاء، آیات ۷۲ و ۷۳.

۲- سوره آل عمران، آیه ۶۸.

۳- سوره روم، آیه ۵۶.

الرُّسُولِ ﷺ وَ مَقَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ ﷺ وَ مِيرَاثِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ ﷺ ...

پس امامت، به آن حضرت ﷺ اختصاص داشت و به دستور خدا و آن گونه که او واجب کرده بود، آن را به علی ﷺ واگذار کرد. سپس به ذریه‌ی برگزیده‌اش منتقل شد؛ کسانی که خدا به آنان، علم و ایمان داد؛ چنان‌که فرمود: کسانی که علم و ایمان به آنان داده شد، گفتند هر آینه در کتاب خدا ماندید، تا روز قیامت! پس امامت تا روز قیامت، به طور خاص در فرزندان علی ﷺ است؛ زیرا پس از محمد ﷺ پیامبری نیست. پس این جاهلان از کجا برای خود، امام می‌تراشند؟! به درستی که امامت، مقام انبیاء و ارث اوصیاء است؛ همانا امامت، خلافت خدا و رسول ﷺ و مقام امیرالمؤمنین ﷺ است و میراث حسن و حسین ﷺ است.

واقعاً با وجود چنین آیات و روایاتی در اثبات امامت، جهال چگونه در حق تردید می‌کنند؟! جهال، کسانی هستند که دین دارند، ولی نتوانسته‌اند حقیقت امامت را از دین استنباط کنند. یعنی بی‌دین و کافر نیستند، بلکه مسلمان متشرعی هستند که محور شریعت، عمل، عبادت و دینشان را - که همان "قَالُوا بَلَىٰ"ی عالم الستشان است - درک نکرده‌اند.

حضرت رضا ﷺ در ادامه، فاعلیت امام را چنین وصف می‌کند:

"إِنَّ الْإِمَامَةَ، زِمَامُ الدِّينِ وَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ وَ صَلَاحُ الدُّنْيَا وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِينَ. إِنَّ الْإِمَامَةَ، أَسُّ الْإِسْلَامِ النَّامِي وَ فَرْعُهُ السَّامِي. بِالْإِمَامِ، تَمَامُ الصَّلَاةِ وَ الزُّكَاةِ وَ الصِّيَامِ وَ الْحَجِّ وَ الْجِهَادِ وَ تَوْفِيرُ الْفَقِيرِ وَ الصَّدَقَاتِ وَ إِمْضَاءُ الْخُدُودِ وَ الْأَحْكَامِ وَ مَنَعُ الثُّغُورِ وَ الْأَطْرَافِ. الْإِمَامُ، يُجِلُّ حَلَالَ اللَّهِ وَ يُحَرِّمُ حَرَامَ اللَّهِ وَ يَقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ وَ يَذُبُّ عَنِ دِينِ اللَّهِ وَ يَدْعُو إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ الْحُجَّةِ الْبَالِغَةِ..."

به راستی امامت، زمام دین، نظام مسلمین، صلاح دنیا و عزت مؤمنین است. همانا امامت، بنیاد پاک اسلام و شاخه‌ی بابرکت آن است. تمامیت نماز، زکات، روزه، حج و جهاد، فراوانی غنیمت و صدقات، اجرای حدود و احکام و مصونیت

مرزها و نواحی کشور، به امام است. اوست که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می‌کند، حدود الهی را برپا می‌دارد، از دین خدا دفاع می‌کند و با حکمت و پند نیک و دلیل رسا، به راه پروردگارش دعوت می‌نماید.

از دیدگاه امام، صلاح دنیا و مصلحت مردم، به امامت است. امامت، اساس اسلام است و اگر ما این جایگاه و مقام را در وجودمان نیابیم، هیچ چیز نداریم! فکر نکنیم سی سال، چهل سال، پنجاه سال مسلمان بودیم، نماز خواندیم و فردای قیامت حتماً به لقاء خدا، سعادت ابدی و غایت وجودمان یعنی انسانیت می‌رسیم! بدانیم رسیدن و شدن، بدون امام، محال است.

"الإمام، كالشمس الطالعة، المجللة بنورها للعالم؛ وهي في الأفق، بحيث لا تنالها الأيدي والأبصار. الإمام، البدر المنير والسراج الزاهر والنور الساطع والنجم الهادي في غيايب الدجى وأجواز البلدان والقفار ولجج البحار. الإمام، الماء العذب على الظم والدال على الهدى والمنجى من الردى. الإمام، النار على اليفاع، الحار لمن اصطلى به والدليل في المهالك؛ من فارقة، فهالك..."

امام، همچون آفتاب طلوع‌کننده است که به نورش، عالم را شکوه دهد؛ و در افق است، که دست‌ها و دیدگان به آن نرسد. امام، ماه تابنده، چراغ فروزنده، نور برافروخته و ستاره‌ی ره‌نما در تاریکی شب‌ها، ره‌گذر شهرها، بیابان‌ها و گرداب دریاهاست. امام، آب گوارا برای تشنگی و رهبر برحق و نجات‌بخش از نابودی است. امام، آتش روشن در تپه‌ها برای سرمازدگان در بیابان، و راه‌نمایی در مه‌لکه‌هاست؛ که هر که از آن جدا شود، هلاک است.

امام، در مظهریت تامّ صفت ربوبیت الهی، ربّ زمین است و زمین به ربوبیت او می‌چرخد. امام، نور ساطع است، که همیشه پرتوافشانی می‌کند؛ مثل ستاره‌ای که در ظلمات، راه را نشان می‌دهد.

امام، تشنگان را آب حیات معنوی می دهد؛ اما نوشیدن از این آب، شرط قابلی می خواهد. چه شرطی؟ تشنگی. اگر تشنه نباشیم، حتی آب هم باشد، با ما کاری ندارد؛ باید تشنه شویم، تا ببینیم امام چگونه به ما پاسخ می دهد.

او، "الْمُنْجِي مِنَ الرَّدَى" است. پس اگر زمین و زمان، ما را از پا انداخت، یا حتی اگر از گناه و آلودگی خود به ستوه آمدیم، باید سراغ آن غریق نجات برویم. آخر چرا خطاها و گناهانمان را توجیه می کنیم؟! در حالی که هر چه بخواهیم توجیه کنیم و توضیح دهیم، بیشتر دور می شویم و کوچکی مان بیشتر جلوی اهل بیت عليهم السلام مشخص می شود. اما هر چه افتادن و فقر خود را به پیشگاهشان ببریم، سریع تر نجاتمان می دهند. پس بهتر است هر گاه می افتیم، قبول کنیم که افتاده ایم و قبول کنیم کسی را داریم که راه را به ما نشان می دهد؛ و بر اساس نقصان، به این در و آن در نزنیم.

امام همچون آتش بلندی است که ما به آن، حرارت می گیریم. پس وقتی انجماد حیات فانی و دانی دنیا، ما را گرفت، باید رو به امام آوریم، تا حرارت او داغمان کند و به وجودمان گرما بخشد؛ آن هم گرمای مطلوب، زیبا و حیات بخش. امام، راه گشا در مهلکه هاست؛ که هر کس بخواهد دور از او زندگی کند و منافقانه یا با تفرقه در وجود، به او نزدیک شود، در هلاکت است؛ "مَنْ فَارَقَهُ، فَهَالِكًا!"

"الإمام، السحاب الماطر والغيث الهاطل والشمس المضيئة والسماء الظليلة والأرض البسيطة والعين الغزيرة والغدير والروضة. الإمام، الأنيس الرقيق والوالد الشفيق والأخ الشفيق والأم البرة بالولد الصغير ومفزع العباد في الداهية النادر. الإمام،

أَمِينُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ خَلِيفَتُهُ فِي بِلَادِهِ وَ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ وَ الذَّابُّ  
عَنْ حُرْمِ اللَّهِ. الإِمَامُ، الْمُطَهَّرُ مِنَ الذُّنُوبِ وَ الْمَبْرَأُ عَنِ الْعُيُوبِ؛ الْمَخْصُوصُ بِالْعِلْمِ،  
الْمَوْسُومُ بِالْحِلْمِ؛ نِظَامُ الدِّينِ وَ عِزُّ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْظُ الْمُنَافِقِينَ وَ بَوَارُ الْكَافِرِينَ...

امام، ابر بارنده، باران شتابنده، آفتاب فروزان، آسمان سایه‌بخش، زمین  
گسترده، چشمه‌ی جوشنده و رود و باغ است. امام، مونس رفیق، پدر دل‌سوز، برادر  
هم‌زاد، مادر مهربان به فرزند کوچک و پناه بندگان در ترس‌ها و گرفتاری‌های  
کمرشکن است. امام، امین خداوند در خلقتش، حجت او بر بندگان، و خلیفه‌ی او  
در بلادش است؛ و دعوت‌کننده به سوی خدا و مدافع حرم اوست. امام، مطهر از  
گناهان و بری از عیوب است؛ خاص شده در علم و موسوم به حلم و بردباری است؛  
و نظام دین، عزت مسلمین، خشم منافقین و هلاک کفار است.

امام، انیس و رفیق شفیق ماست، که از تنهایی‌ها خارجمان می‌کند  
و به ما آرامش می‌دهد. اما چقدر برای اینکه از دیگران طرد نشویم و  
تنها نمانیم، خود را به ذلت می‌اندازیم؟! مثلاً همین که فکر می‌کنیم با  
عمل به حقایق دین، ممکن است طرد شویم، دست به انواع گناهان  
می‌زنیم و ظلمات را به وجود خود وارد می‌کنیم، تا جایگاهمان محفوظ  
بماند!

### چرا نمی‌گذاریم؟!

خدا می‌داند وقتی این اوصاف را برای فاعل می‌خوانیم، نباید  
جایی برای "چه کنم"‌های قابل باقی بماند! اما آیا واقعاً چنین است؟!  
چقدر درگیریم؟! نه تنها در مقابل امور خارجی، بلکه چقدر در مقابل  
اعضا و جوارحمان درمی‌مانیم! چه چیزهایی را که نمی‌خواهیم ببینیم،  
ولی می‌بینیم! چه چیزها که می‌دانیم نباید بشنویم، اما می‌شنویم! چرا

کنترل جوارحمان را در دست نداریم؟! چرا نمی‌گذاریم تحت امامت  
امام باشیم؟! و چرا دست او را بر شئون انسانی خود بسته‌ایم!؟

خطابیم به شما نیست؛ خودم را می‌گویم. آن قدر چیزها می‌دانم و  
وجودم چشیده است که نباید بگویم؛ اما نمی‌توانم نگویم و خود را  
توجیه می‌کنم که: "یک دفعه از دهانم پرید!" می‌گویم من که  
نمی‌خواستم ببینم؛ یک دفعه دیدم! من که نمی‌خواستم بشنوم،  
نمی‌خواستم بروم، نمی‌خواستم بکنم، من که قصد نداشتم...؛ اما شد!  
تازه این امور، نازل‌ترین مرتبه است. ما که می‌دانیم مالک حقیقی به اذن  
خداوند، امام است و هم‌اوست که می‌تواند ما را طیب و طاهر کند؛  
پس چرا نمی‌گذاریم کارش را بکند!؟

فاعل، فاعلیتش را می‌کند؛ ماییم که باید قابلیت خود را در ارتباط  
با فاعلیت فاعل پیدا کنیم. او نور ساطع است؛ من چرا در ظلمتم؟! آیا  
واقعاً در شرط فاعلی، بخل و امساک است؟! آیا نورش غروب می‌کند؟!  
هرگز. پس مشکل کجاست؟! مشکل در قابل است؛ و حل شدن این  
مشکلات، یعنی ظهور امام.

ظهور امام هم با ورد خواندن و سحر و جادو میسر نمی‌شود و  
دفتر، دکان‌هایی که مشاهده، مکاشفه، نور دیدن و... به راه انداخته‌اند،  
تنها ساخته‌ی وهم و تخیلات کسانی هستند، که فکر می‌کنند با این  
بازی‌ها می‌توانند امام را ببینند و با او ارتباط داشته باشند! خدا می‌داند

۱- اشاره به قسمتی از زیارت جامعه کبیره: "وَجَعَلَ صَلَاتَنَا عَلَيْكُمْ وَمَا خَصَّصْنَا بِكُمْ مِنْ وَلَايَتِكُمْ، طَيِّباً لِخَلْقِنَا وَ طَهَارَةً لِأَنْفُسِنَا وَ تَزْكِيَةً لَنَا وَ كَفَّارَةً لِلذَّنُوبِ نَا؛ و [خداوند] صلوات ما بر شما و آنچه را از ولایتان مخصوص ما کرد، پاکی خلق، طهارت نفس، تزکیه جان و کفاره گناهانمان قرار داد.

این‌ها، بدترین حجاب و مانع در بستن دست امام است. ما باید مالکیت امام را در وجود خود ظهور دهیم. هر چند وقتی نمی‌توانیم حتی جلوی گناه زبان و چشم و گوشمان را بگیریم و تحت تأثیر شیطان و نفسیم، ما را چه به این حرف‌ها و ادعاها؟!

اگر امام در من ظهور پیدا کند، همچون ستاره‌ای در تاریکی‌های وحشتناک، جهت را به من نشان می‌دهد. پس این همه تاریکی در وجود من و شما، نشان از عدم ظهور امام است! امام، تنها، حقیقتی خارج از ما نیست، که اگر چنین بود، همه چیز عبث می‌شد؛ چرا که به ظاهر، یازده امام از دنیا رفته‌اند و آخری هم در غیبت است؛ پس دست ما به هیچ کدام نمی‌رسد! خیر، هرگز چنین نیست. ائمه علیهم‌السلام حقایقی هستند که وجود ما آن‌ها را پذیرفته و فاعلی هستند که روی ما کار می‌کنند؛ و از آنجا که مظهر فاعلیت خدا هستند و خدا هم "كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ"<sup>۱</sup> و "لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ"<sup>۲</sup> است، در فاعلیتشان لحظه‌ای توقف نیست و مثل من و شما نیستند که تا به چشمان مشغول می‌شویم، از گوشمان باز می‌مانیم و...! ائمه علیهم‌السلام به اذن خداوند - و نه بالاستقلال - در هستی کار می‌کنند و ادراک چنین جایگاهی، یعنی ظهور امام در وجود. اینجاست که ما به نور امام می‌بینیم، به نور امام، تشخیص می‌دهیم، به نور امام صاحب فرقان می‌شویم، به نور امام توکل می‌کنیم، به نور امام به یقین می‌رسیم...؛ و این یعنی شناخت فاعل.

اما به راستی، کی ما فاعل را این گونه می‌شناسیم؟! ما امامی را

۱- سوره رحمن، آیه ۲۹: او هر روز، در کاری است.

۲- شأنی، او را از شأن دیگر مشغول نمی‌کند.

می‌شناسیم که آمده و حالا در غیبت است؛ بعد هم فقط انفعالی و عاطفی برای او تأسف می‌خوریم که معلوم نیست کجا زندگی می‌کند و کی می‌آید! اما ادراک صحیح و غیر توهمی از امام، آن است که بفهمیم او مظهر اتم و اکمل فاعلیت خداست و علی‌الإتصال این کار را انجام می‌دهد. این ادراک، همان ظهور امام در وجود است.

آن کس که با امام حرکت می‌کند، نمی‌نشیند تا فرداها در کتب روایی، شأن امام را پیدا کند؛ بلکه هم‌اکنون امامش را یافته و حقیقت امام بر قلبش منعکس شده است. او می‌داند هر جا دچار مشکل شد، باید تنها از امامش کمک بگیرد، که او "يَدْعُو إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ" است؛ نه اینکه فوراً سراغ فال‌بین و کاهن و دعانویس رود! و نه مثل ما، که اگر چه این اوصاف امام را علمی می‌فهمیم و اعتقادی هم قبول داریم، جایش را در حیات زمینی پیدا نمی‌کنیم.

اما با این اوصافی که از امام مطرح است، فردا از احدی، عذری به درگاه خداوند پذیرفته نیست؛ "يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ...".<sup>۱</sup> این‌ها وصف انسانیت ماست و فردای قیامت، انسانیت ما را از آینه‌ی وجودی خودمان، در مقابلمان قرار می‌دهند، تا به ما نشان دهند که هیچ توجیهی برای سستی‌ها و معاصی‌مان نداشتیم! واقعاً که خیلی از امام و امامت، غریبیم! اگر خوب ببینیم، دنیا و آخرت، آن قدر از هم جدا نیست، که ما جدا کرده‌ایم و زندگی آن قدر پیچیده و تاریک نیست، که ما پیچیده و تاریکش کرده‌ایم؛ چون امام، نور ساطع و ستاره‌ی هادی در

۱- سوره غافر، آیه ۵۲: روزی که ظالمین را معذرتشان سودی ندهد.



وجود ماست.

مَنْ يَمُتْ، يَرِنِي<sup>۱</sup>

دانستیم ما برای آنکه بتوانیم در حیات زمینی، مقام خود را در ارتباط با فاعلمان پیدا کنیم، باید علاوه بر اینکه حضور او و نحوه‌ی افاضه‌ی فاعلیتش را در وجودمان می‌یابیم، شرایط قابلی را هم در حیات زمینی داشته باشیم.

بدانیم بی هیچ شک و شبهه‌ای، نمونه‌ی قیامت کبری، در قیامت صغری که ظهور حضرت حجت عجل الله فرجه است، اتفاق خواهد افتاد؛ تمام آنان که کفر محض و یا ایمان محض هستند، رجعت خواهند کرد<sup>۱</sup> و حق و باطل در مقابل هم قرار خواهند گرفت، تا حقیقت روشن شود. آن وقت آنان که در گذر زمان، شرایط قابلی را ظهور نداده‌اند، دچار عذاب خواهند شد<sup>۲</sup>.

اثبات کردیم اول و آخر در این مسیر، به هم پیوسته است و کسی که به اختیار در مسیر "هو الأول" و صراط مستقیم حق حرکت کند و حرکتش بر اراده‌ی ظهوریافته‌ی ذات اقدس الهی در فعلش منطبق باشد، یقیناً به "هو الآخر" می‌رسد و خلیفه‌ی الهی شده، به سعادت وجودی

۱- اعتقادات الإمامیه و تصحیح الاعتقاد، ج ۲، ص ۹۰: "أَمَّا يَرْجِعُ إِلَى الدُّنْيَا عِنْدَ قِيَامِ الْقَائِمِ، مَنْ مَحْضٌ الْإِيمَانِ مَحْضاً أَوْ مَحْضٌ الْكُفْرِ مَحْضاً...؛ هنگام قیام قائم، تنها هر که در ایمان یا کفر محض شده، به دنیا بازمی‌گردد.

۲- در تفاسیر آمده است که دو نوع قیامت داریم: قیامت صغری، که به ظهور حضرت حجت بازمی‌گردد و قیامت کبری که همان قیامت است. هزار سال گذر زمان در قیامت صغری، مساوی یک روز در پیشگاه خداست؛ و در قیامت کبری، پنجاه هزار سال، مساوی یک روز است.

خویش بار می‌یابد؛ در نتیجه وجه الهی را که در عالم الست در جانش منعکس شده، همین جا می‌بیند و می‌تواند نمونه‌ای از قیامت کبری را در قیامت صفرای حاکمیت حضرت حجت عجل الله فرجه مشاهده کند.

اما آن کس که در مسیر "هو الأول" حرکت نکرد و در دو کج‌راه افراط و تفریط ضالّ و مغضوب قدم گذارد، در مسیری تبعی، عدمی و باطل رفته است. در نتیجه، ادراک فاصله میان آنچه از خود ساخته با آنچه باید می‌ساخته، مهم‌ترین عذاب اوست. هر چند او نیز قطعاً صورت انسانی خود را در جلوه‌ی انسانیت انسان کامل خواهد دید؛ اما هیچ‌گونه بهره‌برداری از آن نخواهد داشت و به "هو الآخر" در جلوه‌ی جمال نخواهد رسید.

چنان‌که به نقل از فریقین، حضرت علی عجل الله فرجه به حارث همدانی

فرموده‌اند:

"يَا حَارُّ هَمْدَانَ، مَنْ يَمُتْ يَرْتِي؛ مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبْلًا"<sup>۱</sup>

ای حارث، هر که بمیرد، مرا می‌بیند؛ خواه مؤمن باشد یا منافق.

فکر می‌کنید چرا همگان، علی عجل الله فرجه را در هنگام مرگ می‌بینند؟ زیرا خداوند، خود را در جلوه‌ی انسان کامل، به انسان شناسانده است. البته خداوند به انسان یعنی موجودی که قابل انسان شدن و خلیفه‌اللّهی است، قابلیت و استعداد داده که خود او را بشناسد و بیابد؛ آن هم نه اسمی و شناسنامه‌ای، بلکه شناخت حقیقی و نورانی. اما مسئله آن است که بین این قابل و آن فاعل حقیقی و بین استعداد کمال و عینیت کمال،

آن قدر فاصله وجود دارد که عملاً شناخت، غیر ممکن است. لذا این فاصله ایجاب می‌کند خداوند، فعلیت خود را که همان ولایت کلیه است، در آینه‌ی انسان کامل قرار دهد و بشناساند.

به عبارت دیگر، "أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ"<sup>۱</sup>؛ یعنی خداوند انسان را به صورت خود آفرید. البته منظور، صورت من و شما به عنوان انسان نیست؛ بلکه آدمیت و انسانیت در عین‌الإنسان است. خداوند، خود را در آن آینه‌ی کامل منعکس کرد؛ و آن آینه، چنان در ذات اقدس اله فانی بود، که اثری از آینه بودنش باقی نماند. لذا در عالم الست، واسطه‌ای شد بین خدا و مستعدین وجود که استعداد شناخت خدا را داشتند. در نتیجه قلوب مستعدین - انسان‌ها - این وجه به تعیین رسیده‌ی خدا را در جلوه‌ی فعل و صفات و ذاتش پذیرفت و به آن، "بَلَى" گفت.

بنابراین اگر چه محبوب ما، فی‌نفسه خداست، اما ائمه علیهم‌السلام آینه‌هایی هستند که آن محبوب را برای ما نشان می‌دهند؛ چنان‌که خود فرموده‌اند: "بِنَا عِبَادَ اللَّهِ وَبِنَا عَرِفَ اللَّهُ<sup>۲</sup> وَ"كَوْلَانَا، مَا عَرِفَ اللَّهُ"<sup>۳</sup>. حال، به هر اندازه که انسان از جلوات ماهیت و حدود دنیا بریده شود و در مسیر اراده‌ی خالق و فاعلش حرکت کند، پیوسته آن حقیقت منعکس شده در قلب و جانش که واسطه‌ی محبوب و معبود است، از خودش بر خودش، در فعل، صفت و اندیشه‌اش ظهور پیدا می‌کند. در

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۳۴.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۱۴۵: به واسطه ما، خدا پرستیده و شناخته شد و یگانه دانسته شد.

۳- بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۴۷: اگر ما نبودیم، خدا شناخته نمی‌شد.

نتیجه او به تبعیت از امام خود که می فرمود: "مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَ"<sup>۱</sup>، خدایش را می چشید؛ و از آنجا که این وادی، بی نهایت است، سیرش در بی نهایت ادامه پیدا می کند؛ تا آنجا که در لحظه‌ی مرگ، آن حقیقت را در بی نهایت خودش مشاهده می کند.

البته کسانی هم که در مسیر اراده‌ی فاعلی حرکت نمی کنند، این صورت در وجودشان می ماند و در هنگام مرگ، آن را می بینند؛ زیرا که وجه ربّ باقی و وصل به فاعلی فناپذیر است. اما آن، زمانی است که به جبر، حیات زمینی از آنان گرفته می شود و لذا ادراکی از زیبایی و عظمت وجه الهی ندارند.

بگذارید قدری بیشتر و از کمی پیش تر توضیح دهیم. می دانیم حیات ما انسان‌ها هرگز محدود در عالم زمین نیست؛ بلکه پس از آن نیز ادامه دارد و ما نه برای زندگی در دنیا، که برای بقا خلق شده‌ایم؛ چنان که مولایمان فرموده است: "إِنَّمَا خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ، لَا لِلْفَنَاءِ"<sup>۲</sup>. بنابراین ما مجبوریم از دنیا عبور کنیم و این، یک سنت الهی است.

اما علاوه بر عبور جبری از دنیا یعنی مرگ جبری، چهره‌ی دیگری هم هست و آن، عبور اختیاری از دنیا است؛ یعنی مرگ اختیاری، که گذشتن از حدود و حرکت بر اساس طریقی است که خداوند تحت عنوان انسانیت و عین‌الإنسان ترسیم کرده است. نتیجه‌ی چنین عبوری - که با همراهی وجه الهی است - ظهور پیوسته‌ی جلوات خداخواهی، عشق خدا و عبودیت، از وجود فرد است.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۹۸: پروردگاری را که نبینم، نمی پرستم.

۲- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۳۳، روایت ۲۲۹۱.

در هنگام مرگ جبری، خود به خود مظاهر حدود از انسان گرفته می‌شود و آنچه از امور فانی و عارضی همچون ازواج، اموال، اولاد، عشیره، جاه، مقام و...، که غل و زنجیرش شده بود و شأن و شئونی که به غیر از اراده‌ی فاعل، برای خود قرار داده بود، از او جدا می‌شود؛ که **«إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»**. پس مرگ، مساوی انقطاع است و آن‌که می‌میرد، نمی‌تواند مال، فرزند، مقام و هیچ یک از شئونش را با خود به قبر ببرد! خودش می‌ماند و قلبش، که از ابتدا وجه ربّ در آن منعکس شده بود. لذا به محض جدا شدن از صورت‌های این‌سویی، که پرده‌ها کنار می‌رود و دیدگان تیز می‌شود، صورت حقیقی جانش بر او جلوه می‌کند. اما اگر به اختیار از دنیا عبور نکرده باشد، جلوات آن را از پس هزاران حجاب ظلمانی دریافت می‌کند و نمی‌تواند نورانیت و زیبایی وجه خدا را ببیند؛ لذا دیدن آن وجه، جز حسرت و پشیمانی، چیزی برایش ندارد و کافر و مشرک از دنیا می‌رود.

پس وجه عین‌الإنسان و حقیقت انسانیت، در وجود همگان هست و به هر حال به ظهور می‌رسد؛ اما ظهور، دو نوع است: یکی در نورانیت و جمال و دیگری در ظلمت و پر از حسرت و پشیمانی!

نکته‌ای که به آن اشاره شد، در قیامت صغری یعنی ظهور حضرت حجت علیه السلام هم حاکم است و چنین نیست که در ابتدای ظهور، همگان آن حضرت را بشناسند؛ بلکه هر چند همه ایشان را می‌بینند، ولی آنان که حجاب و ظلمت دارند، در وجه جلال و اسم منتقم الهی می‌بینند و فقط آنان که حجب را کنار زده‌اند، حضرت را به خوبی می‌شناسند.

پس امروز تکلیف ما -چه برای قیامت کبری و چه قیامت

صغرایمان - این است که حجب و موانع را از قلب خود برداریم و ظهور پیدا کنیم؛ ظهور در چه چیز؟ در همان چیزی که یک روز پذیرفته‌ایم؛ آن هم نه اعتباری و تشریفاتی، بلکه پذیرشی وجودی و حقیقی. یعنی وجود ما، آیینه‌ی خدا و معبود را در انسان کامل دیده است؛ و اگر امروز آن وجه را نمی‌بیند، به خاطر این است که درگیر حدود شده و به دلیل انس زیاد با عالم ماده، از عالم ورای آن غافل مانده است؛ پس باید از این حجب خارج شود و در آن عالم ظهور کند. راستی، نکند این‌ها را شوخی بگیریم و متوهمانه فکر کنیم فقط کفار و مشرکین هستند که با خدا حجاب دارند! اگر ما بفهمیم تا خدا، هفتاد هزار حجاب ظلمانی و هفتاد هزار حجاب نورانی داریم، تمام ریز و درشت کارهایمان، در میدان حجاب‌برداری قرار می‌گیرد. اما آیا چنین است؟ یا حتی عبادت‌هایمان هم، به جای رفع حجب، برایمان حجاب می‌آورند!

فصل دوم:

ظہور و اختصار ما  
”

## شرط قابلی و سلب نعمت

دانستیم غیبت، یکی از سنن بالقوه‌ی الهی است که از یک جهت، به فراهم نبودن شرط قابلی بازمی‌گردد. یعنی به تبع هبوط انسان در زمین و تعینش در مسیر کمال و به تبع اختیاری که ذات اقدس اله به او داد، سنت غیبت در هستی جاری شد؛ بشر به علت اختیار نکردن آنچه اراده‌ی الهی به آن تعلق گرفته بود، راه اصابت فیض الهی را بر خود بست و در هر زمان به نوعی با غیبت هادی مواجه شد. چنان‌که ما موضوع غیبت را در انبیاء سلف نیز می‌بینیم. بنابراین هر چند غیبت به تبع، به خدا برمی‌گردد - "كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ"<sup>۱</sup> - و حکمت اصلی آن هم آشکار نیست، اما یکی از عوامل مؤثر در آن، فراهم نبودن شرایط قابلی در ماست.

برای توضیح بیشتر، مثالی می‌زنیم. در عالم هستی، اصالت با نور است و نور هیچ‌گاه به تاریکی تبدیل نمی‌شود؛ اما ممکن است موانعی

---

۱- اشاره به آیه ۷۸، سوره نساء: همه چیز از خداست.



جلوی اصابت آن به اشیاء را بگیرد و اینجاست که تاریکی مطرح می‌شود. به عبارت دیگر، خورشید همیشه در آسمان است و اصلاً غروب ندارد؛ اما بر اثر حرکت زمین، نیم‌کره‌ای که در معرض تابش خورشید بوده، به سمتی می‌رود که نور به آن نمی‌رسد؛ این نرسیدن نور به زمین را غروب می‌گوییم.

پس تاریکی و غروب، به خودی خود اصالت ندارد و یک حقیقت وجودی نیست؛ بلکه به تبع نبود نور و یا بهتر بگوییم عدم ظهور نور، ایجاد می‌شود. در واقع تاریکی، زمانی است که ما در معرض نور قرار داریم، اما قابلیت خود را برای بهره‌برداری از نور از دست می‌دهیم و مانعی برای رسیدن آن به ما به وجود می‌آید.

موضوع غیبت هم به همین ترتیب است. یعنی آنچه بالاستقلال به خدا مربوط است، ظهور است؛ اما غیبت به معنی نبود ظهور، به تبع به خدا بازمی‌گردد. در حقیقت، بودن امام در هستی، نعمت خداوند است و ممتنع است خدا نعمتی را به کسی بدهد و بعد خودش آن را سلب کند! اما سلب نعمت اتفاق می‌افتد و آن، به عدم استفاده‌ی قابل از جلوات نعمت فاعل برمی‌گردد. پس اگر چه علت اصلی غیبت، سرری از اسرار الهی است، اما فراهم نبودن شرط قابل در بهره‌برداری از نعمت وجود امام، می‌تواند از عوامل مؤثر در غیبت او باشد.

البته غیبت انبیاء و اولیاء الهی همواره وجود داشته است؛ چون همواره عده‌ای بوده‌اند که با عدم شرایط قابلی، عاملی مهم در سلب نعمت شده‌اند. کسانی همچون فرعون، قارون، نمرود و بلعم باعور، که اگر چه در طول تاریخ در شخص خاصی تعیین پیدا کرده‌اند، در

حقیقت، ماهیت قالبِ اسفل سافلینیِ نوع انسان را به نمایش گذاشته‌اند. به عبارت دیگر، هر چند این افراد، در تشخیص و زمانی خاص بوده‌اند و اکنون وجود ندارند، اما نماینده‌ی جلواتی از باطل‌اند که مسیرشان در طول تاریخ در یزیدها، شمرها، بنی‌عباس، بنی‌امیه، شاهنشاهی و... ادامه یافته و در مقابل آن، جلوات زیبا و کمالی فاعل، به غیبت رفته‌اند.

جلوات باطل در هر زمان، چه در جنبه‌های فردی و چه در جنبه‌های اجتماعی، در شکل خاصی ظهور پیدا می‌کند. اما نکته‌ی مهم، آن است که وقتی این جلوات در جامعه حاکم شد، تر و خشک با هم می‌سوزند و صاحبان حق هم، دچار عذاب می‌شوند. البته آنان که در مسیر حق‌اند، فشار عذاب را متحمل می‌شوند، ولی عقاب نمی‌شوند. یعنی با تحمل این عذاب در دنیا، در مسیر سعادت قدم می‌گذارند و با ورود به عالم بقیة‌اللہی، به سعادت اخروی می‌رسند و با ارتزاق معنوی در نزد پروردگارشان، به استكمال وجودی خود ادامه می‌دهند؛ <sup>۱</sup> وَ لَا تَحْسَبَنَّ الدِّينَ قُتُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

نمونه‌ی عینی این موضوع، واقعه‌ی کربلاست. ما می‌بینیم در واقعه‌ی کربلا، هر دو جبهه‌ی حق و باطل، فشار، سختی، درد و کشته شدن را متحمل شدند؛ اما جبهه‌ی حق با تحمل این‌ها، سعادت اخروی را برای خود خرید.

پس با این اوصاف، نبودِ امام، عذابی است که تر و خشک را با هم

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹: و هرگز گمان میر، آنان که در راه خدا کشته شدند، مردگان‌اند! بلکه آنان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.

می‌سوزانند. لذا بر ماست که به عنوان قابل، جایگاه خود را در غیبت آخرین نماینده‌ی حضرت حق تعالی بررسی کنیم و ببینیم چه اشکالاتی در ما وجود داشته که ما را از فیض ظهور حجت، محروم کرده است؛ و حال باید چه کنیم که این مشکلات برطرف شود، تا از نظر فردی و اجتماعی، زمینه‌ی ظهور فراهم گردد.

### دین، بستر ظهور قابلیت‌ها

می‌دانیم اصلی‌ترین و محوری‌ترین سنت الهی در زمین، "سنت دین" است؛ سنتی که خداوند در حیات دنیوی برای نوعی از موجودات به نام بشر، قرار داده است و انسان فقط در سایه‌ی تبعیت از آن می‌تواند قابلیت خود را به ظهور رساند؛ به طوری که اگر بخواهد ذره‌ای از این سنت، به چپ یا راست گرایش پیدا کند، شرط قابلی خود را از دست می‌دهد. درست مثل اینکه خداوند برای پرورش دانه و تبدیل آن به درخت، خاک را قرار داده، که بستر اصلی رشد گیاه است؛ به طوری که اگر دانه در آن نرود، هر چه باران یا آفتاب هم بخورد، بی‌فایده است.

پس دانه، قابلیت درخت شدن را دارد؛ اما شرط ظهور قابلیتش، خاک است. دقت داشته باشید که دانه باید حتماً درون خاک برود؛ اما در عین حال اگر ذره‌ای بیشتر یا کمتر از آنچه اقتضایش است، وارد خاک شود، از آن شرط قابلی، خارج می‌گردد. آن وقت یا نابود می‌شود و رو به هلاکت می‌رود؛ و یا از مسیر اعتدال خود منحرف می‌شود و متناسب با شرط قابلی که خداوند برایش تسویه کرده است، به تعیین و

کمال نمی‌رسد، در نتیجه درخت کج و ناسالمی می‌شود، که اگر هم میوه دهد، پوک و آفت‌دار خواهد بود!

حال، ما به عنوان یک انسان، قابلیت‌مان، خلیفه‌الله شدن است. انسان، بالاترین و عالی‌ترین رتبه‌ی قابلیت، یعنی استعداد به نمایش گذاشتن اسماء الهی را در خود دارد. این استعداد را خود خدا به انسان داده و او را آینه و آیه‌ی خود قرار داده است. البته اینکه چرا خدا این کار را کرده، به ما مربوط نیست؛ زیرا او مقام "لَا يَسْتَلُّ"<sup>۱</sup> دارد. اما لازم است ما جایگاه خود را بشناسیم و تکلیفمان را انجام دهیم.

ما قابل هستیم که توان داریم صفات خدا را نشان دهیم و خلیفه‌ی او شویم؛ و در این دنیا آمده‌ایم، تا استعدادهایی را که خدا به ما داده است، به فعلیت برسانیم. اما خداوند در اسفل سافلین، یک شرط قابل برایمان گذاشته و آن، قرار گرفتن در سنت دین است.<sup>۲</sup> این سنت، همان نظام است و این نظام، به امامت می‌چرخد. لذا اگر در سنت دین، در اقتدا و ایتمام<sup>۳</sup> به امامت امام حرکت کنیم، وجودمان به ثمر

۱- اشاره به آیه ۲۳، سوره انبیاء: "لَا يَسْتَلُّ هُمَْا يَفْعَلُ..."; از آنچه می‌کند، پرسیده نمی‌شود.

۲- سوره بقره، آیه ۳۸: "قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى..."; گفتیم: همگی از آن فرود آید؛ پس هر گاه هدایتی از من برای شما آمد....

۳- ایتمام از ریشه‌ی "أَمَّ"، به معنی تبعیت و حرکت قدم به قدم با امام و در واقع یکی از ابعاد ولایت است. یعنی روحیه و بافت عمل امام را گرفتن؛ نه فقط هم‌سانی در ظاهر و صورت بدون محتوا. لذا ممکن است انسان، مأموم امامش باشد، اما در مسیر ایتمام و پیروی همه‌جانبه از او قرار نگیرد و مؤتمن<sup>۴</sup> به نشود. مثل لشکریان حر که حتی در کربلا پشت سر امام حسین علیه السلام نماز خواندند، اما از میان آنان، تنها حر، مؤتمن<sup>۴</sup> به امامش شد. بنابراین اگر ائمه علیهم السلام در طول تاریخ بر ما امامت کرده‌اند، فقط برای مأمومیت امت نبوده است؛ بلکه از این راه می‌خواستند آنان را به ایتمام بکشانند. به هر حال، آنچه ما را موحد حقیقی می‌کند، مؤتمن<sup>۴</sup> به

می‌نشینند. اما اگر در مسیر افراط و تفریط برویم، ناقص می‌مانیم و اگر خارج از این سنت باشیم، در مسیر هلاکت قرار می‌گیریم!

حق تعالی، دین را سنت روشن و منهای خود و راهی برای هدایت مردم قرار داد و آخرین دینش یعنی اسلام را متمم همه‌ی ادیان قبل کرد. شریعت انبیاء سلف، همچون شریعه، آبشخور و رودخانه‌ای محدود بود؛ اما دین اسلام، حد تمام این رودخانه‌ها را شکست و دریای بی‌نهایتی را ظهور داد. اما این دریای بی‌کران، در ظهور و به فعلیت رسیدن قابلیت قابل‌ها در مسیر اراده‌ی فاعل، با دو چیز محقق می‌شود:

- یک شخص قیم که جلوه‌ی اتم و اکمل فاعلیت است و شریعت و دین را اجرا می‌کند؛ حلال و حرام و آداب دین را تبیین می‌نماید و روش و کردارش، تجسم دین است؛ که در حدیث امام رضا علیه السلام ویژگی‌های او را نام بردیم.

- حکومت و نظامی عادلانه که در برپایی امور دینی و قوام زندگی مردم نقش داشته باشد؛ و بر این اساس است که می‌گوییم سیاست ما از دینمان جدا نیست. این بستر باید برای هدایت انسان، چنان روشن باشد، که اجازه‌ی غالبیت دو مسیر افراط و تفریط را برای خارج کردن او از صراط ندهد.

در حقیقت، خداوند راه کمال را پیش پای ما گذاشته است، که اگر

امام شدن است و البته برای این امر باید امام را به نورانیت بشناسیم. علاقمندان می‌توانند برای مطالعه بیشتر در این باره، به کتاب‌های تأثیر امام در تعدیل عواطف<sup>۱</sup> از مؤلف، مراجعه کنند.

۱- راه روشن.

بر اساس آن برویم، افراط و تفریطی در کار نیست. او وقتی ما را خلق کرد و استعداد وجود را به ما داد، بر اساس استعدادمان، قابلیت و شرایط ظهور آن را هم به ما افاضه کرد؛ و مسلماً قابلیتی که او داده، قابلیتی جامع است. مثل اینکه نمی‌شود خداوند خاک را بیافریند، اما خاصیت آن را به گونه‌ای قرار دهد که دانه را فاسد نکند! زیرا این موضوع، از عدل و کمال او به دور است.

پس اولاً دین الهی، دینی نیست که در آن آفت باشد و در مسیر ترسیم‌شده برای ظهور شرط قابلی، برای قابلی که از فاعلِ اتم و اکمل و به اذن او، فاعلیت را گرفته، هیچ نقصی نیست. به عبارت دیگر، شرایط و زمینه‌ای که خداوند تحت عنوان دین، برای به فعلیت رسیدن قابل قرار داده است، نقصی ندارد؛ زیرا جعل دین، به ذات اقدس اله برمی‌گردد و وقتی دین، عنداللهی است، پس فی نفسه نقص و ضلالت ندارد و شرایط ظهورِ فعلیت قابل، به طور اتم و اکمل در آن آماده است؛ درست مانند رحمی که آماده‌ی پرورش نطفه است. بنابراین اگر نقصی دیده می‌شود، به حرکت غلط ما بازمی‌گردد، نه به شرایطی که ذات اقدس الهی قرار داده است.

بر اساس دو ویژگی فوق، خداوند، دین را با امامت و ولایت حفظ می‌کند. لذا در امتداد مسیر انبیاء سلف که برای خود، وصی داشتند، هنگام رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز، برای آنکه آفتی به دین نرسد، خداوند جریان اِکمال دین را در غدیر مطرح می‌کند، تا به مردم بفهماند شرایط ظهور قابلیت آن‌ها، در پیروی از مسیر ولایت است - که اصلاً

به همین منظور باز شده - و از آنجا که "الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ"<sup>۱</sup>، در این شرط، ذره‌ای نقص و انحراف نیست؛ زیرا با ولایت، دین به اكمال رسیده و بی نقص شده است.

پس ما با داشتن امام، برای کج و معوج رفتن یا غلط حرکت کردنمان، عذری به پیشگاه خداوند نداریم. چون تصویر رخ یار را در وجودمان گرفته‌ایم و فردا بعد کمالی و خدایی خودمان برای خودمان آشکار می‌شود؛ لذا اگر در مسیر خلاف حرکت کرده باشیم، عذری نداریم و دیدن فاصله‌ای که با اصل خود گرفته‌ایم، دیوانه‌کننده است!

آنجاست که چنین افرادی با دیدن انسان‌هایی که به کمال رسیده‌اند، می‌گویند: "انظرونا نقتبس من نورکم". یعنی فطرتشان، چنان به نور گرایش دارد و آن را می‌شناسد، که می‌خواهند از آن اقتباس کنند. اما ندا می‌آید "ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً"<sup>۲</sup>؛ به پشت سرتان بازگردید و از آنجا نور طلب کنید، که ما این نور را در دنیا به فعلیت رساندیم و همراه خود آوردیم؛ همان نوری که شما نیز در وجودتان حامل آن بودید و تصویر حقیقی انسانیتتان را با خود حمل می‌کردید.

بنابراین آن کس که با وجود امام، در مسیر ظهور قابلیت‌هایش گام برنمی‌دارد، فردا هیچ عذری ندارد؛ زیرا خداوند، هم راه را برای او

۱- سوره مائده، آیه ۳: امروز دین شما را برایتان کامل کردم.

۲- سوره حدید، آیه ۱۳: "يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظرونا نقتبس من نورکم قيل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً..."; روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنین می‌گویند: به ما نظر کنید، تا از نورتان قبی برگیریم؛ اما گفته می‌شود: به پشت سرتان برگردید و از آنجا نور بخواهید.

ترسیم کرده و هم علل اعدادی<sup>۱</sup> را به کمکش فرستاده؛ استعداد حرکت را در درونش نهاده و شرط ظهور این استعداد را امامت قرار داده؛ و این گونه با امامت، حجت را تمام کرده است؛ "اَكْمَلْتُ... اَتَمَمْتُ... رَضِيْتُ...".

اما اگر آنچه گفتیم، صحیح است - که هست -، پس این همه خرابی از کجاست؟ از آنجا که پس از رسالت، این مسیر را بستیم و از درِ دیگر وارد شدیم! در حالی که خداوند در قرآن به ما فرموده بود: "وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا"<sup>۲</sup>؛ اگر می‌خواهید به خانه و وطن خود بروید، در دارد؛ چرا از درهای دیگری وارد وطن معنوی خود می‌شوید؟! ممکن است پاسخ دهیم، آباء و اجدادمان این کار را کردند، نه ما! اما ما هم در خطای آنان سهیمیم؛ چرا که روش‌های غلطشان را پذیرفتیم و به آن رضایت دادیم؛ در حالی که امامت در وجودمان بود و اگر زمام کار را به دست او می‌سپردیم، تشتت‌های ما را جمع می‌کرد. پس بدانیم به خاطر تشتت‌هایی که در وجودمان حاکم کرده‌ایم، عذر و حجتی به درگاه خدا نداریم!

### امام، قیّم و ناظم

گفتیم ویژگی اول دین، وجود یک قیّم یعنی امام است. اما متأسفانه در میان جلوات شریعت، آنچه بسیار غریب مانده، همین مسئله‌ی امامت و ولایت است؛ چنان‌که امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

۱- شرایط و امکاناتی که او را در رسیدن به مقصدش یاری کند و زمینه آن را برایش فراهم نماید.

۲- سوره بقره، آیه ۱۸۹: خانه‌ها را از درهایش بیایید.



”بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ؛ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزُّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ؛ وَلَمْ يَنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا تُودَى بِالْوَلَايَةِ. فَأَخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَتَرَكُوا هَذَا يَعْنِي الْوَلَايَةَ“<sup>۱</sup>

دین اسلام بر پنج پایه بنا شده است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت؛ و درباره‌ی هیچ چیز، مثل ولایت خطاب نشده است. اما مردم، آن چهار تا را گرفتند و این یکی یعنی ولایت را رها کردند!

و در روایت دیگر اضافه شده:

”الْوَلَايَةُ، أَفْضَلُ؛ لِأَنَّهَا مِفْتَاحُهُنَّ وَالْوَالِي، هُوَ الدَّلِيلُ عَلَيْهِنَّ“<sup>۲</sup>

ولایت، برترین آن‌هاست، چون کلیدشان است و والی نیز دلیل و راهنما به سوی آن‌هاست.

اما ما فراموش کردیم حلقه‌های نماز، روزه، زکات، خمس و حجامان را در رشته‌ی گردن‌بند ولایت بیندازیم؛ لذا دچار افراط و تفریط شدیم و ولایت با آثار خاص خود، از ما غایب شد! در حالی که از هستی غایب نیست - ”بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ مُغَيَّبٍ لَمْ يَنْخُلْ مِنَّا“<sup>۳</sup>؛ که اگر بود، زمین از هم می‌پاشید. پس امام در کجا غایب است؟ در ما؛ و ما باید او را در درون خودمان، از غیبت درآوریم.

امام هست، به این معنا که برای رفتن و شدن تک‌تک من و شما، مسیر هست؛ ولی ما دست امام خود را، با غایب کردن او در وجودمان بسته‌ایم! لذا آنجا که باید زمینه‌های رشد وجودی ما به دست امام آماده می‌شد و امام، حاکمیت نظام وجودمان را به دست می‌گرفت، چنین نشد! نتیجه چه شد؟ نماز و روزه و بندگی‌های کج و معوج!

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۸.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۱۸.

۳- مفاتیح الجنان، دعای ندبه: جانم فدای تو ای غایبی که از ما جدا نیستی.

البته امام در همه حال، چه حاکم بشود و چه حاکم نشود، قیّم دین است و اگر نبود، هیچ چیزمان قبول نبود؛ اما رشد در بستر آماده‌ی حکومت کجا و در زمینه‌ی نامساعد کجا! ضمن اینکه ما دست این قیّم را در وجودمان نیز بسته‌ایم!

امروز امام در درون ما غایب است؛ و زمان غیبت، مانند زمان آفت‌داریِ خاک برای ظهور دانه است. یعنی آن راه ترسیم‌شده برای ظهور قابلیت قابل، دچار آفت شده و لذا ساقه، برگ... و همه چیزش آفت‌دار می‌شود. اما با این حال از آنجا که امام، قیّم دین است، تمام عبادات ما، به واسطه‌ی او مقبول است. مثلاً او نماز می‌خواند و نماز ما به او قبول می‌شود. یا ماه‌های مبارک رمضان اگر او روزه‌دار نباشد، روزه‌های ما قبول نخواهد شد. حتی در روایت داریم امام، همه‌ساله در حج تمتع حضور دارد<sup>۱</sup> و به حج این حاجی، حج سایرین مقبول می‌شود.

در واقع برای آنکه واجبات دین که مسیر حرکت ماست، در زمان غیبت دچار آفت نشود و مقبول درگاه الهی واقع گردد، قیّم دین همواره در آن‌ها شرکت می‌کند و کار خود را در قیومیت نسبت به دین انجام می‌دهد. پس مشکل چیست؟ نظام نیست. چرا؟ چون ما نگذاشتیم! یعنی نه در قیومیتش، بلکه آنجا که پای اختیارمان به میان آمد، تا حاکمیتش را قبول کنیم، دستش را بستیم!

امام در بُعد فردی، کار خود را می‌کند؛ که اگر نمی‌کرد، الآن اصلاً

۱- بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۱: «يَفْقِدُ النَّاسُ إِمَامَهُمْ؛ فَيَسْتَهْدِنُهُمُ الْعَوَاسِمُ، قَبْرَاهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ»؛ مردم، امامشان را گم می‌کنند؛ او در موسم حج، در بین آنان است و می‌بیندشان، ولی آن‌ها او را نمی‌بینند.

مسلمان و شیعه‌ای نبود! اما ما هم باید در این میان، کار را ارزشی کنیم؛ یعنی در مقابل آنچه او برایمان انجام می‌دهد، به پیشوازش برویم و این طیف را گسترده‌تر کنیم، تا امام بر تمام ابعاد زندگی مان حاکم گردد؛ و در نهایت، حاکمیت هم از آن او شود و دامان شریعت را از لوث فساد و بدعت و انحراف، و حاکمیت را از لوث ظلم و جور پاک کند؛ همان که در روایات فرموده‌اند:

«...قَائِمُهُمْ يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ؛ فَيَمْلِكُهَا عَدْلًا، بَعْدَ مَا مَلِكْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا.»<sup>۱</sup>

قائم آنان در آخر الزمان خارج می‌شود و زمین را پر از عدل می‌کند، پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

بنابراین حاکمیت امام، به اراده‌ی مردم بستگی دارد و آنان هستند که با فراهم کردن شرایط، می‌توانند زمینه‌ی ظهور نظام امامت را ایجاد کنند.

پس مسیر رشد من و شما تحت عنوان انسان، دو وجه لازم دارد: یکی قیمی که دین را مو به مو و بدون افراط و تفریط اجرا کند؛ و دیگری داشتن نظام. قیم که هست و در این باره، اصلاً مشکلی نیست؛ چه، این موضوع از حیطه‌ی اختیار من و شما بیرون است؛ او خود، اختیار دارد و با اختیارش احسن انتخاب را می‌کند. اما می‌ماند دومین وجه یعنی داشتن نظام، که به اختیار ما بازمی‌گردد؛ و اینجاست که ما باید شرایط لازم برای برپایی حاکمیت حضرت را داشته باشیم.

گر چه یکی از این شرایط لازم، خودسازی فردی است، اما متوقف شدن و بسنده کردن به آن، خطاست. موضوع، عمیق‌تر از

۱- بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۹: هر که بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.

این هاست. امروز باید یک کار بسیجی گسترده انجام شود، تا با نابودی حاکمیت جهانی نظام سلطه، حاکمیت امام برپا شود؛ همان کاری که در نهضت امام خمینی علیه السلام انجام شد.

آن نهضت، هیچ تجهیزات تکنیکی و پیشرفته‌ای نداشت؛ اما پیروز شد. چرا؟ چون ما شرایط را با وحدت‌مان فراهم کردیم. در واقع وحدت در یک هدف والا، رمز پیروزی، و تفرقه، رمز شکست آن است. لذا اگر ما اصل امامت را خوب بشناسیم و در این شناخت، بسیجی‌وار حرکت کنیم و بدانیم محور اصلی بسیج، عشق و معرفت نسبت به حق است، حتماً پیروز خواهیم شد و می‌توانیم شاهد برپایی حکومت معصوم علیه السلام باشیم.

نکته‌ی مهم آن است که این حرکت، نیاز به شناخت صوری و دیدن قد و قامت امام ندارد؛ چنان‌که در انقلاب اسلامی، خیلی‌ها امام خمینی علیه السلام را از نظر ظاهری ندیده بودند، اما چون ایشان را به حق می‌دانستند، از ایشان تبعیت کردند و حول محور رهبری‌شان به وحدت رسیدند. پس لزومی ندارد ما دنبال قد و بالای امام بگردیم؛ لازم نیست چله بگیریم تا امام را ببینیم! کافی است برای شناخت حقانیت امام، بسیج شویم و بدانیم "مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً"؛ که وقتی حقانیت امامت را شناختیم، زمینه برای قیام امام که ناگهانی است<sup>۱</sup>، فراهم خواهد شد.

پس امام، قیّم و ناظم است. قیّم بودن او، به اختیار مردم مربوط

۱- الإحتجاج على أهل اللجاج، ج ۲، ص ۴۹۸: "فَإِنْ أَمَرْنَا بَعَثَةَ فُجَاءَةً...؟" پس همانا امر ما یک‌باره و ناگهانی است.

نمی‌شود. اما در ناظمیت و ولایتش - که همان حاکمیت و سرپرستی است - پای اختیار مردم به میان می‌آید، که اگر آنان به مسئولیتشان عمل نکنند، ناظم الهی نمی‌تواند نظام و حکومتی داشته باشد و در نتیجه، مردم به کمال و سعادت و جودشان نمی‌رسند. البته خدا می‌تواند با زور، این کار را بکند؛ اما قرار است زور در نظام شریعت نباشد و برای همین هم می‌فرماید: "...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ..."<sup>۱</sup>؛ این، سنت الهی است.

بنابراین ما نیز در طول غیبت امام، مسئولیم! پس دلمان را خوش نکنیم که چون نماز می‌خوانیم و روزه می‌گیریم، یار امام هستیم و باید امام بیایند! چه، نماز و روزه و عباداتمان به لطف خود امام برپاست و اگر او به عنوان قیم دین الهی نبود، خبری از فرائض و عبادات هم نبود! این‌ها کارهایی است که امام برای ما می‌کند؛ مهم این است که ببینیم ما برای او چه می‌کنیم! باید کاری کنیم که بیایند؛ باید دستش را باز کنیم و تغییراتی در خود به وجود آوریم.<sup>۲</sup>

امروز شرایط مردم، برای باقی ماندن معصوم به عنوان ناظم در زمین، آماده نیست و زمینیان، آماده‌ی پذیرش آن آسمانی که "السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ"<sup>۳</sup> است، نیستند. چرا که جلوات زمین،

۱- سوره رعد، آیه ۱۱: همانا خداوند حال هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنان آنچه را در خودشان است، تغییر دهند.

۲- در این باره به مباحث "وارثان زمین"، "کربلا، تقابل با سکولاریسم" و "انتظار" از مؤلف، رجوع شود.

۳- مفاتیح الجنان، دعای ندبه: سبب اتصال‌دهنده بین آسمان و زمین.

کورشان کرده و زمین گیر شده‌اند؛ "...انْأَقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ..."<sup>۱</sup>! خاکی شده‌اند و یادشان رفته آسمانی بودند؛ فراموش کرده‌اند که عاشق یک آسمانی هستند؛ لذا عاشق مجازها و باطل‌ها شده‌اند و معشوق حقیقی از یادشان رفته است! برای همین هم، آن آسمانی نمی‌تواند در این زمین زندگی کند! اما اگر خداوند او را از زمین بردارد، زمین، اهلش را فرو می‌برد؛ که "كَوْلَا الْحِجَّةَ، كَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا". پس چه می‌کند؟ امام را در زمین، غایب می‌کند؛ یعنی انسان‌هایی که امکان دیدن امام، امکان شنیدن صدای او و امکان بهره‌برداری مستقیم از وجودش را داشتند، از این فیض محروم می‌شوند؛ در حالی که چون خدا شرط قابلی را به آنها داده بود، می‌توانستند امام را ببینند و در کنارش زندگی کنند! اما با سوء اختیار خود، سببی برای غیبت شدند؛ غیبتی که در دو مرحله انجام گرفت: غیبت صغری و غیبت کبری.

### سرّ غیبت صغری

امام پیش از آنکه به غیبت کلی بروند، غیبت دیگری داشتند که از دو جهت، صغری یعنی کوچک بود: یکی از نظر زمانی که حدود هفتاد سال به طول انجامید؛ و دیگر از نظر کیفیت و چگونگی آن، که غیبت کامل و تمام نبود و در آن، امام از طریق واسطه‌هایی با مردم ارتباط داشتند.

حال شاید این سؤال پیش آید که چرا حق تعالی حضرت

۱- سوره توبه، آیه ۲۸: بر زمین، سنگینی می‌کنید.

حجت علیه السلام را یکبارہ غایب نکرد، بلکه ایشان ابتدا غیبت صغری داشتند و بعد وارد غیبت کبری شدند؟

در پاسخ باید گفت به دلایلی که نام بردیم و نیز به عللی که تنها خدا از آن آگاه است، امام باید غایب می شد؛ غیبتی که دوستداران ایشان، نه از نظر موضوعیت و نه از نظر تکلیف، تجربه‌ی آن را نداشتند. از نظر موضوعیت، شیعیان و دوستدارانی که نسل به نسل، قابلیتشان را با ادای حق شناخت امام حفظ کرده بودند، عادت داشتند به دیدار حضوری امام بروند و با ایشان صحبت کنند؛ از نظر تکلیف هم عادت کرده بودند احکامشان را به طور مستقیم از امام بپرسند، خمس‌هایشان را به امام بدهند و... لذا لازم بود برای آن غیبت کلی، مقدمه‌سازی شود.

از مدت‌ها پیش، امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام به شکل‌های گوناگون، آمدن حضرت حجت علیه السلام را به این شیعیان نوید دادند و حتی پس از به دنیا آمدن امام عصر علیه السلام به طرق مختلف، حضرت را به آن‌ها نشان می‌دادند؛ تا شیعیان بدانند پس از امام حسن

---

۱- از جمله در کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۲۸۲ از احمد بن اسحاق روایت شده است: حضور امام حسن عسکری علیه السلام شرف‌یاب شدم و می‌خواستم راجع به جانشین پس از او سؤال کنم. او آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق، به درستی که خدای تبارک و تعالی از آن گناه که آدم را آفریده، زمین را از حجت خود بر خلقش خالی نگذاشته و تا قیام قیامت نگذارد؛ حجتی که به واسطه او، بلا را از اهل زمین بگرداند و به او باران فرو فرستد و به او برکات زمین را خارج کند. من گفتم: یابن رسول‌الله، امام و خلیفه پس از شما کیست؟ آن حضرت، با شتاب برخاست و درون خانه رفت؛ سپس برگشت و بر شانه او، پسر بچه‌ای بود که رویش همچون ماه شب چهارده بود و سه‌ساله می‌نمود. امام فرمود: ای احمد بن اسحاق، اگر نزد خدای عزوجل و نزد حجت‌های او گرامی بودی، این پسر را به تو نمی‌نمودم! به درستی که او، هم‌نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و هم‌کنیه اوست؛ و هم‌اوست که زمین را از عدل و داد پر کند، چنان‌که از جور و ستم

عسکری علیه السلام به چه کسی رجوع کنند<sup>۱</sup>. اما علاوه بر این، با آگاه کردن شیعیان از غیبت امام و نیز کم کردن ارتباط خود با آنان، کم کم ذهنشان را با غیبت آشنا کردند. پس از آن هم باید غیبت صغری اتفاق می افتاد، تا مردم عملاً هم با این مسئله آشنا شوند.

«غیبت صغری دو نتیجه در بر داشت:

- عادت کردن دوستداران و شیعیان، به ندیدن امام؛
- عادت کردن این دوستداران برای مراجعت به غیر معصوم، در امور لازم.<sup>۲</sup>

در واقع غیبت صغری شکل گرفت، تا مردمی که استعداد ظهور شرایط قابلی شان را داشتند، کاملاً از فاعل منقطع نشوند؛ بلکه بتوانند از خورشید وجود او و افاضه‌ی فیضش اگر چه از پشت ابر، بهره ببرند. زیرا هر چند در آن زمان، افرادی که تحمل وجود آسمانی امام را در زمین نداشتند، غالب بودند، اما افرادی هم بودند که تحت جوّ زمان قرار نگرفتند و دنبال راهی برای خروج خویش می گشتند. لذا امام، نمایندگان از خود باقی گذاشت، تا راه گشای این افراد باشند.

ابتدا چهار نایب خاص، که دوستداران نزدیک امام، آنها را می شناختند و از امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام به بعد، مورد اعتماد

پُر شده باشد. ای احمد بن اسحاق، مثل او در این امت، مثل خضر است و مثل ذوالقرنین؛ به خدا غیبی دارد که در آن، کسی از هلاکت نجات نیابد، مگر خدای عزوجل، او را بر قول به امامت وی ثابت دارد و او را موفق کند که برای تعجیل فرجش دعا نماید.

۱- بحار الأنوار، ج ۵۱، صص ۱۵۸-۱۶۲.

۲- سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام ص ۱۱۰.



دوستداران و شیعیان خاص بودند، معرفی شدند تا دوستداران امام و عموم مردمی که قابلیت حرکت داشتند، با مراجعه به آنها راه را پیدا کنند؛ تا مبادا محکوم حاکمان جور و ظلم و یا مسیر غلط شوند. از سوی دیگر هم، مردم آرام آرام به این افراد که در حکم مظاهر امام بودند، عادت کنند و روش آنان را بپذیرند.

این مسئله از آنجا نشئت می گیرد که وقتی خورشید وجود امام در غیبت، به پس پرده‌ی ابر می رود، انسان بر اساس عقل و فطرتش، احساس نیاز به کسی می کند که در نبود امام، او را راهنمایی کند. لذا بر اساس فضل الهی روزنه‌ای باز می شود تا شرایط ظهور قابلیت و کمال، در دسترس مردم قرار گیرد؛ امام، مظاهر و مجالی فیض خود را تحت عنوان نواب خاص - و در استمرارش در غیبت کبری، نواب عام یعنی مراجع و فقهای که شرایطشان را پدر گرامی آن حضرت، بیان کرده است<sup>۱</sup> - در بین مردم می گذارد.

اما متأسفانه عدم توجه به این حقیقت در تاریخ و تفکر نکردن در عللی که سبب ایجاد غیبت صغری شده، باعث شده است امروز عده‌ای از روشن فکر نمایان، جایگاه مراجع تقلید و رساله‌ها را قبول نداشته باشند؛ و یا برخی منتظران با دیدگاهی غلط، چنین پندارند که باید برای هر کاری، منتظر امام بنشینند و به این بهانه، اصل ولایت فقیه را رد می کنند. در حالی که ولایت فقیه اگر چه ولایت معصوم نیست، اما

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۸: "... فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ..."; پس آن که از فقها، نگاه دارنده نفس خود، حافظ دینش، مخالف هوا و خواهش نفس و مطیع امر مولایش باشد، بر عوام و توده مردم است که از او پیروی کنند.

اصل آن، ریشه در استمرار غیبت دارد و به هر حال، امتداد همان مسیر در این سوی پرده‌ی ابر است؛ همان که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

”إِنَّهُمْ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِهِ وَ يَتَفَعُّونَ بِوَلَايَتِهِ فِي غَيْبِهِ، كَانْتِفَاعِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَ إِنْ تَجَلَّهَا سَحَابٌ...“<sup>۱</sup>

همانا آنان [شیعیان] در غیبت او، از نورش طلب روشنایی می‌کنند و از ولایتش بهره‌مند می‌شوند، همان گونه که از خورشید پشت ابر بهره می‌گیرند.

همان طور که بیان شد، غیبت صغری هفتاد سال طول کشید، تا مردم آرام آرام بفهمند روزگار به گونه‌ای شده که باید از نمایندگان منصوب امام، بهره گیرند تا به بی‌راهه نروند. اما این به معنای تسلیم شدن در برابر غیبت امام و عادت کردن به نبود او نیست؛ چنان‌که خود نواب، همواره سعی کردند دوستداران امام را منتظر بار آوردند. یعنی در عین حال که احکام را به اذن امام به مردم آموزش می‌دادند، مسئله‌ی اصلی غیبت و عوامل مؤثر در آن را هم، برای مردمی که استعداد دیدن امام را داشتند، باز می‌کردند، تا آنها از قیامشان خیلی جدا نیفتند و بفهمند امامشان، هم هست و هم نیست! هست، از طریق نایبان و مجاری و مظاهر فیضش؛ و نیست، در ظهور مستقیم برای عموم؛ پس باید دنبالش بگردند.

### سرّ غیبت کبری

بلافاصله پس از غیبت صغری، غیبت کبری آغاز شد و تا کنون که بیش از هزار سال از آن زمان گذشته، به درازا کشیده است. اما یک

۱- کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۲۵۳.

سؤال مهم اینجاست و آن اینکه آیا غیبت باید این همه سال طول می کشید؟! در حالی که از همان اوایل غیبت و حتی پیش از آن، این مسئله عنوان شد که نمی توان برای غیبت، زمان تعیین کرد، نه دور و نه نزدیک؛ و هر که چنین کند، دروغگوست؛ "كَذَبَ الْوَقَاتُونَ"!

شاید همین تعیین نکردن زمان، نشان می داد زمان ظهور امام، به شرایطی بستگی دارد، که از جمله ی آنها، آمادگی من و شماست. پس موضوع، خیلی دقیق است و ما در برابر آن، بسیار مسئولیم. اما متأسفانه آن را بسیار راحت در نظر گرفته ایم! ما در امام شناسی، سستیم و برای حرکت در مسیر امام، تنبلی می کنیم! امام برای ما بسیار بیگانه است! آن هم امامی که هست و اگر او را نمی بینیم، حضورش را در مشاهده اجدادش می یابیم. اما خدا می داند به آنجا هم، بیگانه قدم می گذاریم! آن قدر بیگانه، که امامت امام را برای رفع حاجات دنیوی خود می خواهیم! نمی دانیم او آمده وجود ما را به فعلیت برساند، نه اینکه جسممان را شفا دهد یا شکممان را سیر کند! هر چند این کارها را هم با قیومیت خود انجام می دهد و زمین و آسمان را به اذن و اراده ی الهی می چرخاند. اما نکته ی مهم، این است که ما هنوز نفهمیده ایم امامت امام برای چیست؛ و نفهمیده ایم امام، پایه و اساس نظامی است که باید ما را رشد دهد.

پس برای ظهور امام، نمی توان زمان گذاشت. زیرا یکی از شرایط آمدن امام، شرط قابلی است؛ به این معنا که مردم باید آماده شوند، تا

امام بیاید. اما متأسفانه زمان غیبت، آن قدر در اثر إهمال‌کاری‌های ما طولانی شده، که گویا دیگر بویی از امامت، به مشام زکام‌زده‌های این قرن نمی‌رسد! ما باید برای پایان دادن به غیبت امام، تاریخچه‌ی خود را پیدا کنیم و بفهمیم تن دادن به جلوات حیات زمینی، مدرنیته و تکنولوژی اومانیسمی و رفاه‌زده‌ی غرب، ما را از آن گسسته است؛ بدانیم تاریخچه‌ی بود ما، در امامت است، چنان‌که تاریخچه‌ی صعودمان در آن است؛ پس باید پیوستگی این دو را بیابیم و آن‌ها را به هم وصل کنیم.

### غیبت امام و بقای دین

حال برای آنکه اصل غیبت را بهتر بفهمیم و جایگاه آن را بیابیم، مطلبی را توضیح می‌دهیم. باید بدانیم هدف مشترکی که همه‌ی اولیاء در طی سالیان ولایتشان، در راستای آن فعالیت می‌کردند، تلاش در حفظ اصل و حقیقت دین و اجرای آن در میان مردم بود، نه اینکه فقط بگویند روزه بگیرید، نماز بخوانید و...؛ چه، این دستورات را شریعت و رسالت داده بود.

در واقع هدف خداوند در حیات زمینی، آماده‌سازی بستر صعود، تکامل، رشد و به فعلیت رسیدن انسان و به منصفی ظهور کشیدن قابلیت خلیفة‌اللہی او بود؛ و برای همین، دین را فرستاد. پس اراده‌ی خداوند در زمین، دین است و لذا اولیاء الهی که مسئول حفظ دین‌اند، به هر قیمتی آن را حفظ کرده‌اند. اگر حفظ و بقای دین، نیاز به جان‌فشانی معصوم داشته، جان خود را داده‌اند؛ گاه لازم بوده جان خود

را حفظ کنند و تن به صلح دهند؛ زمانی باید اسارت اهل و حرم خود را می‌دیده‌اند؛ اگر نیاز بوده، ولایت‌عهدی را قبول کرده‌اند؛ زمانی برای حفظ دین باید به زندان می‌رفته‌اند؛ زمانی باید با علم به مسمومیت انگور، آن را می‌خوردند و... به هر حال در هر مقطعی، آنچه را که برای بقای دین لازم بوده، انجام داده‌اند؛ چون هرگز خود را نمی‌دیدند، بلکه فقط خدا و اراده‌ی خدا را می‌دیدند.

اما در مقابل، ما فقط خود و اراده‌ی خود را دیدیم و دین را هم با اراده‌ی خودمان تطبیق کردیم؛ لذا برایمان سخت شد که جایی برای حفظ دین، فشار بکشیم یا تحقیر شویم؛ جایی که فکر می‌کنیم حَقمان است، داد نزنیم و صبر کنیم و...! چون قِیمان را ندیدیم و او را نشناختیم. نفهمیدیم چرا امامانمان شهید شدند! حتی آنان را زیر سؤال بردیم که چرا مثل هم رفتار نکردند و هر کدام، طوری عمل نمودند؛ چرا یکی به قیام برخاست و یکی صلح کرد، دیگری مسموم شد، یکی ولی عهد شد، دیگری در سامرا تحت محاصره قرار گرفت و...

متأسفانه در این‌ها غور نکردیم و به معرفتش نرسیدیم. نفهمیدیم ائمه علیهم‌السلام چقدر به ما لطف کردند و برای اینکه "لَا يَغْتَلِبُونَ" و "لَا يَشْعُرُونَ" نمانیم، ناقص به قیامت منتقل نشویم، از رحم طبیعت، ایزوله و "صُمُّ بَكْمٌ عُمَى" <sup>۱</sup> نیرویم و دچار حسرت نشویم، چه ایثارها که از وجودشان برای ما نکردند! هر کدام، به نحوی.

تا به زمان معصوم دهم علیه‌السلام رسید. جو ناامنی و اختناق برای

۱- سوره بقره، آیه ۱۸: کر و لال و کور.

امامان، چنان در جامعه‌ی اسلامی دامن گسترده بود، که امام هادی علیه السلام نتوانست از میان شیعیانش، همسری برای امام حسن عسکری علیه السلام انتخاب کند. برای همین، سراغ دختر قیصر روم رفت و حضرت ملیکه خاتون، با گذراندن دورانی سخت و تحمل اسارت، لیاقت پرورش نطفه‌ی انسان معصوم را پیدا کرد. اما این، آخرین معصوم بود؛ چون زمین، دیگر قابلیت نداشت که او برود و معصوم دیگری بیاید. پس او باید باقی می ماند. دیگر امکان نداشت خدا اجازه دهد این امام هم مانند دیگر امامان شهید شود. زیرا او جایگزینی نداشت که پس از او دین را نگه دارد؛ در حالی که باید یک نفر متصل به ذات اقدس اله باقی می ماند، تا دین الهی را نگه دارد و انسان‌ها را از وادی "كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ" <sup>۱</sup>، به وادی انسانیتشان برساند.

اینجا بود که تنها یک نفر برای نجات امت باقی ماند و لذا عدل و لطف الهی ایجاب می کرد این دردانه را از گزند انسان‌ها در امان نگه دارد؛ چنان‌که تا کنون نگه داشته و امروز امام در زمین است؛ که اگر غیر از این بود، زمین، استعداد بقایش را از دست می داد و اهلش را فرو می برد.

پس امام آخر باید برای حفظ دین، تن به غیبت می داد؛ و داد. خداوند، او را از چشم‌ها و گوش‌ها غایب کرد، تا دل‌ها قابلیت بهره‌مندی مستقیم از وجود او را پیدا کنند. در واقع خداوند با غیبت حضرت حجت علیه السلام فرصتی دوباره به انسان‌ها داد، تا خود را بشناسند

۱- سوره اعراف، آیه ۱۷۹: همچون چهارپایان، بلکه گمراه‌تر.

و به اصل خویش بازگردند؛ چند روزی، ماهیان را از آب بیرون آورد، تا آب را بشناسند و قدردان این نعمت باشند.

بنابراین آن که استعداد هدایت و "شدن" دارد، چاره‌ای جز بازگشت به خویشتن و یافتن تاریخ خود ندارد؛ که برای این هدف، ابتدا باید با قدم‌های علمی و تزکیه و تهذیب نفس پیش رود. لذا اینجاست که تهذیب و تزکیه، به درد ما می‌خورد؛ وگرنه مجاهدت‌ها، خارج از ادراک مسئله‌ی غیبت و پیدا کردن جایگاه خود در رابطه با این موضوع، سودی ندارد. یعنی اگر کسی خودش را بکشد و چله‌ها بگیرد، ولی در پی یافتن رشته‌ی امامت نباشد و عمق مسئله‌ی غیبت را درک نکند، به هیچ چیز نمی‌رسد؛ چنان که بلعم باعورها نرسیدند! اما اگر فلسفه‌ی غیبت، فلسفه‌ی وجود و حقیقت امام را شناسایی کند و رابطه‌ی غیبت را با ظالمین و مؤمنین بفهمد، درمی‌یابد که غیبت، لطفی است تا انسان‌ها به خود بپردازند و خود را جستجو کنند؛ آبی را که در آن شناور بودند و قدرش را نمی‌شناختند، بشناسند و اصالتش را بفهمند.

### امام دل‌ها

حال که قدری معنی غیبت را فهمیدیم، می‌خواهیم ارتباط خود را با امر ظهور، بررسی کنیم و ببینیم چه نقشی در آن داریم. اما نکته‌ی اساسی که به عنوان مقدمه‌ی این بحث باید بدانیم، این است که حاکمیت انسان معصوم متصل به مبدأ وحی و عین‌الوجود، بر قلوب مردم است؛ همان طور که حاکمیت ذات اقدس اله بر دل‌هاست. لذا امتحان حاکمیت امام، در وجود و قلب انسان‌ها انجام می‌گیرد و تنها

قلوب ممتحن‌اند که می‌توانند در آن حاکمیت، حضور پیدا کنند!<sup>۱</sup>  
 در حقیقت، ما در عالم الست، "بلی" را نه با جسم و نه با خیال، بلکه با تمام هویتمان گفته‌ایم؛ چه، در آن عالم، در جسم و خیال اصلاً تعینی نداشتیم و این، هویت اصلی ما یا همان قلبمان بود که "بلی" گفت و حاکمیت الله را در جلوه‌ی انسان کامل پذیرفت.

این است که امام کاظم علیه السلام به هارون الرشید می‌فرماید:

"أنا إمام القلوب و أنت إمام الجسوم."<sup>۲</sup>

من امام قلب‌ها هستم و تو امام جسم‌ها!

یعنی تو تنها بر تن‌ها و بدن‌ها می‌توانی حکومت کنی!

درست مانند امروز که حاکمیت غرب، با تمام پیشرفت تکنیکی که داشته، نهایتاً رفاه زندگی حیوانی را به مردم داده است و آنان در حیات انسانی، هیچ آرامشی نگرفته‌اند. امروز ما زیر چتر شوم اومانیسم، حتی اگر در اوج رفاه مادی زندگی کنیم و در بُعد حیوانی و بشری و حیات زمینی، چیزی کم نداشته باشیم، باز هم آرامش انسانی نخواهیم داشت؛ همان طور که تمام مردم دنیا ندارند و آمار بیماری‌ها و اضطراب‌ها در جهان، گواه این مطلب است. زیرا هر چه گرایش به بُعد ماده بیشتر باشد، اضطراب‌ها و بیماری‌ها بیشتر است؛ که البته طب پیشرفته‌ی امروز، نام آن را اعصاب می‌گذارد! در واقع اصل مشکل، به دلیل تغییر

۱- علاقه‌مندان می‌توانند برای دانستن شرایط قلب ممتحن، به کتاب "معرفت نور تا عصر ظهور، جلد ۶" از مؤلف مراجعه کنند.

۲- ینابیع المودة لذوی القربى، ج ۳، ص ۱۲۰.



اراده‌ی انسان و تغییر مبادی میل او<sup>۱</sup>، از موطن قلبش یعنی السست، به عالم دنیاست. این است که خداوند می‌فرماید:

”ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...“<sup>۲</sup>

فساد در خشکی و دریا آشکار شد، به دلیل آنچه مردم به دست آوردند! به هر حال حکومت الهی، بر دل‌های مردم حکومت می‌کند و ستون‌هایش، بر اراده و همت نیروهای انسانی اقامه می‌شود. در این زمینه، هر چه قابل در ادراک قلبی جلوات فاعل، قوی‌تر باشد، شئون خود از جمله جوارح، خیال و اندیشه‌اش را بیشتر در شئون فاعل - امام - فانی می‌کند و بهره‌گیری‌اش از نور امام، بیشتر خواهد بود. یعنی هر چه حاکمیت امام در قلب انسان بیشتر ظهور کند، حاکمیت او در اندیشه، خیال، اوصاف، تصورات، جوارح و افعال نیز قوی‌تر خواهد شد و به این ترتیب شئون گوناگون وجود ما، با شئون وجودی امام، محاذات برقرار خواهد کرد؛ مشروط بر اینکه قلب ما، قلب ممتحنی باشد که به ایمان، امتحان شده است.

لذا اسلام و قرآن از ما می‌خواهند به موازات اصلاح ظاهر، به اصلاح باطن هم پردازیم. اما متأسفانه ما وقتی از معاصی توبه می‌کنیم، همت خود را صرفاً متوجه ظاهرمان می‌نماییم و کاری به قلب نداریم. لذا می‌بینیم پس از مدتی، ظاهرمان بسیار آراسته‌تر از قبل می‌شود، در حالی که همچنان رذایل، ضیق‌ها و تنگی‌ها، سوءظن‌ها و خودبینی‌ها در

۱- مبادی میل، آن چیزهایی است که ریشه و منشأ امیال آدمی به حساب می‌آید و امیال او، از آنها جهت می‌گیرد.

۲- سوره روم، آیه ۴۱.

قلبمان حاکم است! یعنی در اصل، ما توبه را برگشت از ظواهر سوء به ظواهر نیک می‌دانیم؛ غافل از اینکه پایه‌ی توبه، انابه یعنی برگشت روح و قلب به خداست.

در حقیقت، قلب و باطن انسان، زیربنای داخلی وجود او، و اعمال و کردار ظاهری‌اش، روبنای آن است. پس او وقتی ظاهر خود را اصلاح می‌کند، باید باطنش را نیز بر اساس اراده و مشیت امام بسازد، تا با روبنای ساختمان انسانی‌اش هماهنگ باشد؛ نه اینکه به صورت، انسان و در قلب و سیرت، حیوان باشد! وگرنه، چنانچه زیربنا با روبنا هماهنگ نباشد و بر اساس مهندسی اصولی خلقت، پایه‌ریزی نشود، حتی اگر زیباترین ابزار و آلات هم در روبنا به کار رود، ساختمان دوام نخواهد داشت!

از این روست که توبه‌ی ما در صورت‌ها، دوامی ندارد و با گذر زمان، زیربنای وجودمان، خود را در میادین امتحان، به شکل اخلاق بد و یا خرافات نشان می‌دهد. آن وقت ناگهان می‌بینیم به جای اینکه در وادی امامت حرکت کنیم، از دکان‌های انحرافی معنویت، فال‌بین‌ها، طلسم‌کننده‌ها و جادوگران سر درآورده‌ایم و یا با ظاهر آراسته‌ی دینی، به ماهواره‌ها، چت‌ها و سایر جاذبه‌های مادی گرایش پیدا کرده‌ایم؛ و اینجاست که فقط خدا می‌داند پشت قضیه، چه جلواتی از خودنمایی، خودخواهی، چشم و هم‌چشمی و... وجود دارد!

پس انسانیت، آن نیست که فقط ظاهر و صورت ما به شکل انسان باشد، به طوری که هر کس نگاهمان کند، بگوید این انسان است، نه حیوان! بلکه انسانیت انسان، به قلب اوست. لذا منظر وجودش در نزد

امام نیز، قلب اوست. زیرا اگر خداوند بر قلب انسان نظر دارد - "إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ وَ إِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ"<sup>۱</sup> -، امام هم - که مظهر خدا و در تمام شئون خود، متصل به اوست - به تبعیت از او بر قلب نظر دارد. لذا اگر همه هم به ما بگویند انسان، مهم این است که خدا و امام، چه می گویند و وقتی به قلبمان نظر می کنند، ما را چگونه می بینند؛ انسان یا حیوان؟!

البته منظور، قلب صنوبری نیست؛ بلکه هویت، جان و روح ماست؛ آن "من" ماست که هزار "من" شده است: "من" شیطانی در توهم، "من" غضبناک در صورت شیر و پلنگ، "من" فریب کار در صورت روباه، "من" شهوانی در صورت خوک،... و "من" نگران در امور جزئی و جلوات شأن و شئون و آبروهایی که اعتباراً در حیات دنیوی برای خود ساخته ایم؛ در حالی که خداوند خواسته این اعتبارات را در مسیر خودش و ظهور اراده اش فانی کنیم.

و این "من" های گوناگون، منظره ی قلب ما در پیشگاه امام شده است. لذا به فرمایش حضرت علی علیه السلام: "قَالَصُورَةٌ، صُورَةٌ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ، قَلْبٌ حَيَّوَانٌ"<sup>۲</sup>؛ صورت، صورت انسان است و قلب، قلب حیوان!

بنابراین داشتن روبنا بدون زیربنای معرفتی، حرکت صحیح و پایداری نخواهد بود؛ بلکه باید به قول بزرگان: "از علم به عین آرد و از گوش به آغوش". یعنی زیربنای معرفتی که ما در وجود خود داریم، باید از علممان به عین درآید و از گوش هایمان به آغوشمان. امام باید

۱- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۴۸: همانا خداوند به صورت ها و اعمال شما نظر نمی کند؛ و تنها قلوبتان را می بیند.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۸۷

از دانایی ما به عین درآید و در قلبمان عینیت یابد، تا ظهور پیدا کند. باید علم و عمل، باطن و ظاهر، قلب و قالب، حیات آسمانی و حیات زمینی، و آخرت و دنیا هماهنگ شود، تا حکومت دینی و مهدوی که ریشه در قلوب مردم دارد و با قلب‌های ایشان کار می‌کند، محقق شود.

شهید محمدباقر صدر علیه السلام در این باره می‌فرماید:

«اسلام و قرآن، معتقد است عمل تغییر در ظاهر و باطن باید دوش به دوش هم پیش رود، تا انسان بتواند باطن خود را یعنی روان، اندیشه، اراده و امیالش را بسازد. این زیربنای داخلی باید هماهنگ با ساختمان روبنای خارجی‌اش باشد. از آنجا که هیچ‌گاه نمی‌توان روبنایی را بدون زیربنای داخلی در نظر گرفت و روبنای تنها، لرزان و متلاشی است، از این رو اسلام، ساختمان محتوای باطنی را در مسیر صحیحش، جهاد اکبر نامیده است و روبنای آن را که در مسیر صحیحش به حرکت درآید، جهاد اصغر می‌نامد.»<sup>۱</sup>

### قلب، زیربنای تاریخ

این مسئله، بُعد گسترده‌تری هم دارد و آن، تأثیر قلب و حرکت قلبی انسان در حرکت تاریخ است. به عبارت دیگر می‌توان گفت حرکت تاریخی، روبنایی است که باطن مردم، آن را پیش می‌برد. حال، روبنای تاریخ ما چیست؟ غیبت! امروز حاکمیت دنیا، غیبت است؛ و چون امام، نور است و نبود نور، عین ظلمت است، غیبت امام یعنی

۱- نظریه اختیاری بودن ظهور، علی‌رضا نودهی، ص ۸۹

حضور ظلمت! هر چند مملکت خودمان، به نور ولایت فقیه روشن شده و حضور نایب عام امام، اندکی از ظلمت آن کاسته است.

امروز روبنای حیات ما، دنیا و جاذبه‌های دنیاست؛ چنان‌که حتی در پستوی خانه‌هایمان نمی‌توانیم نورانی عبادت کنیم و برای اینکه مرتکب گناه نشویم، پناهگاهی نمی‌یابیم؛ برای گذران زندگی، پول صد درصد حلال پیدا نمی‌کنیم. نه جسممان راحت است، نه روحمان؛ از صبح تا شب، نه امنیت روانی داریم و نه آرامش الهی. خودمان هم نخواهیم گناه کنیم، یا باید گناه ببینیم یا گناه بشنویم یا زیر چتر گناه حرکت کنیم! گویا این، اقتضای آخرالزمان و در اصل، اقتضای غیبت است. متها عده‌ای به این اقتضا راضی شده‌اند و فکر می‌کنند زندگی‌شان همین حیات زمینی است. عده‌ای هم اگر چه راضی نیستند، اما این وضع را پذیرفته‌اند و تسلیم آن شده‌اند.

اما عده‌ای هم هستند که در این زندان، سختی می‌کشند و تلاش می‌کنند و در عین حال که زیر چتر ظلمت آن به سر می‌برند، دست و پا می‌زنند تا منظم و ظلم‌پذیر نشوند؛ هر چند ممکن است مظلوم و مستضعف باشند. راکد نمی‌نشینند تا به آنان ظلم شود و اگر ظلمی بینند، مبارزه می‌کنند. سرشان را بلند می‌کنند، مقابل ظلم می‌ایستند و به تکلیفشان عمل می‌نمایند؛ یعنی اگر توسری می‌خورند، فعالیت می‌کنند و می‌خورند و بعد هم دوباره کار خود را می‌کنند؛ نه اینکه سرشان را خم کنند، تا بر سرشان زده شود!

چنان که گفتیم، روبنا باید تابع زیربنا باشد؛ وگرنه دوامی ندارد. در جریان حرکت تاریخ نیز چنین است و حال که این روبنای ظلمانی، سال‌هاست تداوم یافته، باید دید تابع کدام زیربناست! آیا زمین باعث چنین روبنای تیره و دردآوری شده است؟! آیا آسمان، کوه، دشت و دریا، چنین ظلمتی را به پا کرده‌اند؟!... خیر، همه‌ی این‌ها، زیر سر انسان و در حقیقت، قلب اوست؛ چرا که زیربنای حرکت تاریخ، مبادی میل انسان است، که از قلب او نشئت می‌گیرد و لذا چون قلبش ظلمانی شده، چنین ظلمتی را در جهان حاکم کرده است!

در حقیقت، انسان به سبب اختیاری که دارد، ظلمت را به جای نور برگزیده و حیات مادی و معنوی خود را چنین در بن‌بست قرار داده است. انتخاب هم از حب و بغض قلبی سرچشمه می‌گیرد؛ یعنی تا قلب، اسیر چیزی نشود، انسان دنبالش نمی‌رود و تا قلب از چیزی بدش نیاید، انسان از آن جدا نمی‌شود. در واقع جوارح، اصل نیست و بر خلاف آنکه باباطاهر می‌گوید<sup>۱</sup>، باید خنجری ساخت و بر دل زد، تا دیده آزاد شود! چون چشم و دست و پا نمی‌توانند فرمان دهند؛ بلکه دل، فرمان‌ده است و این، دیده و خیال‌اند که اسیر دل‌اند و از آنجا که دل، وطن اصلی خود را - که پر از زیبایی‌ها و جاذبه‌های حقیقی است - فراموش کرده، جوارح نیز چنین شده‌اند. یعنی مبادی گرایش‌های درست و غلط، در دل است.

بنابراین تک‌تک ما، مسئول ساختن روبنای تاریخ هستیم؛ و اگر

۱- اشاره به شعر معروف باباطاهر: بسازم خنجری، نیشش ز فولاد زخم بر دیده، تا دل گردد آزاد.

این روبنا درست است، ما هم درستیم. اما اگر واقعاً زیربنا و روبنا هر دو درست‌اند، پس چرا حضرت حجت علیه السلام نمی‌آید؟! حتماً چیزی در این میان، غلط است و چون روبنا صرف‌نظر از زیربنا نمی‌تواند غلط باشد، مشکل در زیربنا یا همان قلب ماست. البته ممکن است ظاهرمان غلط نباشد و هر کدام در رتبه‌ی خود بکوشیم بندگی کنیم و آنچه را خدا گفته است، انجام دهیم؛ اما اگر بندگی‌ها و عبادات ما برخاسته از قلبی سالم بود، باید اثر خود را در وجودمان می‌گذاشت و هر یک از ما، بهشتی مجسم می‌شدیم و جامعه‌ی خود را نیز بهشت می‌کردیم؛ در آن صورت، دیگر غیبت معنا نداشت. پس حال که ظلمت در جهان حاکم است، معلوم می‌شود "خانه از پای‌بست ویران است"؛ یعنی قلب، خراب است!

البته خداوند، پایه‌ی وجود ما را در عالم‌الست، بر اساس زیبایی و کمال، مهندسی کرده، تا ما با فعلیت دادن به این پایه، روبنایی نورانی در دنیا به ظهور رسانیم. مهندسی خلقت ما، "إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً" و "عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا" است، که خداوند آن را در جان و وجودمان نهاده و همه‌ی علل اعدادی را هم، تحت عنوان فرشتگان و "ابر و باد و مه و خورشید و فلک"، در خدمت‌مان قرار داده است، تا با این پایه و زیربنا، روبنایی نورانی بسازیم. مثل اینکه مهندسی دانه‌ی پرتقال، در‌الست طراحی شده، تا در این دنیا با فعلیت بخشیدن به آن زیربنا، در روبنا، شاخه، برگ، جوانه و میوه دهد.

روبنایی که ما می‌سازیم، تاریخ ماست. حال ببینید چه روبناهایی ساخته‌ایم! چرا هر چه از تاریخ ما می‌گذرد، از وطنمان دورتر

می شویم؟! چرا بنیاد روبنایمان، کج و معوج و خراب است؟! چون پایه‌ای را که خداوند در دست در جانمان ریخته بود، بالقوه نگه داشته‌ایم و آن را به تعین نرسانده‌ایم.

### تسلیم شویم یا مظلوم؟

دقت کنید! این‌ها حرف نیست و ما نمی‌خواهیم با الفاظ درشت فلسفی و عرفانی بازی کنیم؛ بلکه جریاناتی است که در زندگی، به آن‌ها مبتلاییم. اگر قبول داریم روبنایی که بر زندگی ما حاکم شده، غلط است، باید سعی کنیم آن را تغییر دهیم. چرا که این روبنا در زندگی تک‌تکمان اثر کرده است؛ هر چند شدت و ضعف دارد و چنین نیست که بر همه یکسان اثر کند.

پس اگر چه در این زمان و شرایط زندگی می‌کنیم، نباید به این روبنای غلط و منفی، راضی شویم و آن را قبول کنیم؛ که اگر مظلوم باشیم و تسلیم ظلمت اوضاع عصر غیبت شویم، به هیچ چیز نخواهیم رسید! اما اگر به آن راضی نباشیم، حتی اگر مظلوم و مستضعف هم شویم و امروز به تحقق روبنای متناسب با عهد الستمان نرسیم، در نهایت تاریخ به آن خواهیم رسید؛ که خداوند فرموده است: "وَأُتْرِبُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ"<sup>۱</sup>.

از این رو در زمان غیبت که روبنا غلط است، مظلوم شدن بسیار بهتر از تسلیم شدن است؛ چه تسلیم شدن با رضایت باشد و چه با

۱- سوره قصص، آیه ۵: و ما می‌خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان [زمین] قرار دهیم.



انظلام. هر چند ممکن است با این مظلومیت، چیزی به دستمان نرسد. اما مگر قرار است امروز چیزی به دست ما بیاید؟! قرار است ما به غایت هستی و نهایت وجودمان برسیم؛ که اگر زنده باشیم، می‌رسیم و اگر هم بمیریم، بر اساس سنن الهی، رجعت هست.

رجعت، از ضروریات مکتب شیعه است؛ یعنی کسی که به آن اعتقاد ندارد، در عقایدش ایراد هست. اصل رجعت، این است که انسانی که استعداد خود را در جهت انسانیت و قرب به عین‌الإنسان حفظ کرده، اما مظلوم واقع شده است، برگردد. در حقیقت، او تلاش کرده تا روبنای آنچه را خدا در عهد الست در وجودش پایه‌ریزی نموده است، در زمین به عنوان خلیفه‌الله ظهور دهد، اما مانعش شده‌اند و او را مظلوم کرده‌اند؛ پس طبق سنت الهی، باید برگردد و زندگی خود را بر اساس زیربنای قلبی‌اش ظهور دهد.

آیات بسیاری هست که رجعت را اثبات می‌کند.<sup>۱</sup> در زیارات و ادعیه نیز شواهد بسیاری بر این مسئله وجود دارد. از جمله در جامعه‌ی کبیره می‌خوانیم: "مُؤْمِنٌ بِإِيَابِكُمْ، مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ"<sup>۲</sup>؛ یعنی ما معتقدیم شما رجعت می‌کنید. یا در دعای عهد از خدا می‌خواهیم اگر مُردیم، رجعت کنیم، در حالی که آماده‌ی خدمت به امامیم: "اللَّهُمَّ إِنَّ حَالَ بَيْتِي وَبَيْتَةِ الْمَوْتِ، الَّذِي جَعَلْتَهُ عَلَى عِبَادِكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، فَأَخْرِجْنِي مِنْ قَبْرِي مُؤْتَرًّا كَفَنِي، شَاهِرًا سَيِّفِي،

۱- از جمله سوره انبیاء، آیه ۹۵؛ سوره غافر، آیه ۱۱ و سوره نازعات، آیه ۱۲. در این باره به بحار الأنوار، ج ۵۳، باب رجعت مراجعه شود.

۲- به بازگشت شما ایمان داریم و رجعتتان را تصدیق می‌کنیم.

مَجْرُداً قَنَاتِي، مُكَلِّباً دَعْوَةَ الدَّاعِي فِي الْخَاضِرِ وَالْبَادِي<sup>۱</sup>.

پس رجعت، امری شدنی است. در حقیقت حیات ما، لحظات و دقایقی نیست که اکنون در حال سپری کردن آن هستیم؛ بلکه حیات ما، غایت ماست و ما با حرکت به سوی غایتمان، به حیات حقیقی خود می‌رسیم. به عبارت دیگر، علت فاعلی و علت غایی ما در حقیقت، یکی‌اند - "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" - و این ماییم که در نظام داخلی یعنی دنیا، این دو را به هم پیوند می‌دهیم و یا از هم گسیخته می‌کنیم<sup>۲</sup>. پس برای کسی که در مسیر علت غایی‌اش حرکت می‌کند، دیگر زمان مطرح نیست؛ و فقط این مهم است که در این خط سیر باشد، تا به غایتش برسد.

برای بودن در این خط سیر است که روزی چند بار در نمازها "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" می‌گوییم و از خدا می‌خواهیم "مغضوب" و "ضال" نباشیم. اما آیا این‌ها را برای امروزمان می‌گوییم یا برای غایت هستی‌مان؟ در حقیقت، ما از خدا می‌خواهیم در خطی باشیم که به غایتمان برسیم. لذا اگر چه الآن فکر می‌کنیم برای رسیدن به غایت - عالم مهدوی - زمان می‌گذرد، اما وقتی به واقعیت آن رسیدیم، می‌بینیم اصلاً زمانی نبوده است. مثل اینکه مادر، نه ماه بچه را در بطن خود

۱- پروردگارا، اگر مرگ که آن را برای بندگانت حتمی قرار داده‌ای، میان من و آن حضرت جدایی انداخت، مرا از قبرم بیرون آور، در حالی که کفنم را پوشیده، شمشیرم را از غلاف درآورده، نیزه‌ام را به دست گرفته‌ام و در شهر و بادیه، دعوت‌کننده را اجابت کنم.

۲- یعنی با پیدا کردن جایگاه قلبان و عهدی که در الست به آن القا شده است، در این دنیا می‌توانیم مسیر ظهور و تحقق آن را فراهم کنیم و در جهت قرب به علت غایی خود رو به کمال حرکت نماییم. علاقه‌مندان می‌توانند برای مطالعه بیشتر در این باره، به کتاب "معرفت نور تا عصر ظهور، جلد ۶" رجوع کنند.

حمل می‌کند؛ اما در لحظه‌ی زایمان و لحظه‌ای که کودک را در آغوش می‌گیرد، دیگر زمانی احساس نمی‌کند. خود ما نیز گذشت زمان و عمر چندین ساله‌ای را که تا کنون سپری کرده‌ایم، در وجودمان احساس نمی‌کنیم؛ انگار اصلاً زمانی نبوده است.

پس باید ریشه‌ی حیاطمان را پیدا کنیم و جای پای وجودمان را بیابیم. تاریخ فاعلی و غایی را که همان اول و آخرمان است، به هم وصل کنیم و برای ساختن روبنایمان در نظام داخلی و خط سیری که برای رسیدن به غایت در پیش داریم، متناسب با نظام فاعلی حرکت کنیم. اگر زمان و محیط هم نگذارد کار کنیم، دست از تلاش برنداریم؛ اگر چه ممکن است بر اثر حاکمیت ظلم در جهان، مظلوم واقع شویم. مانند هابیل که در برابر ظلم برادر، مقابله به مثل و ظلم نکرد؛ اما منظم هم نشد و از خود دفاع کرد؛ یعنی مظلوم و مستضعف شد.

غایت مظلومین و مستضعفین، به ارث بردن زمین است و عباد صالح در نهایت، تاریخ را در دست می‌گیرند. پس در این سیر حتی اگر بمیریم، زنده‌ایم و نزد پروردگار ارتزاق می‌کنیم؛ تا رجعت. در غایت حیات زمینی، پیش از قیامت کبری، تمام مستضعفین در قیامت صغری حاضر خواهند شد و انتقام خود را از ظالمین عالم خواهند گرفت؛ لذا ظالمین هم خواهند برگشت؛ حتی اگر خاری به ظلم، در پای مستضعفی فرو رفته باشد، قصاص می‌کند<sup>۱</sup>.

پس استضعاف یعنی فرد می‌خواسته روبنای حرکتش را بر اساس

زیربنای الستش بنا کند، اما نگذاشته‌اند؛ لذا در رجعت، بازمی‌گردد تا انتقام خود را بستاند؛ و این، عدل عالم مهدوی است، که اگر روبنای تاریخمان را بر اساس زیربنای خلقتمان حرکت دهیم و با روبنای حاکم حرکت نکنیم، یعنی جذب جاذبه‌های "خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو" نشویم، به آن می‌رسیم.

### ریشه‌ی مشکلات جامعه!

شهید محمدباقر صدر علیه السلام می‌فرماید:

«سازنده‌ی حرکت تاریخ، محتوای باطنی انسان یعنی فکر و اراده‌ی اوست و ساختمان جامعه در سطح روبنا با همه‌ی پیوندها، سازمان‌ها، اندیشه‌ها و خصوصیاتش، روی زیربنای محتوای باطنی انسان قرار دارد و هر گونه تغییر و تکاملی در روبنای آن، تابع تغییر و تکامل این زیربناست و با تغییر آن، روبنای جامعه تغییر می‌کند. بدیهی است هر گاه این بنیاد استوار باشد، روبنای جامعه استوار می‌ماند.»<sup>۱</sup>

بنابراین اگر امروز در جامعه شاهد برخی نابسامانی‌ها هستیم، نباید تقصیر را گردن کسی بیندازیم؛ زیرا این، خود ماییم که جامعه را می‌سازیم و خرابی در امیال و مبادی میلمان، اراده و اندیشه مان، توکل و توحیدمان و عدم اتصالمان به مبادی غیب، در جامعه نمودار می‌شود. در واقع سرنخ اصلی عدالت در جامعه، به دست مردم است، نه به دست حاکم؛ و مبادی میل مردم است که سمت و سوی جامعه را تعیین می‌کند.

۱- نظریه اختیاری بودن ظهور، ص ۹۱.

به عنوان مثال وقتی در اقتصاد، توکل و توحید نداریم، جامعه‌مان به سوی رشوه و ربا می‌رود. برای اینکه کمیت پولمان را زیاد کنیم، به هر وادی شبهه و حتی حرام وارد می‌شویم؛ اما چه بسا ضرر می‌کنیم و اصل مالمان هم از دست می‌رود؛ و مهم‌تر آنکه برکت از زندگی‌مان رخت برمی‌بندد. مشکل هم اینجاست که فکر می‌کنیم حلال، یک اعتبار است؛ در حالی که حلال، یک حقیقت نازل از اراده‌ی الهی است. حلال یعنی برکت؛ و تنها، کسی که در عالمش رفته است، می‌فهمد برکت در کیفیت یعنی چه؛ می‌فهمد اگر یک دانه گندم را در جایگاه درستش بکاری و خوب بکاری، واقعاً صدها خوشه می‌دهد. یعنی مال حلال اگر چه کم باشد، نور برکت معنوی‌اش در زندگی کار می‌کند.

اما متأسفانه ما آن قدر با اسباب و علل ظاهری کار کرده‌ایم، که اصلاً نمی‌توانیم بفهمیم توکل در عالم غیب، با ما چه می‌کند و چه برکتی می‌آورد. ما فکر می‌کنیم خمس و زکات، ضرر است و لذا یا آن را نمی‌پردازیم، یا به سختی می‌پردازیم. اما به جایش حاضریم رشوه دهیم تا کارمان پیش رود؛ در حالی که این، وعده‌ی شیطان است - "الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ..."<sup>۱</sup> - و خمس و زکات، برکت‌اند، که اگر به جای رشوه، خمس و زکات مالمان را بپردازیم، نور آن برکت، کارمان را جلو می‌اندازد.

و افسوس که با این همه، باز هم عده‌ای آن قدر به غیب وصل نشده‌اند که به خدا توکل کنند و لذا برای اینکه کارشان درست شود،

۱- سوره بقره، آیه ۲۶۸: شیطان به شما وعده فقر می‌دهد و به فحشا، امرتان می‌کند.

رشوه می دهند، دروغ می گویند...؛ و کمتر کسی پیدا می شود که در این میادین، از پرداخت رشوه خودداری کند؛ حتی اگر به قیمت انجام نشدن کارش تمام شود. در عین حال، همه هم مشتاق ظهور حضرت اند! می خواهند حضرت بیاید و عدل را برقرار کند! اما چگونه؟! که اگر ما امروز عدل را نچشیم، فردا هم آن را نخواهیم پذیرفت.

در فضای فرهنگ هم همین طور است. وقتی گرایش ما به فلسفه، عرفان، تفسیر و به طور کلی معنویت حقیقی، کم شد، برنامه های این چنینی نیز کمتر ساخته شد و تقاضاها و در نتیجه عرضه ها، به سوی برنامه های فکاهی، دلک بازی ها و بی محتوایی هایی پیش رفت که فرهنگ بی ادبی و بدزبانی را حتی به طنز، در قشر وسیعی از جامعه جا انداخت! کم کم بهترین فیلم سازان ما هم، دست از ساختن فیلم های حماسی برداشتند. چرا؟ چون تقاضاها عوض شد. لذا هم دوشان و هم سویان آوینی ها که روزی آن فرهنگ، افتخارشان بود، به علت تغییر مبادی میل مردم، تغییر موضع دادند!

آری؛ وقتی زیربنا و مبادی میل افراد خراب است، جامعه هم در همان راستا حرکت می کند و مسلم است این روینای غلط، نه تنها تعجیلی در ظهور نخواهد داد، بلکه چه بسا عامل تأخیر آن نیز باشد! آن هم در حاکمیت نور ولایت فقیه، که به نور معصوم متصل است! حاکمیتی که به یمن خون شهدا و رهبری امام خمینی علیه السلام و رهبر عزیزمان علیه السلام در مملکت ما برپا شده است و لذا ما نسبت به آن، مسئولیت بسیار داریم. اما چرا با وجود چنین نوری، باید این قدر تضاد داشته باشیم و در ابعاد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، این قدر چندگانه باشیم؟!!

معلوم می‌شود علی‌رغم حاکمیت نورانی، این، جامعه است که باید درست حرکت کند و حرکت جامعه هم در روند روبنایی، ریشه در زیربنای اراده و مبادی میل آحاد مردم دارد. زیرا قرار به جبر نیست و وقتی روش‌ها و مبادی میل آحاد مردم منحرف شد، حاکم نمی‌تواند کاری کند و یک نحوه غیبت اتفاق می‌افتد؛ یعنی حاکم عادل، دست‌بسته می‌شود! چنان‌که حضرت علی علیه السلام در دوره‌ی حکومتش به جای اینکه معارف الهی را به مردم دهد، غالباً مشغول جنگ بود و در آخر هم شهید شد؛ حضرت حجت علیه السلام هم اگر در این وضع حضور پیدا کند، همان می‌شود که در زمان پدرانش شد!

چرا؟ چون تا تک‌تک انسان‌ها در مبادی میلشان اصلاح نشوند، زیربنای جامعه و به تبع آن، حرکت تاریخ تغییر نخواهد کرد. اگر ما تقاضایی نداشته باشیم و با گرایش به معنا، به کیفیت حلال قانع شویم و به همین مسئله اهمیت دهیم، چنین معضلاتی در جامعه رخ نمی‌دهد. این‌ها سنن الهی است و تابع اندیشه‌های بشری هم نیست.

ما باید به اصالت وجود و مکتبمان، اصالت حلال‌ها، مستحبات، اخلاقیات و توحید و اصالت سیره‌ی امام برگردیم. چرا که با تغییر زیربنا یعنی قلب، اندیشه، بینش و مبادی میل، روبنای جامعه نیز تغییر می‌کند. امام هم منتظر است زیربنای وجود ما و در اتحادش، این روبنای غلط عوض شود. لذا به محض اینکه ما زیربنای وجودمان را بر اساس آنچه در عالم الست و جنت اسماء پایه‌ریزی شده، پیدا کنیم، بگفته و یک‌بارہ تاریخ برمی‌گردد و ان‌شاءالله ظهور محقق می‌شود.

## ظهور و اختیار ما

شهادت محمد باقر صدر علیه السلام در ادامه می‌فرمایند:

«رابطه‌ی بین محتوای باطنی انسان و روبنای اجتماعی و تاریخی جامعه، یک رابطه‌ی تابع و متبوع یا علت و معلول است.»<sup>۱</sup>

لذا تغییر اوضاع و شئون اجتماعی هر قوم، روبنای آن قوم است و تغییر بنیادی، تغییری است که در خود قوم پدید آید و منجر به تغییر روبنا شود. این است که خداوند می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ..." از مهم‌ترین تغییرات لازم امروز هم، تغییر وضع کلی عالم از غیبت به ظهور است.

غیبت یعنی، وضع موجود جهانی، مطلوب نیست و ما باید به همه‌ی شئون این جریان تاریخی معترض باشیم؛ در وجودمان و در خارج. البته درست است که با یک گل بهار نمی‌شود؛ اما همان یک گل، مستضعف می‌شود و به سرعت حرکت تاریخی می‌افزاید. چنان‌که اگر خون شهدایی که تا کنون مستضعف واقع شده‌اند، نبود، چه بسا به این زودی‌ها بلوک شرق و نظام مارکسیسم از بین نمی‌رفت و غرب هم رو به هلاک نمی‌گذاشت. زیرا درخت دین، همیشه با "كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاءَ وَ كُلُّ أَرْضٍ كَرْبَلَاءَ" آبیاری شده است.

بنابراین ظهور، ماهیتی انقلابی در تغییر وضع موجود یعنی کنار زدن پرده‌ی غیبت دارد. شهید صدر در این باره می‌فرماید:

«انقلاب، همواره مبتنی بر سه بخش وجودی انسان، یعنی عقل و

۱- نظریه اختیاری بودن ظهور، ص ۹۱.



عاطفه و عمل بوده و لذا از ویژگی‌های زیر برخوردار است: حرکتی آگاهانه، سرسختانه، با هدف مقابله با وضع موجود و به دنبال دگرگونی عمیق و تحول بنیادین جهت زندگی نوین، بر مبنای مکتب و ایدئولوژی و همراه با کنار گذاشتن معیارها و اصول گذشته.<sup>۱</sup>

در واقع این انقلاب، متکی بر عقل یعنی معرفت، عاطفه یعنی گرایش‌ها و مبادی میل، و عمل یعنی ظهور آن مبادی در میادین ریز و درشت زندگی است؛ که چهار رکن اساسی دارد:

«- مکتب و ایدئولوژی انسانی، که به خواسته‌های فطری، پاسخ صحیح داده، مبتنی بر عقل‌گرایی و دانش و بینش باشد؛  
- امکانات و مقتضیات مناسب؛

- اراده و اختیار انسان‌ها، به گونه‌ای که بتوانند با انتخاب و تصمیم خود به حرکت درآیند؛

- جریان حرکت و نیروی عظیم توده‌ها به سوی ایجاد تغییر و تحول. بنابراین اگر ظهور یعنی حرکت به سوی حکومت عدل جهانی، جز تکیه زدن بر اراده و همت انسان‌ها راهی ندارد، همت شیعیان باید قطار تاریخ را به راه و ریل ظهور آورد؛ و این مهم به انجام نمی‌رسد، مگر با انجام یک برنامه‌ی دقیق و عملیاتی در تمام علوم و در تمامی سطوح انسان و انسانیت؛ تا در ایستگاه پایانی زمینه‌سازی، به دیدار خورشید مغرب نایل آییم.<sup>۲</sup>

به عبارت دیگر می‌توان گفت: «تغییرات اجتماعی که سرچشمه‌ی

۱- نظریه اختیاری بودن ظهور، ص ۱۰۳.

۲- نظریه اختیاری بودن ظهور، ص ۱۰۳.

الهی دارد، از جنبه‌ی اجرایی، به شرایط بیرونی متکی است [و اگر چه ریشه‌اش اراده‌ی الهی و اراده‌ی فاعلی است، اما این اراده، تابع اراده‌ی قابلی است]؛ و موفقیت و زمان انجامش، بستگی به آن دارد... سنت تغییرناپذیر الهی بر این است که اجرا و ایجاد تغییرات اصلاحی، بستگی به عوامل خارجی، فضای مناسب و جوّ عمومی داشته باشد.<sup>۱</sup>

و درست به همین دلیل بود که آسمان در انتظار ماند، تا پنج قرن از جاهلیت بگذرد، و آن وقت آخرین پیام خود را به واسطه‌ی حضرت محمد ﷺ فرستاد و با آنکه جهان در دوران فترت، نیاز شدید به پیامبر داشت، ولی به خاطر وابستگی اجرایی به شرایط خارجی، در آن تأخیر شد.

چه بسا اگر در عصر غیبت هم علی‌رغم نیاز آشکار جهان به یک مصلح، خداوند، ظهور را چهارده قرن به تأخیر انداخته است، به دلیل نبودن شرایط اجرایی خارجی باشد. نبود این شرایط هم نه از خدا و امام زمان است و نه از حاکمیت و ولیّ فقیه؛ بلکه از خودمان است! ما باید از خود پرسیم چرا امام نمی‌آید؟ امام می‌داند وقتی شرایط قابلی آماده نباشد، اگر او برنامه‌ی امامت خود را اعلام کند، کسی آن را اجرا نخواهد کرد؛ در صورتی که کار به اجرا صورت می‌گیرد، نه به نقشه‌دهی. امام هم که کارش اجرای دین و نقشه‌ای است که رسالت آورده، در اجرا باید مأموم داشته باشد؛ درست مانند نماز جماعت، که اگر امام جماعت، شرایط لازم را داشته باشد، اما کسی پشتش نباشد که

۱- نظریه اختیاری بودن ظهور، ص ۱۰۳.

به او اقتدا کند، تحقق پیدا نمی‌کند!

امام زمان، معصوم است و به دلیل اتصال به ذات اقدس اله، همه کار می‌تواند بکند. اما برای آنکه طرح‌ها و برنامه‌هایش را به اجرا رساند، باید مأموم و مؤتمّم به داشته باشد. وگرنه وقتی قرار باشد کسی آن‌ها را اجرا نکند، او نقشه‌های الهی و توحیدی‌اش را برای چه کسی بیان نماید؟! قرار هم نیست فقط خودش اجرا کند؛ زیرا همین حالا قبل از ظهور، به طور اتمّ و اکمل اجرا می‌کند و چنان‌که گفتیم، به اجرای اوست که اعمال ما قبول می‌شود. یعنی او، کار خودش را می‌کند و اگر می‌آید، برای این است که مأموم داشته باشد؛ حداقل سیصد و سیزده نفر؛ کسانی که به قلب امتحان شده‌اند، نه به کثرت صورت‌هایی همچون نماز و روزه و حج.

خب وقتی من نمازخوان، خمس و زکات مالم را ندهم، صفرهای حساب بانکی‌ام را در هر بازار شبهه‌ناکی زیاد کنم، سیستم زندگی‌ام را با هر عرضی جدید بورداها و ژورنال‌های خارجی، بخواهم عوض کنم و...، حضرت برای چه بیاید؟! به فرض که نماز هم بخوانم و روزه هم بگیرم؛ اما وقتی این نماز و روزه، تأثیری در مبادی میل من نداشته است، چگونه می‌توانم یار امام باشم؟! مگر امام، فقط نمازخوان صوری می‌خواهد؟! امام، مؤتمّم به در اجرای توحید و عدل می‌خواهد و مسلماً چنین فردی با داشتن این زیربنا، از عبادات هم چیزی کم ندارد.

در تاریخ خوانده‌ایم که وقتی علی علیه السلام حاکم شد و پای عدلش به میان آمد، طلحه، زبیر، عقیل و بسیاری دیگر، هر کدام به نحوی او را پذیرفتند و نتوانستند عدلش را تحمل کنند؛ در صورتی که همه

نمازخوان بودند و به ظواهر دین تقید داشتند! لذا علی علیه السلام به دلیل نداشتن تابعی که مو به مو در فعل و صفت و اندیشه، به امامش اقتدا کند، در اجرای عدالت موفق نشد و در نهایت به شهادت رسید! حال اگر قرار باشد امام زمان علیه السلام هم بیاید و به همین ترتیب شهید شود، دیگر هیچ چیز نمی ماند؛ "كَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا". پس خدا به لطف و عنایتش، او را ذخیره می کند، تا شرایط آماده شود.

این است که باید از خدا بخواهیم تا جزء یاران حضرت باشیم؛ چرا که "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْهِمَمِ"، خدا همت های عالی را دوست دارد و از همت های پست، بدش می آید. البته همتی که با حرکت و جدیت، و عزم و اراده ی آهنین توأم باشد و حماسی و محکم، تبعات مظلومیت و استضعاف را به گردن گیرد؛ نه اینکه یاری حضرت را بازی و شوخی پندارد!

## ظهور و سنت های الهی

شهید صدر علیه السلام در ادامه می فرمایند:

«گمان نکنید که یاری و پیروزی، یک حق مسلم الهی است، که خدا آن را مخصوص شما قرار داده است. پیروزی، یک حق طبیعی است و باید برای به وجود آوردنش، شرایط را مساعد کرد. زیرا خداوند در جهان تکوین، برای پیروزی، قواعد و سنتی قرار داده، که شرایط پیروزی باید انطباق با همان ضوابط و سنن طبیعی داشته باشد.»<sup>۲</sup>

۱- بحر المعارف، مولی عبدالصمد همدانی، ج ۲.

۲- نظریه اختیاری بودن ظهور، ص ۱۰۴.

پس اگر شیعیان، آرمان حکومت عدل جهانی را در سر دارند و می‌خواهند زمام امور را به دست مولایشان بسپارند، باید سنن تاریخ را بشناسند و در پی تحقق آن‌ها باشند. نمونه‌ی این سنت‌ها که در قرآن به آن‌ها اشاره شده، عبارت است از:

”وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَدْخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ.“<sup>۱</sup>

و اگر اهل کتاب ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، هر آینه گناهانشان را می‌پوشانیدیم و آنان را در باغ‌های پر نعمت بهشت، وارد می‌کردیم.

”وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.“<sup>۲</sup>

و اگر اهل آبادی‌ها، ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، هر آینه برکات آسمان و زمین را بر آنان می‌گشودیم؛ ولی تکذیب کردند و ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم.

”إِلَّا تَنْفَرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَ يُسْتَبَدَّلَ قَوْمٌ غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّوهُ شَيْئاً وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.“<sup>۳</sup>

اگر حرکت نکنید، شما را عذاب دردناکی می‌کند و گروه دیگری را به جایتان قرار می‌دهد؛ و هیچ زبانی به او نمی‌رسانید، که او بر همه چیز، تواناست.

”لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ

۱- سوره مائده، آیه ۶۵

۲- سوره اعراف، آیه ۹۶

۳- سوره توبه، آیه ۳۹

وال<sup>۱</sup>.

برای او [انسان]، مأمورانی است که پی در پی از پیش رو و پشت سرش، او را از فرمان خدا [حوادث غیر حتمی] حفظ می‌کنند. همانا خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنان آنچه را در خودشان است، تغییر دهند؛ و وقتی خدا به قومی، اراده‌ی سوء کند، هیچ چیز مانع او نخواهد شد و آنان جز او، سرپرستی نخواهند داشت.

”وَ أَنْ كُوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِيَنَّهُمْ مَاءً غَدَقًا.“<sup>۲</sup>

و اگر در طریق، استقامت می‌ورزیدند، هر آینه با آب فراوان سیرابشان می‌کردیم.

بنابراین اگر چه پیروزی و خلیفة‌اللہی، حقی است که ما می‌توانیم داشته باشیم، اما باید برای تعین و به فعلیت رساندن آن، شرایط مساعد را فراهم کنیم؛ و تنها اگر شرایط ما با آن قوانین و سننی که خداوند در جهان تکوین قرار داده است، منطبق باشد، پیروز خواهیم شد. مثلاً در هر دو جنگ بدر و جنگ احد، دست خدا باز بود؛ ولی این، خود مسلمانان بودند که با توجه به فراهم کردن شرایط اجرایی، در یکی پیروز شدند و در دیگری شکست خوردند.

در حقیقت، انقلاب حضرت حجت علیه السلام از سنخ جهاد و انقلاب و بر اساس قوانین و سنن حاکم بر هستی است؛ نه از سنخ معجزه. چنان‌که حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله هم اگر چه برای اثبات نبوتش معجزه آورد، برای اجرای نبوتش هجرت کرد و جنگید. در حالی که دست خدا بسته

۱- سوره رعد، آیه ۱۱.

۲- سوره جن، آیه ۱۶.

نبود و می توانست معجزه‌ای کند، تا پیغمبر ﷺ پیروز شود و مردم هوشیار شوند؛ اما نکرد. این، سنت الهی است و مقام خدا هم "لائسئل" است؛ یعنی هیچ جای سؤالی در کارش نیست.

اما متأسفانه عده‌ای از منتظرین منحرف و راحت طلب، فکر می کنند می توانند راحت طلبی و رفاهشان را داشته باشند و هیچ گاه مستضعف و مظلوم واقع نشوند، هیچ بادی هم از کنارشان نگذرد و فقط بنشینند مقاله بنویسند و حرف بزنند؛ فردا هم که امام آمد، آن‌ها را در آغوش می کشد و به خیمه‌ی سبز حکومتش راه می دهد! گویا نشنیده‌اند که خداوند می فرماید: "أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ"؛ آیا شما فکر می کنید وارد بهشت می شوید، بی آنکه در سنت جهاد و مبارزه قرار گیرید و خداوند، مجاهدان و صابران شما را بشناسد؟!

البته این انحراف، در گذشته هم بوده است. چنان که روایت شده فردی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: می گویند وقتی فرزند شما، قائم علیه السلام بیاید، بدون هیچ خونریزی و مشکلی، امور به راحتی برای او فراهم می شود! اما حضرت علیه السلام خیلی محکم فرمودند:

"كَلَّا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ اسْتَقَامَتْ لِأَحَدٍ عَفْوًا، لَأَسْتَقَامَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حِينَ أَدْمَيْتُ رِبَاعِيئَهُ وَشَجُّ فِي وَجْهِهِ! كَلَّا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، حَتَّى نَمْسَحَ نَحْنُ وَ أَنْتُمْ الْعَرَقُ وَالْعَلَقُ."<sup>۲</sup>

هرگز! قسم به آن که جانم در دست اوست، اگر قرار بر این بود، باید در مورد

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۲.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۸.

رسول الله ﷺ اجرا می‌شد؛ آنجا که دندانش شکست و رویش مجروح شد. هرگز! قسم به آن که جانم در دست اوست، [نهضت صاحب‌الأمر انجام نمی‌شود] مگر اینکه از ما و شما خون‌ها ریخته شود و عرق‌ها جاری گردد.

این است که در روایات، بر اراده‌ی پولادین یاران و زمینه‌سازان ظهور، بسیار تأکید شده است:

”... كَأَنَّ قُلُوبَهُمْ زُبُرُ الْحَدِيدِ، لَا يَشْوِبُهَا شَكٌّ فِي ذَاتِ اللَّهِ؛ أَشَدُّ مِنْ الْحَجَرِ؛ لَوْ حَمَلُوا عَلَى الْجِبَالِ، لَأَزَالُوهَا...“<sup>۱</sup>

گویی قلب‌هایشان پاره‌های آهن است، که شکی در ذات خداوند به آن راه نمی‌یابد؛ و سخت‌تر از سنگ است، چنان‌که اگر بر کوه‌ها حمل شوند، آن را از جا برکنند!

خداوند هم در قرآن بر این نکته تأکید می‌کند و می‌فرماید:

”يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...“<sup>۲</sup>

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما، از دین خود بازگردد، [به خدا زبانی نمی‌رساند]؛ خداوند گروهی را می‌آورد که دوستشان دارد و آنان نیز او را دوست دارند؛ در برابر مؤمنان، متواضع و در برابر کافران، سرسخت و نیرومندند؛ در راه خدا جهاد می‌کنند، و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند...

بنا بر آنچه گفتیم، از دیدگاه شهید محمدباقر صدر رحمته‌الله برای به وجود آمدن تحول بزرگ ظهور، تنها وجود رهبر صالح، کافی نیست؛ و گرنه چه رهبری، صالح‌تر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا حضرت علی علیه‌السلام وجود

۱- بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۸.

۲- سوره مائده، آیه ۵۴؛ در الغیبة للنعمانی، ص ۳۱۶ آمده، این آیه در شأن یاران حضرت حجت علیه‌السلام است.



داشت! با اینکه خدای بزرگ می‌توانست با اعجاز، همه‌ی سختی‌ها و مشکلات را برای پیام‌رسانان آسمانی و محبوب‌ترین بندگانش هموار کند، این کار را نکرد؛ زیرا مسیر تکامل انسان، مسیر امتحان و ابتلا و رنج است و تنها در صورت حرکت در این مسیر، به غایت خود می‌رسد.

### نقش علائم ظهور

پس دانستیم ما به عنوان انسان مختار، در غیبت و ظهور، نقش داریم؛ اگر چه علت تامه‌ی آن نیستیم. اما متأسفانه برخی منتظرین در اثر انحراف فکری می‌گویند: ما در ظهور، کاره‌ای نیستیم و هر وقت علائم ظهور اتفاق افتد، امام می‌آید؛ لذا فقط چشم به راه‌اند تا این علامت‌ها به وقوع پیوندند! در حالی که باید بدانیم علائم ظهور، علت ظهور نیستند؛ چنان‌که بسیاری از علائم و ملاحمی که گفته‌اند در عصر غیبت اتفاق می‌افتد، نه فقط الآن، بلکه از آغاز غیبت دیده شده، اما هنوز ظهور اتفاق نیفتاده است.

در واقع علائم، فقط نشانه‌های ظهورند، نه علت ظهور. به عنوان مثال وقتی می‌خواهیم با مرکبی از تهران به مشهد برویم، علائم، چه هستند؛ مقصد یا راهنمای مقصد؟ علائم فقط راهنما و نشانه‌های ما به طرف مقصدند، که کیلومتر و فاصله تا مقصد را نشان می‌دهند؛ نه اینکه وقتی آن‌ها را دیدیم، همان جا در راه بمانیم. در این صورت هرگز به مقصد نمی‌رسیم! در واقع علائم فقط به ما می‌گویند چقدر مانده به مقصد برسیم؛ وگرنه راه باقی‌مانده را باید برویم و حتی اگر آخرین

علائم را که در ورودی مشهد است، ببینیم، تا راه نرویم و قدم در شهر نگذاریم، به خود مشهد نمی‌رسیم.

از سوی دیگر، مثل علائم رانندگی، در جاده نصب شده‌اند، تا ما در پرتگاه‌های چپ و راست و در چاله‌ها و دره‌ها نیفتیم و همچنین بدانیم آیا راه را درست رفته‌ایم یا نه.

پس چنین نیست که ما دست روی دست بگذاریم و فقط بنشینیم تا علائم ظهور اتفاق افتد؛ آن وقت امام بیاید و ما هم وارد حکومتش شویم! خیر، این علائم در حقیقت، پدیده‌ها و نشانه‌هایی هستند که ما را حرکت می‌دهند و به سوی مقصد، سریع‌ان کنند. پس وقتی ظاهر شدند، باید بدانیم به چه کیفیت با آنها به سوی مقصد حرکت کنیم؛ و اگر کسی در این علائم بماند، از مقصد بازمی‌ماند!

در واقع علائم ظهور، همان طور که از اسمشان پیداست، فقط نشانه‌ها و علامت‌هایی برای اشاره به ظهور هستند، که از آغاز غیبت کبری شروع شده‌اند، تا مقصد غایی خلقت را که ظهور دولت کریمه‌ی حق است، به رهروان و سالکان طریق حق نشان دهند و به آنان یادآوری کنند که چقدر راه در پیش دارند و چگونه باید این راه را طی کنند. پس خودشان مقصد نیستند، بلکه عامل سرعت گرفتن و صحیح حرکت کردن ما هستند؛ و این ماییم که باید به سوی مقصد ظهور حرکت کنیم، یعنی زمینه‌ها و شرایط آن را فراهم نماییم و برایش آماده شویم.

## لحظه‌ی تاریخی ظهور

امروز برای اینکه نقش زمینه‌سازان را در به وجود آمدن اسباب و لوازم ظهور بدانیم و خود در آماده کردن این بستر نقش داشته باشیم، نیاز به دانستن لحظه‌ی تاریخی ظهور داریم! نه اینکه ساعت و روز ظهور را بدانیم؛ بلکه منظور، دانستن تاریخی است که در آن، انسان به انسانیت خود بازمی‌گردد. یعنی باید جایگاه انسانیتمان را در بینش پیدا کنیم، تا به تبع آن، گنشمان هم اصلاح شود. در واقع از آنجا که روز ظهور، "يَوْمَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا"<sup>۱</sup> است، ما باید امروز اصل ایمان را به دست آوریم و اصل ایمان هم بینشی است، نه کنشی.

ما باید از نظر بینشی، لحظه‌ی تاریخی ظهور را پیدا کنیم؛ که به فرمایش خود حضرت حجت علیه السلام زمانی است که قلوب مردم در معرفت و وفای به عهدی که با خدا بسته‌اند، متحد شود؛ در این صورت، ظهور به تأخیر نمی‌افتد:

"...وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا - وَفَقَّهُمُ اللَّهُ لِبَطَاعَتِهِ - عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ، لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا..."

لحظه‌ی تاریخی ظهور، لحظه‌ای است که من و شما به جان جانمان برگردیم و بینشمان را در مسئله‌ی امامت درست کنیم. البته به اقتضای حاکمیت جور، ممکن است در کنش، - نه گناهان عمدی،

۱- مفاتیح الجنان، زیارت آل یس: روزی که اگر کسی قبلاً ایمان نیاورده و با در ایمانش خیری کسب نکرده باشد، ایمانش او را سود ندهد.

بلکه - خطاهایی داشته باشیم؛ اما اگر بینشمان بر اساس شناخت عهد الهی باشد و تاریخ حقیقی خود را پیدا کنیم و اگر بفهمیم فقط بشرِ دودست و دوپای صاحب شهوت و غضب نیستیم، بلکه موجودی هستیم خداگونه، که حامل تمام صفات و اسماء خداییم و قابلیت داریم این صفات را ظهور دهیم، خواهیم دانست این ظهور، بدون شناسایی امام محقق نمی شود.

پس برای یافتن لحظه‌ی تاریخی ظهور، اول باید امام را بشناسیم؛ "اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي"<sup>۱</sup>. یعنی پایه‌ای‌ترین اسباب و امکانات لازم برای ظهور، که زمینه‌سازان باید آن را آماده کنند، معرفت به امام است. قدم بعدی، آن است که چشم‌داشت و آرزوی رسیدن به بالاترین درجات و مقامات یاری رساندن به امام را داشته باشیم و به ویژگی‌ها و صفات یاران امام، با توجه به مأموریت‌هایشان، به خوبی شناخت پیدا کنیم؛ یعنی بدانیم اگر می‌خواهیم جزء یاران و یاوران امام باشیم، چه ویژگی‌هایی باید داشته باشیم و جایگاه فردای خودمان را امروز تحت عنوان منتظر بشناسیم.

ما باید آن قدر در عشق بسوزیم و برای شناخت امام پرپر شویم، که در وجودمان آرزو کنیم یار او گردیم؛ همان که در دعای عهد می‌خوانیم: "اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَأَعْوَانِهِ"<sup>۲</sup>. نحوه‌ی این چشم‌داشت و آرزو و انتظار واقعی، مثل انتظار مادر آبستنی است که از همان آغاز

۱- مفاتیح الجنان، دعای امام در زمان غیبت: پروردگارا، حجتت را به من شناسان، که همانا اگر چنین نکنی، از دینم گمراه می‌شوم.

۲- پروردگارا، مرا از یاران و یاوران او قرار ده.

فقط به فرزندش توجه دارد و اگر از او بپرسیم منتظر چه هستی؟ نمی‌گوید منتظرم نطفه علقه شود، علقه مضغه شود یا...؛ بلکه می‌گوید منتظر نوزادم. یعنی از آغاز نطفه‌بندی، هر لحظه در فشار و سختی است و مشکلات را تحمل می‌کند، تا نوزادش را در آغوش گیرد. انتظار نیز به همین گونه است. منتظر، چنان در چشم‌داشت و منظر وجود منتظر است که منتظر، در هر قدم که برمی‌دارد، هر حرکتی که می‌کند و هر لحظه که می‌گذرد، فقط او را مد نظر دارد. آن هم نه در تصور واهی! بلکه عینیت او را می‌خواهد. درست مانند مادر که منتظر است واقعاً فرزندش را در آغوش کشد؛ نه اینکه در توهم و تخیل این وصل باشد. امام، "المُقَدَّمُ المَأْمُولُ"<sup>۱</sup> است، یعنی پیش از هر چیز و از قبل آرزوشده؛ مثل فرزند، که پدر و مادر پیش از آنکه به دنیا بیاید، آرزویش را دارند. حال برای آنکه لحظه‌ی تاریخی ظهور را بدانیم، باید در امتداد بحث‌های گذشته، به روند حرکت تاریخ پردازیم و ببینیم چگونه و به کجا ختم می‌شود.

### انتهای تاریخ

بنا بر آنچه گفته شد و بر اساس منابع قرآنی و روایی، حرکت تاریخ، تحت تأثیر عواملی است که به طور خلاصه عبارت‌اند از:<sup>۲</sup>

- ۱- تناقضی که باعث جنگ و درگیری میان حق و باطل می‌شود.
- ۲- امدادهای غیبی، که خداوند با حمایت مستقیم از حق و یا

۱- مفاتیح الجنان، زیارت آل یس.

۲- برگرفته از سیر زمان تا صاحب الزمان عجل الله فرجه صص ۱۱۸-۱۲۴.

مشغول کردن ستمگران به یکدیگر، شامل حال اهل حق می‌کند. همچنین همین اشتغال ستمگران به هم، مردمی را که زیر چتر باطل زندگی می‌کنند، متوجه بطلان این راه می‌کند و آنان را که از این همه اختلاف و فساد خسته شده‌اند، به جستجوی روزنه‌ای وامی‌دارد که ندای درونشان را پاسخ دهد.

۳- اختلاف و تدافع منافع، میان مردم؛ که اگر بین اهل حق باشد، به گونه‌ای آن را حل می‌کنند و به صلح می‌رسند؛ اما اگر بین اهل باطل باشد، ادامه پیدا می‌کند.

در حقیقت، اصل اصلاح اختلاف، از جانب مقام ولایت صورت می‌گیرد؛ "أَصْلَحَ مَا كَانَ فَسَدًا مِنْ دُنْيَانَا"<sup>۱</sup>. مهم این است که ما حلقه‌ای در رشته‌ی ولایت باشیم؛ که اگر بین حلقه‌ها تناقضی پیش آید، خود آن رشته، تناقض را برمی‌دارد و نمی‌گذارد درگیری، تدافع و تخالف میان اهل حق، آنان را تحت چتر باطل قرار دهد و آنان رو به باطل بروند؛ مگر میان اهل حق، افراد منافقی باشند که زمینه‌ی وجودشان از اول نفاق بوده باشد؛ که اگر این نفاق بخواهد اهل حق را به دام خود بکشاند، مقام ولایت مانع می‌شود و نفاق را آشکار می‌کند، تا اهل حق درگیر آن نشوند. اما اهل باطل، چون به مقام ولایت وصل نیستند تا کارشان را اصلاح کند، اختلاف و تنازعشان در طول تاریخ ادامه پیدا خواهد کرد؛ چنان‌که در زمان بنی‌عباس، بنی‌امیه و رژیم‌های شاهنشاهی بوده و اکنون بین ممالک کفر هست.

۱- مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره: آنچه از دنیایمان را که فاسد شده است، اصلاح می‌کند.

ائمہ علیہم السلام به اطاعت امر قرآن<sup>۱</sup>، همواره بین مؤمنین اصلاح می‌کنند. از جمله روایت شده است امام صادق علیه السلام به مفضل فرموده بود: هر وقت دیدی بین دو نفر از شیعیان ما منازعه است، از مال من فدیہ بده تا نزاع برطرف شود؛ و مفضل چنین می‌کرد<sup>۲</sup>. این اصلاح در بُعد اجتماعی هم به وسیله‌ی امام صورت می‌گیرد و او نمی‌گذارد گروه حق اگر چه در میان خودشان تنازعی باشد، گرایش به باطل پیدا کنند.

آری؛ اگر ما تمام امورمان را به مقام ولایت تفویض کنیم، خودش می‌داند چگونه کارهایمان را اصلاح کند، کجا نقایصمان را رفع کند، کجا تنبیه یا تشویقمان کند، کجا طرد یا جذبمان کند....

سه عنصر فوق، عواملی هستند که تاریخ را به سویی می‌کشاند که حق، در نهایت به پیروزی رسد و امام ظهور پیدا کند. زیرا با افزودن این عوامل به اصالت حق و پاکی در انسان - که پیش‌تر درباره‌ی آن سخن گفتیم - نتایج زیر به دست می‌آید و زمینه برای ظهور آماده می‌شود:

- آنچه در مانور باطل و قوی شدن آن نقش دارد، اهل باطل و پیروان آن هستند، نه خود باطل؛ زیرا چنان‌که بیان شد، باطل، امری عدمی و اعتباری است و تنها از طریق پشتیبانی پیروان خود، به یک قدرت تبدیل می‌شود.

- هر چند در ظاهر، غالبیت و قوت با باطل است، اما در باطن، عوامل بسیاری در قوی شدن حق، مؤثرند؛ از جمله اینکه:

۱- اشاره به آیات ۹ و ۱۰، سوره حجرات.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۲۰۹.

۱- قدرت حق به دو دلیل، ذاتی است. از یک سو حق در حیات زمینی، سایه‌ی فیض و انعکاس اراده‌ی الهی است و خود زمین و اسفل سافلین، قابلیت دارد جامع موجودات را که تمام اسماء الهی را گرفته، در خود به ظهور رساند و آدمی در متن این زمین، خلیفه‌ی الهی شود. از سوی دیگر، حق، ماهیت اصلی انسان است و خود انسان، زمینه‌ی خلیفه‌اللّٰهی دارد. در حقیقت، تکوین زمین با فطرت انسانی، هماهنگ و هم‌سوست و بر این اساس پیش می‌رود؛ یعنی زمین و فطرت، خود به خود دفع باطل می‌کنند؛ چه:

”...وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقَطَّ دَابِرَ الْكَافِرِينَ.“<sup>۱</sup>

و خداوند می‌خواهد حق را با کلمات خود، به تحقق رساند و ریشه‌ی کافران را قطع کند.

۲- مشغول شدن اهل باطل به یکدیگر و رقابت آنها برای به دست آوردن منافع و ابزارهای قدرت، در تضعیف آنها و تقویت حق، سهیم است؛ چنان‌که خداوند در قرآن می‌فرماید:

”...وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَغْضَهُمْ بَبْغَضِ لَهْدَمَتِ صَوَامِعُ وَبَيْعُ وَصَلَوَاتُ وَ مَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا...“<sup>۲</sup>

و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله‌ی برخی دیگر دفع نمی‌کرد، صومعه‌ها، معابد یهود و نصارا و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود، ویران می‌شد.

۱- سوره انفال، آیه ۷.

۲- سوره حج، آیه ۴۰.



۳- امدادهای غیبی هم در تقویت موضع حق، اثر دارد:

”إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ.“<sup>۱</sup>

همانا ما فرستادگان خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان به پا می‌خیزند، یاری می‌دهیم.

”إِن يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ...“<sup>۲</sup>

اگر خداوند شما را یاری کند، هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد.

خلاصه اینکه با گذر زمان، باطل تدریجاً ضعیف خواهد شد و نور حق، تلالو خواهد کرد.

### و امروز...

جبهه‌ی باطل به هر نحو ممکن، سعی می‌کند اراده‌ی شوم خود را در جهان حاکم کند و به همین دلیل در طول تاریخ، عده‌ای را مورد استضعاف قرار می‌دهد و با کشتن، تهدید یا حمله‌ی نظامی، بسیاری از ممالک را به ظاهر تحت سلطه‌ی خود درمی‌آورد. لذا در انتهای تاریخ، هم ظلم به اوج خود می‌رسد، و هم رو در رویی ظالمان با هم. به طوری که هر چه می‌توانستند، علیه مستضعفان انجام داده‌اند؛ چنان‌که در جنگ‌های هیتلر در آلمان، جنگ‌های ویتنام، غزه، عراق و... شاهد این ظلم بوده و هستیم.

در بعضی از این کشورها، اهل باطل به ظاهر پیروز شدند و کشورهای مورد ظلم واقع شده را تحت سلطه‌ی خود درآوردند؛ اما در

۱- سوره غافر، آیه ۵۱.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۶۰.

بعضی کشورها مانند ایران، علی‌رغم به کار بردن انواع ترندها - جنگ تحمیلی، تهاجم فرهنگی، تحریم اقتصادی، ترندهای سیاسی و... - به موفقیت دست نیافتند؛ چرا که پایه‌های اعتقادی رهبری ما - که بر اساس اندیشه‌ی ناب علوی بنا نهاده شده - معتقد است "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند"؛ لذا کشور ما به یمن خون شهدای عزیزمان، از زیر یوغ استعمارگران بیرون آمد و نشان داد پیروزی، همیشه با جبهه‌ی باطل نیست.

امروز ایران به یمن خون‌های پاکی که در این مملکت ریخته شده، در مقابل جبهه‌ی باطل ایستاده و با شجاعت، ترندهای شیطان را خنثی می‌کند. لذا اگر چه هنوز خرابی‌هایی از تجلیات غرب در مملکتمان داریم، ولی از نظر باطنی، این انقلاب، پایه‌های ظهور امام را تسریع کرده؛ به طوری که افکار جوامع اسلامی و انسانی را نسبت به باطل برگردانده و چهره‌ی ناپایدار باطل را آشکار کرده است.

در این میان، ما نیز به عنوان ملت ایران باید هوشیار باشیم؛ بسیجی‌وار عمل کنیم و با آگاهی کامل و دوری از جهل، مراقب رخنه‌ی مودیان‌های دشمن باشیم. امروز حرکتِ رو به اضمحلال باطل، هشدار می‌دهد که هر آن ممکن است با فرو ریختن باطل، ظهور به صورت ناگهانی حاصل شود. پس ما باید جایگاه خود را به عنوان یک حلقه در رشته‌ی امامت پیدا کنیم؛ ببینیم کجای آن هستیم و چه باید بکنیم؛ اصلاً مسئولیت ما در این رشته چیست؛ مسئولیت ما بر اساس طلب وجودی‌مان، نسبت به مطلوب حقیقی‌مان چیست؛ و چگونه مطلوب جانمان را بیابیم؟

امروز تمام دنیا به دنبال مطلوب حقیقی جانشان می‌گردند و آرزوی زندگی و حیاتی آرام دارند. حتی آنان که از نظر رفاه در بُعد مادی، هیچ گونه کمبودی ندارند، وجودشان دنبال آرامش روحی، روانی و قلبی است؛ و در این مسئله، بین مسلمان و کافر هم فرقی نیست. پس به طور خلاصه می‌توان گفت، اکنون زمانه‌ای است که اولاً ظالمین، ظلم خود را به اوج رسانده‌اند "مُثِلتْ ظَلَمًا وَ جَوْرًا"؛ ثانیاً مظلومین، به شدت تحت ظلم ظالمین قرار گرفته‌اند؛ و ثالثاً یک دسته تحت لوای ولایت فقیه، که لوایی دینی، فطری و الهی است، مقابل ظلم ظالمین قیام کرده‌اند.

همین مسئله باعث شده دشمنان و اهل باطل، رودرروی هم قرار گیرند. یعنی چندین جبهه‌ی باطل، با هم نقشه می‌کشند و در این نقشه کشیدن، با هم درگیرند؛ و این، بهترین فرصت است که فطرت‌های بیدار - اعم از مسلمانان (سنی و شیعه) و غیر مسلمانانی که بر اساس فطرت زندگی کرده‌اند - برگردند و ندای جان و تصویر منعکس شده در وجودشان در عالم الست را جستجو کنند.

بنابراین تمام آنچه گفته شد، خبر از این می‌دهد که به خواست خداوند، به زودی باطل منهدم می‌شود و زمان ظهور مظهر اسم و اکمل حق فرا می‌رسد. البته نه اینکه بتوان برای ظهور، زمان گذاشت و وقت تعیین کرد؛ بلکه با نظر عبرت و بصیرت به سیر کلی تاریخ و آنچه در روایات آمده است، به اینجا می‌رسیم؛ که "فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ"، "قَدْ

خَلَّتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَاسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ<sup>۱</sup>.

اکنون ما در لحظه‌های عمیق و سرنوشت‌سازی برای خود و نسل آینده‌مان به سر می‌بریم. شرایط، کاملاً آماده‌ی ظهور است و به هر حال این ظهور اتفاق خواهد افتاد. بالأخره همه‌ی گرایش‌های عظیم بشری، به سوی حق خواهد آمد؛ و این سیل عظیم حق‌خواهی، نیاز به کسی دارد که توان به دوش کشیدن این بار را داشته باشد؛ کسی که تمامیت دین، تمامیت صفات خدا و تمامیت حق، در وجودش مجسم باشد؛ و او کسی جز امام معصوم نیست.

پس در چنین عصری که هنگامه‌ی افول باطل و پیروزی حق است، بسیار حیف است که ما به قوای باطل وجودمان مشغول شویم! و بسی افسوس و حسرت به دنبال خواهد داشت، که جاهلانۀ زندگی کنیم و سرگرم زندگی روزمره و شأن و شئون اعتباری - قدرت، اموال، ازواج، مساکن، عشیره و... باشیم!

زمان، زمانه‌ای است که حق و باطل در یک جنگ سرنوشت‌ساز، رودروی هم قرار می‌گیرند و حق پیروز می‌شود؛ و در این زمان، آنچه برای مردم منفعت دارد، در زمین، ثابت می‌ماند<sup>۲</sup>. اما چه چیز برای مردم منفعت دارد؟ "بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ..."<sup>۳</sup>. حال در این لحظه‌ی سرنوشت‌ساز، ما دو کار می‌توانیم انجام دهیم؛ هم می‌توانیم به سرعت

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۲۷: همانا پیش از شما، سنت‌هایی بوده؛ پس در زمین سیر کنید و ببینید سرانجام

تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است!

۲- اشاره به آیه ۱۷، سوره رعد؛ که پیش‌تر، از آن گفتیم.

۳- سوره هود، آیه ۸۶

پرده‌ی غیبت را کنار زنیم و هم می‌توانیم پشت این پرده، جاهلانه، راکد، مأیوس، بی‌نشاط و افسرده بنشینیم، دست روی دست بگذاریم و منتظر باشیم تا ببینیم پرده‌ی غیبت، چه موقع کنار می‌رود!

### چگونه آماده شویم؟

بنابراین مسئله‌ی ظهور، تابع و تحت تأثیر مجموعه‌ی اسباب و علل طبیعی و مرتبط با انسان و میزان آمادگی اوست. امروز برخی از علل طبیعی در خارج آماده شده و زمین، بیزاری خود را از ظلم و جور می‌دهد که از آدم تا خاتم برپا بوده، نشان می‌دهد و به هر نحوی شده، آمادگی خود را اعلام و وجدان مردم را بیدار می‌کند. فقط مانده‌اند زمینیان، که به چه کیفیت، از بیداری وجدانشان استفاده کنند و چگونه با زمین، هم‌سو شوند و هماهنگ حرکت کنند. یعنی امروز فقط آمادگی انسان به عنوان شرط قابل‌ی باقی مانده؛ و لذا این مسئله، شرطی است برای تعجیل یا تأخیر ظهور.

نکته‌ی مهم اینجاست که آماده بودن زمین و سایر علل، سبب نمی‌شود خداوند، ظهور را بر مردم تحمیل کند. زیرا بنای خلقت از ابتدا بر اختیار نهاده شده و مسئله‌ی خلیفة‌اللہی هرگز بر مردم تحمیل نشده است. لذا تا زمانی که انسان و شرایطش آماده نباشد، امام از دیده‌ها پنهان است.

در واقع اگر خدا پیش از آمادگی انسان‌ها، امام را ظهور دهد، دیگر در زمین، کسی شایسته‌ی آن نخواهد بود که آقا بر او حکومت کند؛ می‌شود اول قیامت کبری! اما خدا این را نخواسته؛ بلکه سنتش بر این

تعلق گرفته است که پیش از قیامت کبری، قیامت صغرای در زمین ظهور دهد؛ تا مردم بفهمند مرگ چیست و آماده شوند. خدا خواسته در زمین، قیامت را یعنی غیب را ظهور دهد و نمونه‌ی عینی بهشت و جهنم را برای بشر به نمایش گذارد. لذا وقتی حضرت بیاید، پیش از آنکه حکومتی تشکیل دهد، هم جهنم و هم بهشت، در جلوه‌ی جهنمیان و بهشتیان ظهور پیدا خواهد کرد؛ ظالم و مظلوم رجعت خواهند کرد، تا اهل باطل، تاوان کارهای خود را بدهند و اهل حق، بهجت آن‌سویی فشارهایی را که پیش از این کشیده‌اند، بیابند.

و چه حیف که آن روز، من و شما در زمره‌ی باطل باشیم و خود را در گروه حق نبینیم!

به هر حال آنچه سهم زیادی در پایان دادن به غیبت و آغاز ظهور اراده‌ی الهی در ظهور خلیفه‌الله در زمین دارد، خود انسان‌ها هستند؛ همان گونه که در غیبت نیز مؤثر بوده‌اند. به ویژه از نقش زمینه‌سازان اصلی ظهور یعنی شیعیان، که مأموریت و تکلیف خاصی در آماده‌سازی اسباب این امر دارند، نباید غافل شد.

این آماده‌سازی، از طرق زیر خواهد بود:

۱- حجیت داشتن بر مردم، در موضوع پیروی از حق:

شیعه باید در پیروی از حق، بین همگان شاخص باشد. البته حق و طریق پیروی از آن را باید از حجت بیاموزد؛ نه اینکه دنبال حقی باشد که خود می‌فهمد و نه حقی که اندیشه‌های بشری تحت عنوان فلسفه، منطق و عرفان به او یاد می‌دهند و به طور کلی نه حقی که بدون واسطه‌ی حجت ادراک کرده است. خیر، شیعه باید حق و شیوه‌ی

پیروی از آن را از مولایش بیاموزد؛ یعنی از انسانی که در عین زمینی بودن، آسمانی است. در حالی که عرفا و فلاسفه، آسمانی نیستند؛ چون معصوم نیستند. اصلاً حق، چیزی نیست که عقل پیشرفته‌ی بشری بتواند تعیین کند؛ بلکه آن است که حجت به ما بدهد؛ و این، اولین چیزی است که یک انسان آماده‌ی ظهور یا زمینه‌ساز ظهور، باید بداند.

بنابراین لازمه‌ی شناخت حق، آن است که ما حجت را بشناسیم و بدانیم دین و معارف الهی، تنها از مجرای کسی که به مبدأ آن وصل است، می‌تواند به ما برسد. حتی اگر در زمان غیبت، ما را به تقلید از مراجع و علما امر کرده‌اند، به این دلیل است که آنچه آن‌ها استنباط می‌کنند، از حجیت امام است، نه از فلسفه، عرفان و منطق! و اگر از فلسفه و عرفان هم صحبت می‌کنند، به تبع قرآن و روایت است. آنان به قدری در استنباط حکم، دقیق‌اند که حتی با رجوع به علم درایه و علم رجال، متن روایات و سلسله‌ی راویان را بررسی می‌کنند، تا ببینند چقدر می‌توان به هر حدیث و نقل آن اعتماد کرد. لذا اگر چه معصوم نیستند، اما به معصوم وصل‌اند؛ پس هرگز نمی‌توان ایشان را در مقابل فلاسفه و عرفا قرار داد! البته مراجع ممکن است خطا کنند؛ ولی خطایشان را معصوم اصلاح می‌کند؛ چنان‌که درباره‌ی شیخ مفید، این کار صورت گرفت<sup>۱</sup>.

۱- توجهات ولی عصر علیه السلام به علما و مراجع، عبدالرحمن باقرزاده، ص ۲۱: در زمان شیخ مفید، شخصی روستایی خدمت ایشان رسید و سؤال کرد که: زن آبستنی فوت کرده و حملش زنده است؛ ما چه کنیم؟ آیا باید شکم را بشکافیم و بچه را بیرون آوریم، یا زن را با فرزند درون شکمش دفن کنیم؟ شیخ فتوا داد با همان حمل، دفنش کنید و آن مرد برگشت؛ ولی بعد متوجه شد سواری از پشت، به سوی او می‌آید. وقتی

پس ما در عین حال که در زمان غیبت، از مراجع پیروی می‌کنیم، باید دنبال حجت و امام زمان باشیم و او را بشناسیم. در واقع باید از مراجع پیروی کنیم و بدانیم اولین قدم در سلوک، عمل به رساله است؛ ولی نباید به آن قانع شویم، بلکه دلمان آرام نگیرد و دنبال امامان باشیم. مثل اینکه اصل برای نماز، وضوست و اگر چه در نبود آب، با تیمم می‌توان نماز خواند، اما باید دنبال آب بود.

پس حجت برای ما، دو ثقل گرامی پیامبر ﷺ است که می‌فرماید: "إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي"؛<sup>۱</sup> و حق را باید کسی نشانمان دهد، که به حق وصل است؛ کسی که بر مدار حق می‌چرخد - "يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ"<sup>۲</sup> - و لحظه‌ای در آن شک نکرده است؛ "مَا شَكَّتُ فِي الْحَقِّ مِذَّ أَرِيئُهُ"<sup>۳</sup>. اما به راستی این حجت‌شناسی چقدر در من و شما حاکم است؟ در حالی که با وجود امام، هیچ عذر تقصیری به پیشگاه خداوند نداریم؛ چون او همه‌ی چیزهایی را که برای ظهور استعدادهای ما لازم بوده، در وجود امام به ما رسانده است. پس باید امام را بشناسیم و حق را از طریق او دریافت کنیم.

---

نزدیک شد، گفت: ای مرد؛ شیخ مفید فرمود شکم آن زن را بشکافید و طفل را بیرون آورید؛ بعد او را دفن کنید. آنان نیز به فتوای جدید عمل کردند. این خیر به شیخ رسید و او گفت: من کسی را نفرستاده بودم؛ معلوم است آن شخص، صاحب‌الزمان علیه السلام بوده‌اند. حال که ما در احکام شرعی اشتباه می‌کنیم، همان بهتر که دیگر فتوا ندهیم. لذا در خانه‌ی خود را بست. اما از ناحیه‌ی مقدسه، توقیعی صادر شد که: بر شماست فتوا دادن و بر ماست که نگذاریم شما در خطا واقع شوید!

۱- بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۳: همانا من دو چیز گران‌بها در بین شما گذاشتم: کتاب خدا و عترت و اهل بیتم.

۲- بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۴۵۱: می‌گردد، آنجا که [حق] می‌گردد.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۸۴: از وقتی حق بر من نمایان شد، هرگز در آن شک نکردم.



مراقب باشید؛ این قدر تحت تأثیر زمان و موقعیت‌ها قرار نگیرید. امروز مکاتب عرفانی غوغا می‌کند؛ ولی بدون اتصال به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام هیچ کدامشان راه به جایی نمی‌برد! قلب، نیاز به معنویت دارد؛ ولی این نیاز را از هر آبشخوری نباید پاسخ داد. امروز باید نیازمان را به حجت و پیروی از او بفهمیم و برای رفع آن، فقط تابع مراجع تقلید و رساله‌ها باشیم؛ اما در عین حال، قانع هم نباشیم، چون مراجع، نایبان امام‌اند، نه خود امام.

اما متأسفانه برخی نتوانسته‌اند جایگاه امام و نایبانش را با هم جمع کنند؛ لذا یا دچار افراط شده‌اند و یا تفریط. بعضی‌ها همه‌ی دین را فقط رساله می‌دانند؛ در حالی که همه‌ی دین، رساله نیست. عده‌ای هم از آن طرف افتاده‌اند؛ یعنی مراجع را رها کرده، به خیال خود، فقط دنبال امام‌اند! در حالی که بدون تبعیت از نایب امام، یعنی بدون پیروی از مسیری که خود او تعیین کرده است، هرگز نمی‌توان به او رسید؛ "خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ"!

۲- تقویت حق و گسترش مواضع آن در میان مردم:

من و شما همگی مسئولیم مواضع حق را تقویت کنیم؛ البته زنان به یک نحو و مردان به نحو دیگر. زنان، بیشتر در بخش تبلیغ مسئولیت دارند، که بطن و حقیقت دین و قرآن را باز کنند و مردان در مسائل نظامی و حکومتی، امام را یاری می‌کنند. مسلم است اگر بخواهیم این وظایف را در حکومت امام بر عهده گیریم، باید همین امروز تمرین

کنیم و آماده شویم؛ چنان سربازی که هر گاه امامش کاری به او محول کرد، از عهده‌اش برآید.

در حقیقت، عصر غیبت به مثابه‌ی دوره‌ی آموزشی در سربازی است؛ یعنی سخت‌ترین دوران سربازی. امتحانات عجیب و غریبی پیش می‌آید، که اگر آماده نباشیم، از عهده‌ی آن‌ها بر نخواهیم آمد؛ و اگر امروز یعنی در دوران غیبت، خواب باشیم، فردا که امام بیاید، آمادگی یاری او را نخواهیم داشت. پس برای این آمادگی، باید امروز دوره‌ی آموزشی را طی کنیم. هر چند متأسفانه امروز ما به جای آماده شدن، با هم در جنگیم! اهل علم، یکدیگر را قبول ندارند، مبلغین از یکدیگر خرده می‌گیرند، مدیران کار یکدیگر را زیر سؤال می‌برند و...! درحالی که باید به جایی برسیم که همه‌مان یک‌دله شویم و اجتماع قلوب داشته باشیم.

به هر حال، زیباترین کار، این است که آثار اهل بیت علیهم‌السلام را تبیین و تبلیغ کنیم؛ چنان‌که در جامعه‌ی کبیره می‌خوانیم: "وَجَعَلَنِي مِمَّنْ يَفْتَضِرُّ آثَارَكُمْ".<sup>۱</sup> باید حق را در زندگی خود و فرزندانمان و نیز بین مردم گسترش دهیم. اما برای این کار، ابتدا باید وجودمان گویا شود و سپس زبانمان؛ که فرموده‌اند: "كُونُوا دُعَاةَ النَّاسِ بِغَيْرِ السِّيْتِكُمْ".<sup>۲</sup> تا وجود ما از منیت‌ها جدا نشود، حتی اگر زبانمان هم گویا باشد، فقط ندایی از آن بلند است و نمی‌تواند مفهومی اثرگذار به مردم برساند. اگر وجود ما آماده‌ی پذیرش حجت و پیروی از او نباشد و در محوری که خود

۱- و مرا از آنان قرار دهد که آثار شما را روایت می‌کنند.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۳۰۹: مردم را با غیر زبان‌هایتان، [به حق] دعوت کنید.

حجت برایمان قرار داده است، حرکت نکند، حتی اگر زیباترین آیات قرآن را هم تبیین کنیم، فقط نداست و حقیقت نوری اش به جان مردم نمی‌رسد.

۳- حمایت و پشتیبانی از حق و اهل حق؛

۴- دفع باطل و مبارزه با آن در هر جایی.

تمام امور فوق با هم، در رسیدن به آرمان "مقدم مأمول" که وجود ما دنبال آن است، سهم دارد و می‌تواند در ظهور آن خورشید پس ابر نقش داشته باشد.

### یاران اصلی امام

تهیه‌ی مقدمات ظهور، بر عهده‌ی زمینه‌سازان است؛ زنان و مردان مؤمنی که دوستدار امام منتظرند، بر اساس اراده و رضایت او حرکت می‌کنند و تحت پرچم‌هایی قرار می‌گیرند که او معرفی کرده است. در روایات، برخی از گروه‌های زمینه‌ساز ظهور، چنین معرفی شده‌اند:

از حضرت علی علیه السلام در مورد غیر عرب‌ها سؤال شد؛ ایشان فرمودند:

«...سوگند به آن‌که بهشت را آفرید و انسان‌ها را به وجود آورد، از محمد صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: به خدا سوگند آنان در پایان به شما ضربه می‌زنند، همان‌گونه که شما در ابتدا بر آن‌ها ضربه وارد کردید.»<sup>۱</sup>

حضرت علی علیه السلام همچنین فرمودند:

۱- سیر زمان تا صاحب الزمان عجل الله فرجه، ص ۱۲۵؛ به نقل از نهج البلاغه.

"كَأَنِّي بِالْعَجَمِ فَسَاطِطُهُمْ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ، يُعَلِّمُونَ النَّاسَ الْقُرْآنَ كَمَا أَنْزَلَ."<sup>۱</sup>

گویی غیر عرب را می بینم، که خیمه هایشان در مسجد کوفه برپاست؛ و قرآن را همان گونه که نازل شده است، به مردم می آموزند.

رسول خدا ﷺ در وصف گروهی از اینان می فرماید:

"يَخْرُجُ أَنَاسٌ مِنَ الْمَشْرِقِ، فَيُوطِئُونَ لِلْمَهْدِيِّ يُعْنِي سُلْطَانَهُ."<sup>۲</sup>

مردانی از مشرق خروج می کنند و مقدمات حکومت حضرت مهدی عجل الله فرجه را فراهم می آورند.

و نیز می فرماید:

"...حَتَّى يَأْتِيَ قَوْمٌ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ وَ مَعَهُمْ رَايَاتٌ سُودٌ؛ فَيَسْأَلُونَ الْحَقَّ، فَلَا يُعْطَوْنَ؛ فَيَقَاتِلُونَ وَ يُنْصَرُونَ، فَيُعْطُونَ مَا سَأَلُوا، فَلَا يَقْبَلُونَ. حَتَّى يَدْفَعُوهُ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَيَمْلُؤَهَا قِسْطاً كَمَا مَلَأُوهَا جَوْرًا..."<sup>۳</sup>

تا آنکه مردمانی از جانب مشرق با پرچم های سیاه، پیش می آیند؛ حق را می خواهند، اما به آنان داده نمی شود؛ پس می جنگند و پیروز می شوند؛ آن گاه آنچه می خواستند، به آنان داده می شود، اما نمی پذیرند. تا آنکه آن را به مردی از اهل بیت من سپارند و او [زمین] را از قسط پر کند، چنان که از جور، پُرش کرده باشند.

امام کاظم عجل الله فرجه فرموده اند:

"رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ قَمٍّ، يَدْعُو النَّاسَ إِلَى الْحَقِّ؛ يَجْتَمِعُ مَعَهُ قَوْمٌ كَزُبَيْرِ الْخَدِيدِيِّ، لِأَثَرِهِمُ الرِّيَّاحُ الْعَوَاصِفُ وَ لَا يَمْلُونَ مِنَ الْحَرْبِ وَ لَا يَجْتَبُونَ وَ عَلَى اللَّهِ يَتَوَكَّلُونَ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ."<sup>۴</sup>

مردی از اهل قم، مردم را به حق دعوت می کند؛ گروهی گرد او جمع

۱- الفیة للنعمانی، ص ۳۱۸.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۷.

۳- بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۳.

۴- بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۶.

می‌شوند که چون تکه‌های آهن‌اند، بادهای طوفانی [و کوبنده]، آنان را نلغزاند؛ از جنگ، نه خسته می‌شوند و نه می‌ترسند؛ بر خدا توکل می‌کنند و عاقبت از آن متقین است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

”وَيَحَا لِلطَّالِقَانِ! فَإِنَّ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِهَا كُنُوزاً لَيْسَتْ مِنْ ذَهَبٍ وَلَا فِضَّةٍ؛ وَلَكِنْ بِهَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ، عَرَفُوا اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ وَ هُمْ أَيْضاً أَنْصَارُ الْمَهْدِيِّ عليه السلام فِي آخِرِ الزَّمَانِ.“<sup>۱</sup>

وای از طالقان! همانا خدای عزوجل را در آن، گنج‌هایی است، که از زر و سیم نیستند؛ بلکه در آن، مردمانی مؤمن‌اند که خدا را چنان که شایسته‌اش است، شناخته‌اند و آنان یاران مهدی علیه السلام در آخر زمان‌اند.

گروه دیگری از یاران امام، ابدال<sup>۲</sup> شام و گروه‌هایی از اهل عراق هستند. ام‌سلمه از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که ایشان فرمودند: «...سفیانی، گروه‌های شامی را به سوی او (امام مهدی علیه السلام) گسیل می‌دارد؛ سرزمین بیداء میان مکه و مدینه، آنها را در خود فرو می‌برد و چون مردم، این رویداد را ببینند، ابدال شام و گروه‌های عراقی نزد امام می‌آیند و با او بیعت می‌کنند.»<sup>۳</sup>

همچنین روایت شده است، که از امام صادق علیه السلام در مورد مسائل مربوط به آخرالزمان از جمله درباره‌ی یاران و شیعیان آن زمان که مطیع

۱- بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۷

۲- سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام ص ۱۲۸؛ به نقل از بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۸

۳- ابدال: افرادی والامقام، که چون یکی از آنها بروند، کسان دیگر از طبقات پایین‌تر از آنها، جانشینشان می‌شوند و زمین هرگز از وجود آنان خالی نمی‌ماند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در وصف ابدال فرموده‌اند: ابدال اتمم با کردار وارد بهشت نشدند، بلکه با بخشش و جوان‌مردی و دل‌های پاک و با رحمت به تمامی مسلمانان، وارد آن شدند. سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام ص ۱۲۷؛ به نقل از بحار الأنوار، ج ۱، ص ۸۸

دستورات امامانشان هستند، سؤال شد؛ ایشان فرمودند: سرزمینی در شام، گفته شد: ای فرزند رسول خدا، شام، منطقه‌ای گسترده است. فرمود: سرزمینی از توابع شقیف. گفته شد: ای فرزند رسول خدا، آیا آنان از شیعیان شماینند؟ فرمود: اینان شیعیان واقعی ما و یاران، برادران، تسلی‌دهنده‌ی غریبان ما و نگهدارنده‌ی رازهایمان هستند؛ دل‌هایشان برای ما نرم و در مقابل دشمنان ما سخت است. آنان در زمان نبود ما، چون ساکنان کشتی‌اند؛ همه‌ی سرزمین‌ها دچار خشکسالی و قحطی می‌شوند، اما سرزمین آن‌ها این گونه نیست... در میان آنان، مردانی است که انتظار می‌کشند و خداوند، منتظران را دوست می‌دارد.<sup>۱</sup>

### ویژگی‌های یاران امام

حال می‌خواهیم ویژگی‌های یاران حضرت حجت علیه السلام را با توجه به مأموریت‌هایشان بشناسیم. البته باید بدانیم یاران امام، کسانی نیستند که فردای ظهور، یار ایشان شوند؛ بلکه در زمان غیبت، ویژگی‌های لازم و آمادگی یاری حضرت را به دست آورده‌اند. لذا چه بسا امام در طول سال‌ها به ویژه در انتهای غیبت، یاران زیادی - حتی شاید سیصد و سیزده تن - داشته‌اند؛ اما چون زمینه و شرایط کلی ظهور آماده نبوده، عمر آنان به پایان رسیده و در نتیجه، در عالم بقیة‌اللہی هستند، تا هنگامه‌ی ظهور که برای یاری امام رجعت می‌کنند.

پیش از بیان ویژگی‌های یاران امام، باید دانست پذیرش ولایت

۱- سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام، ص ۱۲۸؛ به نقل از امل‌الامل، ج ۱، ص ۱۵.

امام زمان علیه السلام از جمله واجبات مهم برای هر انسان مؤمن است؛ که دو جنبه دارد: ولایت به معنای دوستی، محبت و عشق، و ولایت به معنی سرپرستی. لذا یک مؤمن باید بفهمد سرپرست اصلی زندگی و حیات زمینی او، امام زمان علیه السلام است و اطاعت از ایشان واجب می‌باشد. در واقع پذیرش واقعی ولایت امام، در پای‌بندی به راه و روش آن حضرت و ثبات و ایستادگی در آن است.

نکته‌ی دیگر آنکه یاری دادن امام غایب، در حقیقت، مقدمه‌سازی برای ظهور و آمادگی برای یاری او در آن زمان است؛ و آمادگی برای یاری امام، باید متناسب با نوع کارها و مأموریت‌هایی باشد که امام انجام خواهد داد.

مثلاً در دعای عهد می‌خوانیم: "اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَ أَهْوَانِهِ وَ الدَّائِينَ عَنْهُ وَ الْمُسَارِعِينَ إِلَيْهِ فِي قَضَاءِ حَوَائِجِهِ وَ الْمُتَمَتِّلِينَ لِأَوْامِرِهِ وَ الْمُحَامِلِينَ عَنْهُ وَ السَّابِقِينَ إِلَى إِرَادَتِهِ وَ الْمُسْتَشْهَدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ". یعنی یک عده، اعوان آن حضرت هستند، یک عده انصارش، عده‌ای حامیانش، عده‌ی دیگر مدافعینش، عده‌ای فرمانبرانش و... این‌ها همه، از یاران امام هستند؛ اما هر کدام، ویژگی‌های خاص خود را دارند<sup>۱</sup> و ما برای آنکه در صفوف این یاران قرار بگیریم، باید همین امروز آماده شویم.

علاوه بر این‌ها، در سایر ادعیه و زیاراتی که برای حضرت آمده، خصوصیات دیگری از یاران امام ذکر شده، که هر کدام، مأموریتی خاص بر گردن یاران امام است؛ یارانی که از شدت آمادگی، گویی در

۱- علاقه‌مندان می‌توانند برای پی بردن به این ویژگی‌ها، به جزوه "شب قدر، شب عهد با غدیر" از مؤلف رجوع کنند.

صفوف به هم فشرده ایستاده‌اند، تا امام، مأموریتشان را تعیین کند. آنان اگر چه وظایف مختلفی بر عهده دارند، اما همه در یک دایره‌ی کلی با هم عمل می‌کنند، نه در زوایای خود؛ و نه فقط در ادعا، بلکه در عمل هم برای امام کار می‌کنند و به هم پیوسته‌اند. لذا رابطه‌ی تنگاتنگی با هم دارند و در حقیقت، اعضای یک پیکرند. همچنین مأمورین امام، عارف، آگاه و آبدیده‌اند و از هیچ ایثار و از خود گذشتگی در مسیر امام دریغ ندارند.

البته مأموریت‌های یاران، در راستای مأموریت‌هایی است که خداوند به خود امام سپرده است و «مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از:

۱- برپایی حکومت عدل الهی بر تمام زمین، برای نخستین و آخرین بار؛

۲- برپایی دین اسلام و غلبه‌ی آن بر تمامی ادیان دیگر؛

۳- خون‌خواهی تمام پیامبران و اولیاء و ستمدیدگان؛

۴- خون‌خواهی و انتقام از کسانی که به اهل بیت علیهم‌السلام ستم کرده‌اند، به ویژه ستمگران به حضرت زهرا علیها‌السلام و امام حسین علیه‌السلام؛

۵- تصحیح جهت حرکت بشریت و تغییر جهت آن از پس‌رفت و سیر قهقرایی، به سوی پیشرفت و تکامل؛ مأمورین، تک‌تک به شهرها می‌روند تا حرکت افراد را تصحیح کنند؛ دین صوری و سطحی را که عمری در ذهن‌های مردم راسخ شده است، عوض کنند و حقیقت و سرّ دین را نشان دهند. پس چنین نیست که خود حضرت به تنهایی تمام این کارها را انجام



دهد، بلکه مأمورین را پخش می‌کند.

۶- ایجاد امنیت، صلح و آرامش در تمامی جهان.<sup>۱</sup>

حال با توجه به مأموریت‌ها و برنامه‌هایی که در حکومت حضرت حجت علیه السلام اتفاق خواهد افتاد، ویژگی‌های یاران امام در رده‌های مختلف، به شرح زیر است:

### ربانیت

یاران حضرت، ربّانی‌اند. یعنی وجودشان چنان تحت تربیت مربی‌شان است، که تقوا و گناه نکردن، ملکه‌ی وجودشان شده؛ و این طور نیست که برای ترک گناه، نیاز به مجاهده داشته باشند، بلکه وجودشان از پذیرش گناه ایبا دارد و اصلاً نمی‌توانند گناه کنند؛ حتی اگر قطعه قطعه شوند.

ربّانی، کسی است که همه چیزش را به امامش تقدیم کرده و امام را مقدم بر همه چیز خود داشته است؛ "مَقْدُمُكُمْ اِمَامٌ طَلِیْسِ وَ حَوَائِجِی وَ اِرَادَتِی فِی کُلِّ اَحْوَالِی وَ اُمُورِی"<sup>۲</sup>. او اصلاً نمی‌تواند محاسبه‌ی سود و زیان خود را بکند؛ چون تقوا نمی‌گذارد محاسبه‌گر باشد. فردی حماسی و انقلابی است، که با تبعات قضایا کار ندارد و چرتکه نمی‌اندازد که اگر این کار را بکنم یا نکنم، چه تبعاتی به دنبال دارد. یعنی درست برعکس ما، که تمام زندگی‌مان بر اساس محاسبه‌ی سود و زیان خود و اطرافیان است؛ چه می‌گویند، چه می‌گیرند، چه جایگاهی پیدا می‌کنم و...! در

۱- سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام، صص ۱۳۱-۱۳۲.

۲- مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره: شما را بر طلب و حوائج و اراده‌ام در تمام حالات و امورم مقدم داشته‌ام.

حالی که برای فرد ربّانی، اصلاً اهمیتی ندارد که دیگران خوششان بیاید یا بدشان بیاید و تنها معیار حب و بغضش، ربّش است و تنها، نظر او برایش مهم است.

### فقاہت

متأسفانه بر اساس آنچه در میان ما رایج شده، فقاہت را منحصر به عده‌ی خاصی می‌دانیم که دوره‌ی خاصی از دروس حوزوی را گذرانده باشند؛ در صورتی که تفقه در دین، برای تمام مسلمان‌ها لازم است. فقاہت و تفقه یعنی عمیق‌اندیشی؛ یعنی در سطح نبودن و جامع گرفتن دین و فهمیدن عمق و بطن آن؛ یعنی حرکت از پایین و عوالم دانی، رو به بالا و عوالم عالی و متوقف نشدن در سطح نازل الفاظ، مفاهیم و صورت دین.

تفقه یعنی چنان در عمق دین فرو رویم و وجودمان از آن پُر شود، که در مقابل شبهات مخالفین دین، بتوانیم اقامه‌ی برهان کنیم و آنان را موعظه‌ی حسنه نماییم. باید برای یافتن حقایق دین، اجتهاد و تلاش داشته باشیم و چنان قلبمان در اثر این مجاهده نورانی شود، که نور و حقیقت آیات و روایات را بگیریم و با آن در مقابل شبهات بایستیم. به قول آن روایت معروف که: "مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا، فَجَرَّ اللَّهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ"؛ هر که چهل روز برای خدا خالص شود، چشمه‌های حکمت از قلبش به زبانش جاری می‌شود.

### آمادگی برای جهاد

سختی‌ها را به جان خریدن، رفاه‌زده و راحت‌طلب نبودن، سودجو نبودن، سست نشدن در میادین امتحان، مقاوم و حماسی ایستادن، از مهم‌ترین ویژگی‌های یاران امام است. در واقع آنان دوره‌ی آموزشی غیبت را با مجاهده در کنار زدن راحت‌طلبی، پرخواهی، پرخوری، امتیازات، شأن‌ها، نادانی‌ها و تحمل تهمت‌ها و فشارها طی می‌کنند، تا آماده‌ی سختی‌های جهاد برای امام و در رکاب او شوند.

اما متأسفانه بیشتر ما، تحمل کوچک‌ترین حرفی را نداریم؛ حتی چه بسا با وارد شدن ذره‌ای فشار و سختی، بیمار می‌شویم و در خانه می‌افتیم! فکر می‌کنیم دیگران قدر گذشت و فداکاری ما را ندانسته‌اند و سست و کسل و ناامید، در گوشه‌ای می‌نشینیم! در حالی که اگر می‌خواهیم یار امام شویم، باید از این مسائل بیرون آییم و بدانیم هر امتحانی که خداوند سر راهمان می‌گذارد، برای این است که مقاوم و فعال شویم. اما گویا فراموش کرده‌ایم که قرار است در زمان ظهور، در میدان یاری امام بجهنگیم! به راستی مگر نمی‌دانیم دل‌مان آرزوی یاری چه کسی را کرده است؟ پس چرا با یک امتحان، فوراً می‌شکنیم و راکد می‌نشینیم؟!

مگر ما نمونه‌ی عینی یاران حضرت مهدی علیه السلام را در زمان خود ندیده‌ایم، که چگونه‌اند؟ مگر زندگی امام خمینی علیه السلام را نخوانده‌ایم و ندیده‌ایم؟ مگر مقاومت و سرسختی شهدایمان را فراموش کرده‌ایم؟ پس چرا با کوچک‌ترین مسئله، جهاد را ترک می‌کنیم و ناامید می‌شویم؟! آیا با چنین ضعفی می‌خواهیم فردا امام را یاری کنیم؟! نکند

منتظریم و آرزو داریم امام بیاید ما را تیمار کند و نازمان را بکشد! چرا؟ چون برایش کار کرده‌ایم؟! اگر هم کاری کرده باشیم، امام، این سختی را در مقابلمان قرار داده، تا مقاومتمان کند.

پس اگر ادعای یاری امام را داریم، در میدان سختی‌ها باید خود را پرورش دهیم و با جهاد، تلاش، حماسه و مقاومت، در مقابل تمام سختی‌های راه بایستیم. کمترین یاری و نصرتی هم که امروز می‌توانیم بکنیم، تبلیغ دین و آشکار کردن حق است؛ و برای این کار، باید از خود و خانواده‌ی خود شروع کنیم. البته امروز به دلیل مانور باطل، آشکار کردن حق، فشارهای بسیار دارد؛ اما بدانیم اگر در مقابل این فشارها سست شویم، آرام‌آرام از رشته‌ی ولایت بیرون می‌آیم!

پس فشارهای این عصر، عنایات مخفی حضرت است و اگر ما در میدان سختی‌ها قرار گرفته‌ایم، لطف اوست، تا ما را بسازد. مگر در طول تاریخ ندیده‌ایم انسان‌های صالح، بیشترین سختی‌ها را متحمل شده‌اند؟ وقتی قرار است در کنار امامی قرار گیریم که خود، آینه‌ی مظلومیت، غربت، حق‌طلبی و تحمل فشارها در مقابله با ستم است، چگونه انتظار داریم با راحت‌طلبی و ناز و نوازش، به او راه یابیم؟! آیا نباید سختی با او داشته باشیم؟!

ما در انتظار کسی هستیم که نه ضعیف بوده و نه منظم شده و ظلم را پذیرفته؛ بلکه علی‌رغم تمام قدرتش، مظلوم شده است. حال چگونه توقع داریم ناز ما را بکشد، تا یارش شویم؟! در حالی که "نازپرورد تنعم، نبرد راه به دوست!" با این راحت‌طلبی‌ها، هیچ‌گاه نمی‌توانیم یار امام شویم. باید مقاومت، استقامت، حماسه، قدرت، إرباً

إربا شدن<sup>۱</sup> برای حق و سنخیت با امام را بخواهیم و همین امروز در محاذات او، برای حق پرپر شویم.

اسوهی راستین یاری ولایت، حضرت زینب علیها السلام است، که می دانیم بر سرش چه آمد. آیا ما وجودمان از آن حضرت، آماده تر است که می خواهیم بدون تحمل سختی ها، ولایت را یاری کنیم؟ ما نیز باید همه چیزمان را برای حق از دست بدهیم و از تمام شئونمان یک جا بگذریم، تا آماده ی یاری امام شویم.

### وسعت دید

جهانی بودن، دوراندیشی، عمیق نگری، محدود نبودن به امروز، تنگ نبودن افق دید، آینده نگری، شناختن طرحی که امام زمان علیه السلام پس از ظهور خواهد ریخت و حرکت کردن در این طرح، از دیگر خصایص یاران است؛ زیرا اگر دوراندیش نباشند، در مقابل خطرات احتمالی می ترسند و پا پس می کشند. ما چنین دوراندیشی را در وجود امام خمینی ره به وضوح شاهد بودیم؛ از جمله آنجا که فرمود: سربازان من در گهواره هایشان خوابیده اند.

### علم و شناخت

یاران امام از آگاهی و توان مدیریت بالایی برخوردارند و در ایفای نقش های گوناگونی که از طریق آن می توانند در به وجود آوردن امنیت و عدالت، سهمی داشته باشند، قادرند.

پس به طور کلی خصوصیات یاران امام عبارت است از: تقوا،

۱- قطعه قطعه شدن؛ کنایه از فشارها و ابتلائات عظیم.

داشتن فرهنگ اسلامی، جهاد، جهانی بودن، علم و آگاهی؛ که ما امروز باید با داشتن این ویژگی‌ها، آمادگی لازم برای یاری امام را کسب کنیم و وجودمان را در این جهت ارتقاء دهیم.

امروز حضرت حجت علیه السلام همچون آن فردی که شمع در دست گرفته بود و دنبال انسان می‌گشت، نور ولایتش را در دست گرفته، همه جا حرکت می‌کند و می‌گوید "یارم آرزوست" اما چرا او آرزوی یار دارد؟ چون منتظر واقعی است و لذا آن قدر که او دنبال یار می‌گردد، ما دنبال او نمی‌گردیم! همه چیزش را هم به پای این جستجو ریخته است؛ او فیض تکوینی و تشریحی‌اش را می‌دهد، تا شاید در اثر اصابت این فیوضات، یکی یار مخلص شود و حضرت، او را سوا کند و حلقه‌ی وجودش را در رشته‌ی ولایت بیندازد. البته از آنجا که نواقص باید گرفته شود، مسلماً قرار گرفتن در این رشته، إرباً إرباً شدن‌های بسیار می‌طلبد؛ اما شرطش این است که امروز تلاش خود را بکنیم، تا فردا هم امام، دستمان را بگیرد؛ "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا..."<sup>۱</sup>.

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۹: و کسانی که در ما جهاد کنند، هر آینه آنان را به راه‌های خویش هدایت می‌کنیم.

...والا:

حکایت ماویمینغ

## آنچه گفتیم...

دانستیم منتظر بودن، یعنی آماده بودن برای ظهور و تلاش کردن در این زمینه؛ و این، اصل انتظار است، که بر اساس آن می‌توان گفت بیشتر، امام، منتظر امت است، تا امت، منتظر امام! در این نگرش، غایب اصلی، امام نیست؛ بلکه این، زمینه‌سازان ظهورند که غایب‌اند! در حقیقت، انسان‌ها هستند که با غیبت از وجودشان و دور بودن از تاریخ هستی‌شان و حرکت نکردن در امتداد این تاریخ - که خدا برای آنان خواسته -، امام یعنی عینیت انسانیتشان را از خود غایب کرده‌اند؛ چرا که به "إنا لله" و به "إنا إليه راجعون" شان معرفت نیافته‌اند.

بنابراین انتظارهای غلط و انحرافی، از جمله اینکه برخی معتقدند: منتظر باشید خدا امام غایب را به ما برساند، یا توهم شیطان است، یا سستی و تبلی و یا بیش از غلط نسبت به فرهنگ و معارف اهل بیت علیهم‌السلام؛ و به شاخه‌های گوناگونی از انحراف منجر می‌شود که هم مخرب و مهلک‌اند و هم تداوم‌دهنده‌ی تأخیر در امر فرج حضرت

حجت علیه‌السلام



زیرا اثبات کردیم اگر چه خداوند قادر است به جبر، امر ظهور را واقع کند، اما اراده‌ی او در ظهور، از مجرای علل و اسباب و همت و اراده‌ی انسان تحقق پیدا می‌کند؛ که این جزء سنن الهی است: "أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِسَبَابٍ..."<sup>۱</sup> و "...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ..." تا زمانی که انسان، مبادی میل و اراده‌ی خود را از زمین به آسمان، از خاک به افلاک و از شهوت و غضب خود به اراده‌ی الهی تغییر ندهد، ظهور امام تحقق نخواهد یافت. لذا همان گونه که غیبت تا کنون هزاران سال طول کشیده است، چه بسا اگر آماده نشویم، باز هم سال‌های سال طول بکشد. یعنی ظهور، زمان تعیین شده ندارد و زمینه‌ی آن، تغییر اراده‌ها و مبادی میل مردم است؛ لذا از این نظر، به تک تک من و شما بستگی دارد.

پس ما حق نداریم از خدا توقع داشته باشیم که پرده‌ی غیبت را کنار زند؛ اگر چه مکلفیم دعا کنیم: "اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِيَوْمِكَ الْفَرَجَ". اگر هم حضرت بقیه الله علیه السلام می‌فرماید: شما برای فرج دعا کنید، که فرجتان در آن است<sup>۲</sup>، منظور، فرج شخصی است؛ یعنی اگر شما در مسیر فرج شخصی حرکت کنید، فرج عمومی هم زودتر اتفاق خواهد افتاد.

می‌دانیم انقلاب بزرگ و جهانی حضرت مهدی علیه السلام فقط برای انسان‌ها نیست؛ بلکه زمین و همه‌ی موجودات آن، از این انقلاب بهره خواهند برد؛ چنان‌که در روایات بسیاری، به این موضوع اشاره شده

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۸۳: خداوند ایبا دارد از اینکه امور را بدون اسباب جاری کند.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۲۸۵: "...أَكثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ، فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ؛ برای تعجیل فرج، زیاد دعا کنید، که همانا فرج شما در آن است.

است<sup>۱</sup>. اما با اینکه انقلاب امام زمان عجل الله فرجه تحولی در کل هستی است، محور آن، انسان است و چون انسان، اشرف مخلوقات است، کل هستی، مسیر حرکت به سوی کمال، سعادت و بهشت را برای او فراهم می‌کند و منقادش می‌شود؛ چنان‌که روایت شده است: کف دست انسان، به او گزارش می‌دهد<sup>۲</sup>. البته ممکن است پذیرفتن این‌ها با عقل جزئی که به اسباب و علل ظاهری و زمینی عادت کرده، بسیار دشوار و حتی نشدنی باشد؛ ولی به هر حال، حقایق نوری است که از مبدأ "ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ"<sup>۳</sup> صادر شده و وجود و فطرت ما هم آن‌ها را قبول می‌کند.

بنابراین این انقلاب بزرگ جهانی صورت نمی‌گیرد، مگر با پشتوانه‌ی انسان‌های تربیت‌شده و در سایه‌ی اتحاد قلوب آنان در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی، علمی و... یعنی لازمه‌ی این انقلاب، پیوستگی و اتحاد در تمام زمینه‌ها و وحدت بر محور یاری حضرت حجت عجل الله فرجه است و اگر در هر یک از این ابعاد، تفرقه و رقابت‌های غلط باشد، محال است این انقلاب محقق شود.

۱- از جمله در المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۵۱۴: "وَ اَنَا الْمَهْدِيُّ عجل الله فرجه فَهُوَ الَّذِي يَمْلَأُ الْاَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جُورًا؛ وَ تَأْمِنُ الْبَهَائِمُ وَ السَّبَاعُ وَ تَلْقَى الْاَرْضُ اَوْلَادًا كَبِدْهَا...؛ و اما مهدی عجل الله فرجه اوست که زمین را پر از عدل می‌کند، پس از آنکه پر از جور شود؛ در آن زمان، چهارپایان در امان هستند و درندگان با هم سازش می‌کنند و زمین، پاره‌های جگرش را بیرون می‌ریزد. برای مطالعه بیشتر در این باره، به کتاب "معرفت نور تا عصر ظهور، جلد ۴" از مؤلف رجوع شود.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۵: "إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عجل الله فرجه بَعَثَ فِي اَقْلِيمِ الْاَرْضِ، فِي كُلِّ اِقْلِيمٍ رَجُلًا يَقُولُ هَدِيكَ فِي كَفِّكَ؛ فَإِذَا وَرَدَا هَلِيكَ مَا لَا تَفْهَمُهُ وَ لَا تَعْرِفُ الْقَضَاءَ فِيهِ، فَانظُرْ إِلَى كَفِّكَ وَ اَهْتَلْ بِمَا فِيهَا...".

۳- سوره نجم، آیه ۳: از روی هوی سخن نمی‌گوید.

## از عرفان تا توهم!

اکنون می‌خواهیم کیفیت این حرکت تاریخی و موانع آن را از سروده‌های عطار نیشابوری در منطق‌الطیر مرور کنیم. حکایت ظهور، در این داستان، حکایت دیدار سی مرغ با سیمرغ است؛ به رهبری هدهد. هدهد، مظهر کسی است که راه، مقصد و موانع را شناخته و مقام خود را در فقر و نیاز پیدا کرده؛ در اثر ادراک اتصالش به سلیمان، هر گونه استقلالی را از خود نفی کرده و جانش از مرتبه‌ی نازل به مرتبه‌ی اعلیٰ ارتقاء یافته است. لذا رهبر می‌شود، تا علاوه بر اینکه خود از خوان ولایت سلیمان ارتزاق کرده است، حبلی باشد که تشنگان و آرزومندان سایه‌ی ولایت را هم به مقصد برساند.

هدهد، نمونه‌ی مظاهر و نایبانی است که همیشه در طول تاریخ، دغدغه‌ی دین داشته‌اند و تمام هویتشان را در دین فنا کرده‌اند، تا دست مردم را بگیرند و حقایق را به آنان بشناسانند؛ اگر چه به شکل‌های گوناگون، إرباً إرباً شده‌اند؛ رهبرانی همچون امام خمینی علیه السلام.

نکته اینجاست که برای یافتن امام، نباید دنبال هر دفتر و دستکی رفت! بلکه رهبر، کسی است که اهل فهم حقیقت باشد و حتماً در کل ابعاد وجود و ماهیتش، به مقام عظمای ولایت متصل باشد.

إن شاء الله این بحث، مقدمه و تلنگری باشد برای اینکه یک بار با بینش توحیدی، منطق‌الطیر را مطالعه کنیم؛ وگرنه هر یک از ما می‌توانیم با بینش خودی، اشعار عرفانی را بخوانیم، لذت ببریم و حتی خود را جای هدهد بگذاریم و نفس‌هایمان در توهم، پروار شود! اما این گونه، از حقیقت دور می‌شویم. باید خود را جای دیگر مرغان بگذاریم و

بینیم از چه راهی می‌توانیم مانند هدهد، به مقام ولایت متصل شویم. در واقع کسی که عقلش بارور نشده است، با خواندن شرح حال شخصیت‌های بزرگ عرفانی، خود را آینه و مظهر آنان تصور می‌کند و گرفتار تقلید از افعالشان می‌شود؛ یعنی می‌خواهد بدون طی مسیری که آن‌ها رفته‌اند، در صورت‌ها و انجام عبادات، مثل آنان عمل کند؛ مثلاً صرف‌نظر از ادراک رتبه‌ی خود، تسبیح به دست گیرد و همان اذکاری را که فلان عالم پس از سالیان سال مجاهده به آن رسیده است، بگوید! در حالی که این روش، کاملاً غلط است.

متأسفانه ما این را ادراک نکرده‌ایم که اگر علما و اولیاء خدا به جایی رسیده‌اند، با حسن فاعلی بوده است، نه حسن فعلی؛ و حسن فعلی بدون حسن فاعلی، هنر نیست! می‌شود طوطی‌وار، کلماتی را تکرار کرد؛ یا ادای برخی حرکات را درآورد! اما باید بفهمیم صورت فعل، دلیل کمال نیست و اصل، حسن فاعلی، انسانیت و ظهور اسماء الهی است؛ اگر چه این‌ها در فعل هم ظهور دارد!

اینکه هر کس در خرافات و توهماتش اجازه می‌دهد خود را جای عرفایی همچون شیخ جعفر مجتهدی، شیخ حسن علی نخودکی و... تصور کند و اعمال و اذکار آنان را تکرار نماید، نشان از این دارد که دین مفت و مجانی می‌خواهد؛ یعنی بهشت را به بهانه می‌خواهد، نه به بها! اگر هم می‌بینیم مردم، بیشتر به صورت‌های فعلی گرایش دارند، تا

---

۱- کمال یک ولی خدا، انسانیت او و آن اوصاف الهی و ملکوتی است که در زندگی پیاده کرده است؛ و مشاهدات و مکاشفات و غیب‌گویی‌هایی که در بعضی کتاب‌ها نوشته می‌شود، فقط انعکاس کمال است، نه خود کمال. اما متأسفانه برخی از عوام، اثرات کمال را خود کمال تصور می‌کنند!

مباحث عقلی، فلسفی، منطقی و تفسیری، به همین دلیل است. شاید با راحت‌طلبی فکر می‌کنند که می‌توان با چند دور چرخاندن تسبیح و ذکر گفتن، وارد عالم غیب شد؛ لذا زحمت فهم مطالب سنگین عقلی را به خود نمی‌دهند! چه بسا شیطان هم رهایشان نکند؛ توهمات را در قالب خواب، به خوردشان دهد و بر اعمالشان صحنه گذارد! آن وقت، دیگر کسی نمی‌تواند جلوی رواج این موهومات را بگیرد!

نفوذ این گونه توهمات به دلیل جهل مردم، چنان عمیق است که حتی ائمه علیهم‌السلام نیز در زمان خود نتوانستند جلوی عرفان‌نمایان را بگیرند؛ در نتیجه بسیاری از مکاتب انحرافی به وجود آمد. البته نه اینکه ائمه علیهم‌السلام قدرت مقابله با چنین افرادی را نداشتند؛ بلکه ادراک نکردن ریشه‌های عمیق دینی و گرایش جاهلانه‌ی مردم به این بازی‌ها، مانع مقابله می‌شد.

در حقیقت، فرد راحت‌طلب همیشه از حقایق در فرار است؛ چرا که از باز شدن نقایص خود می‌ترسد و تحمل مجاهده برای رفع آن‌ها را ندارد. چون باز شدن نقایص، شوخی نیست و سختی‌ها و فشارهای بسیاری در پی دارد؛ زیرا انسان در هجومی از تضادهای بین جسم و روح قرار می‌گیرد و باید تمایلات جسمی را در خواست‌های ملکوتی روح فانی کند و این فنا، درد دارد. او نمی‌داند با نازپروردگی و بازی‌های نفس در قالب مدیتیشن، تمرکز، چله‌های صوری و بی‌محتوا و... نمی‌توان هفتاد هزار حجب ظلمانی و هفتاد هزار حجب نورانی و حدودی را که لازمه‌ی خلقت بوده است، در فرصت کوتاه عمر برداشت؛ پس باید راه مطمئن و سریعی پیدا کند. باید نهایت تلاش

خود را بکند و مرد این راه باشد؛ در مقابل مقام ولایت، زانو بزند تا نقایص برایش باز شود؛ چرا که اصل، از بین بردن حدود و نواقص است و موجود، تا نقص خود را نفهمد، نمی‌تواند آن را از میان بردارد.

### تشنگان و پیر راه

عطار، این مراحل را با ظرافت تمام، در قالب داستان به نظم کشیده است، تا بتواند ادراک حقایق لطیف ربّانی را برای عموم آسان کند.

بشنوید ای دوستان، این داستان خود، حقیقت، نقد حال ماست آن  
مجمعی کردند مرغان جهان هر چه بودند، آشکارا و نهان  
جمله گفتند این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار  
از چه رو اقلیم ما را شاه نیست؟! بیش از این بی شاه بودن راه نیست  
ما اینجا مرغان جهان را به شیعیان تعبیر می‌کنیم؛ چون به لطف  
امام و محبتی که شیعه در دل دارد، اصل حرکت زیربنایی، متعلق به  
شیعه است.

عطار می‌گوید آنان دور هم جمع شدند و درد و سوز نبود امام،  
درویشان را برافروخت؛ با خود اندیشیدند که تا کی باید تن به غیبت  
دهند؟ چقدر ریزه‌خوار پس مانده‌ها و سموم بستر غیر دینی شوند؟  
چقدر در نمازشان سهل‌انگاری کنند و به نمازهای بی حضور قلب،  
قانع شوند؟ چقدر به اقتصاد غلط شبه‌ناک تن دهند؟ چقدر زیر چتر  
فرهنگ‌های شوم، خدا را عبادت کنند؟ چقدر دور خانه‌ی خدا با  
حاکمیت مزدور صهیونیسم طواف کنند؟ چقدر به بی‌امامی راضی

شوند؟! با خود گفتند:

یک‌دگر را شاید از یاری کنیم  
 زان که چون کشور بود بی‌پادشاه  
 پس همه در جایگاهی آمدند  
 هدهد آشفته‌دل، پر انتظار  
 حله‌ای بود از طریقت، در برش  
 تیزفهمی بود، در راه آمده  
 گفت: ای مرغان، منم بی‌هیچ‌ریب<sup>۱</sup>  
 هم ز حضرت، من خبردار آمدم  
 پادشاهی را طلب‌کاری کنیم  
 نظم و ترتیبی نماند در سپاه  
 سر به سر، جویای شاهی آمدند  
 در میان جمع آمد بی‌قرار  
 افسری بود از حقیقت، بر سرش  
 از بد و از نیک، آگاه آمده  
 هم برید<sup>۲</sup> حضرت و هم پیک‌غیب  
 هم ز فطرت، صاحب اسرار آمدم

هدهد به ظاهر، موجودی از نوع حیوان بود و حیوانات هم صاحب عقل نیستند؛ اما او در اثر اتصال حقیقی به مقام ولایت حضرت سلیمان، به جایی رسید که توانست حقایق را در حد بسیار بالا ادراک کند و با این ادراک، در درگاه سلیمان، جایگاهی خاص بیابد. لذا نماد انسانی است که در اثر مجاهدت، در وجودش به امام متصل شده و اسفار اربعه‌ی ملاصدرا را طی کرده است؛ آن هم نه با قدم خودی، بلکه به قدم امامش.

می‌گذارم در غم خود، روزگار  
 چون من، آزادم ز خلقان جهان  
 چون منم مشغول درد پادشاه  
 هیچ‌کس را نیست با من هیچ‌کار  
 خلق، آزادند از من، بی‌گمان  
 هرگز دردی نباشد از سپاه

۱- شک.

۲- قاصد.

من مانند بسیاری از افراد بی خیال و بی تفاوت نیستم؛ بلکه وجودم پر از غم نبود پادشاه است. من با مردم، کاری ندارم و به خاطر دل خوشی آنان، هم رنگ جماعت و در جهت دنیا حرکت نمی کنم؛ بلکه دردمند پادشاهم؛ مردم هم مرا نمی شناسند و با من کاری ندارند.

آب بنمایم ز وهم خویشتن  
 با سلیمان در سخن، پیش آمدم  
 هر که غایب شد ز ملکش، ای عجب  
 من چو غایب گشتم از وی یک زمان  
 زانکه می نشکبید از من، یک نفس  
 نامه‌ی او بردم و باز آمدم  
 هر که او مطلوب پیغمبر بود  
 هر که مذکور خدای آمد به خیر  
 سال‌ها در بحر و بر می گشته‌ام  
 وادی و کوه و بیابان رفته‌ام  
 با سلیمان در سفرها بوده‌ام  
 پادشاه خویش را دانسته‌ام  
 رازها دادم بسی زین بیش، من  
 لاجرم از خیل او پیش آمدم  
 زو نپرسید و نکرد او را طلب!  
 کرد هر جانب، طلب کاری روان  
 هدهدی را تا ابد، این قدر بس  
 پیش او در پرده، هم‌راز آمدم  
 زیبخش بر فرق اگر افسر بود  
 کی رسد در گرد سیرش هیچ طیر؟  
 پای اندر ره، به سر می گشته‌ام  
 عالمی در عهد طوفان رفته‌ام  
 عرصه‌ی عالم بسی پیموده‌ام  
 چون روم تنها، چو نتوانسته‌ام؟!  
 آری؛ آن که امام دارد، جایی تنها قدم نمی گذارد و ریز و درشت  
 برنامه‌هایش را با پادشاه جانش تنظیم می کند؛ اصلاً جز این نمی خواهد  
 و نمی تواند. شما هم اگر با من بیایید،...

لیک با من، گر شما همراه شوید  
 وارھید از ننگ خودبینی خویش  
 هر که در وی باخت جان، از خود برست  
 محرم آن شاه و آن درگه شوید  
 از غم و تشویش بی دینی خویش  
 در ره جانان، ز نیک و بد برست



جان فشانید و قدم در ره نهید پای کوبان، سر بدان درگه نهید

با من بیایید، که ما امامی داریم؛ امامی برتر از آنچه می شناسیم!

هست ما را پادشاهی بی خلاف در پس کوهی که هست آن کوه قاف

نام او سیمرغ، سلطان طیور او به ما نزدیک، ما زو دور دور!

آری، امام داریم؛ اما پشت قاف! باید دنبالش بروی. شوخی که

نیست، پایت را روی پایت بیندازی، تا إن شاء الله روزی بیاید و دستت

را بگیرد! او مثل کعبه است؛ باید دورش بگردی. هر چند اگر چشم دل

بگشایی و در دل بینی، نزدیک است؛ *بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ مُغِيبٍ لَمْ يَخْلُ مِنَّا.*

*بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ نَازِحٍ مَا نَزَحَ عَنَّا<sup>۱</sup>.*

در حریم عزت است آرام او نیست حد هر زبانی، نام او

صد هزاران پرده دارد بیشتر هم ز نور و هم ز ظلمت پیش تر

در دو عالم نیست کس را زهره‌ای تا تواند یافت از وی بهره‌ای

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عز خود، مستغرق است

فهم طایر چون پرد آنجا که اوست؟ کی رسد علم و خرد آنجا که اوست؟

نی بدو ره، نی شکیبایی از او صد هزاران خلق، سودایی از او

تمام دل‌ها، او را می خواهند و تمام وجودها، طالب آن خویش

بیگانه و آن نزدیک دورند؛ نه راهی به اوست و نه دل را شکیب از

دوری‌اش!

وصف او جز کار جان پاک نیست عقل را سرمایه‌ی ادراک نیست

لاجرم، هم عقل و هم جان خیره ماند در صفاتش با دو چشم تیره ماند!

۱- مفاتیح الجنان، دعای ندبه: جانم فدای آن غایبی که از ما دورا نیست؛ و آن جدایی که از ما جدا نیست.

دل را باید به این میدان ببری؛ چون فقط قلب است که می‌تواند او را بیابد و وصفش کند.

هیچ دانایی، کمال او ندید  
هیچ بینایی، جمال او ندید  
در کمالش، آفرینش ره نیافت  
دانش از پی رفت و بینش ره نیافت  
قسم خلقان، زان کمال و زان جمال  
هست، گر بر هم نهی مستی خیال  
بر خیالی، کی توان این ره سپرد؟  
تو به ماهی، کی توانی مه سپرد؟!

همه در خیال، با امام زمان علیه السلام نشسته‌اند و برای خود، امام و غیبت و انتظاری ساخته‌اند و دنبال همان امام هم می‌روند! اما چگونه با این خیالات می‌توان به امام راه یافت و او را آورد؟! مگر می‌شود بدون قلب و دل، در این وادی حرکت کرد؟!

صد هزاران سر، چو گوی آنجا بود  
های های و هوی هوی آنجا بود  
بس که خشکی، بس که دریا در ره است  
تا نپنداری که راهی کوتاه است  
شیرمردی باید این ره را، شگرف  
زانکه ره دور است و دریا ژرف  
روی آن دارد که حیران می‌رویم  
در رهش گریان و خندان می‌رویم  
گر نشان یابیم از او، کاری بود  
ورنه، بی او زیستن، عاری بود  
جان بی جانان، کجا آید به کار؟!  
گر تو مردی، جان بی جانان مدار  
مرد می‌باید تمام، این راه را  
دست باید شست از جان، مردوار  
جان چو بی جانان نیرزد هیچ چیز  
جان فشاندن باید این درگاه را  
تا توان گفتن که هستی مرد کار  
همچو مردان، برفشان جان عزیز  
گر تو جانی برفشانی مردوار  
بس که جانان، جان کند بر تو نثار

به این ترتیب همد با مرغان اتمام حجت کرد و آنان را برای

یافتن سیمرغ، به راه انداخت.

هر که اکنون از شما مرد رهید  
جمله‌ی مرغان شدند آن جایگاه  
شوق او در جان ایشان کار کرد  
عزم ره کردند و در پیش آمدند  
لیک چون ره، بس دراز و دور بود  
گر چه ره را بود، هر یک کارساز

سر به راه آرید و پای اندر نهید  
بی‌قرار از عزت آن پادشاه  
هر یکی، بی‌صبری بسیار کرد  
عاشق او، دشمن خویش آمدند  
هر کسی از رفتنش رنجور بود  
هر یکی، عذر دگر گفتند باز

مرغان با شوق و جذبه‌ی اولیه، عزم راه کردند و پنداشتند تا آخر،  
اوضاع به همین منوال است.

آری، جذبه همین است و وقتی به کسی عنایت شود، قلبش شور  
و هیجان می‌گیرد و احساس می‌کند از همه چیز رها شده است؛ "جمله  
معشوق است و دیگر هیچ نیست". دیگر به سیر در بهشت و سماوات،  
کاری ندارد و به سیر در بی‌نهایت "عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ"<sup>۱</sup> می‌اندیشد! یعنی  
همه چیز را یک‌چشمی می‌بیند؛ اما نمی‌داند که تیغ معشوق، دوسر  
است؛ اول با سر جمال می‌آید و بعد منتظر فرصت است تا با سر  
جلال، حدود و نواقص و زشتی‌ها را از وجود عاشق ببرد.

حال اگر همد همراهِ چنین فردی باشد، زهی سعادت، که راه را  
نشانش می‌دهد. اما امان از روزی که همد نباشد و او در این وهم  
بماند! آن وقت واقعیت‌ها را فراموش می‌کند و از زیر بار مسئولیت‌ها و  
مجاهده‌ها شانه خالی می‌کند؛ برای خودش خوش است و سرخوش و

۱- سوره قمر، آیه ۵۵: نزد خداوند پادشاه قادر.

بی خیال، پا روی پا می اندازد! تا اینکه کم کم شیوهی لایبالی گری پیش می گیرد؛ چنان که بسیاری از مکاتب انحرافی، از همین جا سر درآوردند! مرغان هم به خیال خود، در آغاز، مرد راه بودند و برای حرکت، آمادگی داشتند؛ لذا به عشق سیمرغ، حرکت را با هدهد آغاز کردند. اما دچار توهم شدند و فکر کردند اکنون که هدهد می خواهد پرواز کند، آن ها را هم مثل خود، در قالی سلیمان می نشاند و به آغوش سیمرغ می رساند؛ فکر کردند با گفتن چند ذکر صوری، به قرب می رسند! این بود که در همان ابتدای راه، جا زدند! چون فکر می کردند راه، آسان است؛ و نمی دانستند فراز و نشیب بسیار دارد و هدهد، آینه ای است که نقایصشان را نشان می دهد.

ای که از کوچهی معشوقهی ما می گذری

بر حذر باش، که سر می شکند دیوارش!

البته نه از معشوق، بلکه از خود بر حذر باش؛ بگذار او سر بشکند

و با ابتلائات و سختی ها، نقایصت را رو کند!

اما نقایص ما چیست؟ نقص ما، تعلقات قلبی ماست که فقط به

دست ولایت از بین می رود؛ وگرنه توبه از ظواهر و گناهان فعلی و

برگشت به افعال الهی، جزء تکالیف ما در وادی رسالت است. در واقع

ولایت، روی قلب کار می کند، تا آن را ممتحن نماید. البته می دانیم

تعلقات هم یکی، دو تا نیست؛ بلکه بسیار است و به همین دلیل،

ولایت اگر چه اول، شاخ و برگها را نشان می دهد، اما در نهایت، روی

محور این تعلقات، که خودی است، انگشت می گذارد و با آن محور

کار دارد.

### رسوای مدعیان!

خلاصه مرغان با دنیایی عشق و جذبه، دست به دست هدهد دادند و عزم طریق کردند. اما چیزی نگذشت که هر کدام، عذری به درگاه او آوردند؛ و اولین شاکی، بلبل بود.

### بلبل و عشق گل

بلبل، مظهر افراد مدعی است؛ کسانی که معشوق را در قالب خود می بینند و در خیال خود، با او خوش اند؛ بسیار سخن می گویند و کم عمل می کنند؛ یعنی بیشتر اهل ادعا هستند، تا اهل عمل. اینان ممکن است در ابتدای حرکتشان، جذبه ای گرفته باشند؛ اما توقف در خود، عامل انحرافشان از مسیر اصلی است و قدرت سخنوری بالایشان نیز، عاملی شده که فکر کنند می توانند دیگران را هم هدایت نمایند!

بلبل شروع به نغمه سرایی کرد و شرح احوال خود را باز گفت، که: عشق با من چه ها کرده است؛ و کم کم چنان خود را بالا دید، که فکر کرد هدهد شده است! لذا سخنانش را از جانب معشوق دانست و پنداشت نشست و برخاست و گفت و شنود با هر کسی، در شأن او نیست!

بلبل شیدا درآمد مست مست	وز کمال عشق، نه نیست و نه هست
معنی ای در هر هزار آواز داشت	زیر هر معنی، جهانی راز داشت
شد در اسرار معانی، نعره زن	کرد مرغان را زبان، بند از سخن
گفت: بر من ختم شد اسرار عشق	جمله ی شب می کنم تکرار عشق
نیست چون داود، یک افتاده کار	تا زبور عشق خوانم زار زار

زاری اندر نی، ز گفتار من است  
 گلستان‌ها پر خروش از من بود  
 باز گویم هر زمان، رازی دگر  
 عشق، چون بر جان من زور آورد  
 هر که شور من بدید، از دست شد  
 چون نبینم محرمی، سالی دراز  
 چون کند معشوق من در نوبهار  
 من نمایم خوش به روی او، دلم  
 باز معشوقم چو ناپیدا شود  
 من چنان در عشق گل، مستفرقم  
 در سرم از عشق گل، سودا بس است  
 طاقت سیمرغ، نارد بلبلی  
 چون بود صد برگ، دلدار مرا  
 گل که حالی بشکفتد چون دلکشی  
 چون ز زیر پرده، گل حاضر شود  
 کی تواند بود بلبل، یک شبی

بلبل، عاشق بود؛ اما معشوق را در جلوه‌ی نازل گل دید و سیمرغ  
 خود را همان گل دانست؛ به آن کفایت کرد و پنداشت که می‌تواند با  
 همین گل، صید عنقا کند! او، معشوق را در زاویه و ظرف خود جستجو  
 می‌کرد؛ تا آنجا که حتی نقش هدهد را که رهبر او و معرف معشوقش

بود، فراموش کرد و خود را هدهدِ خویش دانست! لذا دیگر به بلدِ راه و رهبر، احساس نیاز نمی‌کرد!

جا دارد که با تعمق و تفکر در احوال بلبل، در حالات خود، بازنگری کنیم و ببینیم با آن پرتو عشق الهی، که در عالم الست بر ما تابیده است، چه کرده‌ایم! نکند این عشق را در زاویه‌ی خود محو کرده و هدهدِ خود شده باشیم! نکند ظرف و حد وجودمان، چنان برایمان جلوه کرده باشد که خدا، پیغمبر و امام را در این قالب محدود پذیرفته باشیم و در قالب خودی‌هایمان، به آن‌ها عشق ورزیم! که اگر این گونه باشد، امام ساخته‌ی ما در حد و ظرف ما، حاضر است و ما از حقیقتِ او غایبیم؛ و مصیبت، همین جاست!

خلاصه، بلبل آن قدر در عشق زاویه‌ای خود، از گل تعریف کرد، تا هدهد لب به اعتراض گشود:

هدهدش گفت: ای به صورت مانده باز	بیش از این، در عشق رعنائی مناز
عشق روی گل، بسی خارت نهاد	کارگر شد بر تو و کارت نهاد
گل اگر چه هست بس صاحب جمال	حسن او در هفته‌ای گیرد زوال
عشق چیزی که زوال آرد پدید	کاملان را آن، ملال آرد پدید
خنده‌ی گل گر چه در کارت کشد	روز و شب در ناله‌ی زارت کشد
در گذر از گل که گل، هر نوبهار	بر تو می‌خندد، نه در تو؛ شرم دارا

ای که اسیر صورت شده‌ای! چرا محبت را چنین محدود کرده‌ای و در ظرف خود و اندیشه‌های خود ریخته‌ای؟! چرا رنگ خود را به این محبت زده‌ای؟! این عشق آمده بود تا رنگ خودی را از تو بگیرد؛ آمده بود گل را بگیرد و تو را به بالاتر از آن برساند. اما تو شور و عشق خود

را معطوف گل کردی و گل هم، رنگ شور تو را گرفت و تو را در خود محدود کرد.

این عشق را به تو ندادند تا نثار زمینیان کنی؛ یک روز به ازواج دل بندی و روز دیگر به اولاد، اموال، عشیره، مساکن، جسم و شأن و شئون! پس چرا با وجود عشق حقیقی، در صورت‌ها مانده‌ای؟! چرا از بزرگان دین که جز به یار، دل بسته نبودند و در عشق، به مقامات عالی رسیدند، درس نمی‌گیری؟ چرا ظواهر و کرامات را، کمال فرض کرده‌ای و دنبال رسیدن به این توهمات هستی؟!

### طوطی و چشمه‌ی خضر

پس از بلبل، طوطی آمد و اظهار فضل کرد:

طوطی آمد با دهان پر شکر	در لباس فستقی <sup>۱</sup> با طوق زر
پشه گشته با شهی از فرّ او	هر کجا سرسبزی‌ای، از پرّ او
در سخن گفتن، شکرریز آمده	در شکر خوردن، پگه خیز آمده
گفت: هر سنگین دل و هر هیچ کس	چون منی را آهنین سازد قفس
من در این زندان آهن مانده باز	ز آرزوی آبِ خضرم در گدازا
خضر مرغانم، از آنم سبزپوش	بوک دانم کرد آب خضر، نوش
من نیارم در بر سیمرغ، تاب	بس بود از چشمه‌ی خضرم یک آب!

طوطی هم مانند بلبل، لباس سطحی‌بینی بر تن کرد و به ظواهر و شأن و شئون خود مشغول شد؛ و از اینکه دیگران شأن و شئون او را ادراک نمی‌کنند و با چنین مقاماتی، برایش قفس آهنین می‌سازند و او را



زندانی می‌کنند، اظهار ناراحتی کرد. طوطی ادعا داشت که زیبایی و سبزپوشی او، اشاره به آب حیات خضر است و فکر کرد چون سبزرنگ است و با خضر هماهنگی دارد، خودش می‌تواند از آب حیاتی که خضر نوشیده است، بنوشد! او نیز کم‌کم، خود را بلدِ راه دانست و لذا دیگر، احساس نیاز به هدیه راه‌نما نکرد!

در واقع او نیز همچون بلبل، اصالت را به صورت داد و می‌خواست با امور صوری، به لقاء برسد! همان لقائی که ما با نماز و روزه‌ی ظاهری، می‌خواهیم به آن برسیم و توجه نداریم که لقاء خدا، یعنی کندن از خود و تعینات خود و بریدن از ماهیت و جلواتش؛ آن هم نه در خارج، بلکه در دل؛ به طوری که غیر خدا از وجود، رخت بربندد و قلب، قلب سلیم شود.

طوطی ادامه داد:

سر نهم در راه، چون سودایی‌ای	می‌روم هر جای، چون هر جایی‌ای
چون نشان یابم ز آب زندگی	سلطنت دستم دهد در بندگی!
هدهدش گفت: ای زدولت، بی‌نشان	مرد نبود، هر که نبود جان‌فشان
جان ز بهر این به کار آید تو را	تا دمی، در خورد یار آید تو را
آب، حیوان خواهی و جان، دوستی	رو که تو مغزی نداری، پوستی!
جان، چه خواهی کرد؟ بر جانان فشان	در ره جانان، چو مردان، جان فشان

هدهد پیش آمد و گفت: تو را چه شده است که زیبایی و رنگ سبز خود را دیده‌ای؟! در حالی که برای راه یافتن به سیمرغ، باید از تمام خودت بگذری و جانانت را نثار کنی. من هم آمده‌ام توجه تو را به این سبزی و جمال ظاهری که تعینت است، از تو بگیرم و به سوی

سیمرغ برگردانم؛ پس چرا مانند بلبل، این قدر از دست دادن تعیین،  
برایت سخت و سنگین است؟!

گویی هر یک از این مرغان، سیمرغی دارد، که از هدهد می‌خواهد  
آن را قبول کند! اما وای که سیمرغ، یکی است و اینان برای خود،  
ساخته‌اند آنچه ساخته‌اند!

در واقع آن کس که در بین راه با تکیه بر منیت‌ها، خود را می‌بیند  
و رهبرش را فراموش می‌کند، سعی دارد راهبر را پایین بکشد، تا  
سیمرغ ساخته و پرداخته‌ی ذهن او را قبول کند؛ چون تحمل  
سختی‌های راه و رسیدن به سیمرغ حقیقی را ندارد. تمام ظلم ما به  
خودمان نیز، در این است که به امام می‌گوییم بیا با سیمرغی که من  
می‌گویم، حرکت کن و با او بساز! یعنی اگر چه امام را دوست داریم و  
عاشقش هستیم، ولی چون قدرت همراهی با سیمرغ حقیقی را نداریم،  
توقع داریم امام با سیمرغ ما همگام شود!

البته این ناتوانی، در ابتدای مسیر، خود را نشان نمی‌دهد؛ چون فرد  
با جذبه‌ی اولیه حرکت می‌کند. اما به محض اینکه تیغ جلال جلو آمد و  
سختی‌های راه نمایان شد، مدعیان دروغین عشق، هر یک می‌خواهند  
به نحوی، معشوق را در تعیین خود پایین کشند. اما از آنجا که معشوق،  
پایین نمی‌آید و هیچ یک از تعینات آنان را نمی‌پذیرد، مسموم و مقتول  
می‌شود. در نهایت هم به غیبت می‌رود؛ چون وقتی استعداد بهره‌برداری  
از معشوق نباشد، خدا دردانه‌ی خود را از نظرها غایب می‌کند، تا مردم،  
معشوق‌شناس شوند و بفهمند او برای رفع نیازهای جزیی‌شان نیامده؛  
بلکه آمده آنان را حول محور ولایت بگرداند و به "إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" برساند.

طوطی و بلبل، هر کدام یک تعیین داشتند: یکی خوش آوازی، یکی زیبایی...؛ و هیچ کدام نتوانستند از همان یک تعیین خود بگذرند. اما ما هزاران تعیین داریم، که از هیچ کدامشان نمی‌توانیم بگذریم! هزار و اندی سال است که معشوقمان از ما چهره پوشانده؛ اما ما برای برداشتن تعیین‌های خود، اقدامی نکرده‌ایم! در حالی که اگر ذره‌ای در راه معشوق‌شناسی قدم برمی‌داشتیم و همت خود را صرف دفع و رفع تعینات و حجب می‌کردیم، چه بسا معشوق آشنای جانمان، از پس ابرهای غفلتی که در برابرش قرار داده‌ایم، بیرون می‌آمد و ما از فیض مستقیم حضورش بهره‌مند می‌شدیم.

### طاووس و درباری سلطان

پس از آن، نوبت طاووس رسید که در خودبینی، دست طوطی و بلبل را از پشت بسته بود! لذا پیش آمد و شروع به مدیحه‌سرایی از خود کرد و فضایلش را باز گفت! مثل همان خودشیفتگی‌هایی که بسیاری از ما داریم و به خاطرش، به دیگران فخر می‌فروشیم.

بعد از آن، طاووس آمد زرنگار	نقش بر پرش نه صد، بل صد هزار
چون عروسی، جلوه کردن ساز کرد	هر پر او، جلوه‌ای آغاز کرد
گفت: تا نقاشِ غییم نقش بست	چینیان را شد قلم، انگشت دست!
گر چه من جبریل مرغانم، ولیک	رفت بر من از قضا کاری نه نیک
یار شد با من به یک جا، مار زشت	تا بیفتادم به خواری، از بهشت!
چون بدل کردند خلوت جای من	تخت بند پای من شد، پای من

طاووس تا توانست، از زیبایی بی‌نظیر خود گفت؛ و آن گاه یک

ایراد از کار خدا گرفت، که: پایم زشت است!  
 مثل اینکه ما نعمت‌هایی را که خدا به ما داده است، برشمردیم و  
 اگر به زعم خود، مؤمن باشیم، کوله‌بار نماز و روزه و حجمان را هم  
 وسط بکشیم، و آن وقت بگوییم چرا گوشه‌ای از زندگی‌مان مشکل  
 دارد یا چرا خدا فلان حاجت ما را نمی‌دهد! اگر هم ظاهر را ملاک  
 ندانیم، طلب‌کارانه بگوییم: درست است که نماز و حجاب و... نداریم؛  
 اما از دیوار کسی که بالا نرفته‌ایم و به کسی ظلم و ستم نکرده‌ایم؛ پس  
 چرا خدا فلان کارمان را ردیف نمی‌کند؟!

یعنی علاوه بر اینکه داده‌های خدا را به حساب حسن و جمال  
 خود می‌گذاریم، نقایص را هم به او نسبت می‌دهیم و از او به خاطر  
 چیزهایی که فکر می‌کنیم نقص است، شکایت می‌کنیم؛ گویی  
 می‌پنداریم یادش رفته آن یک نقص را درست کند!

اما اگر بفهمیم هر چه حُسن و جمال هم داشته باشیم، در مقابل  
 خداوند، عین فقر و نقص هستیم، دیگر ادعایی در این باره نخواهیم  
 داشت؛ "وَمَا أَنَا يَا سَيِّدِي وَمَا خَطْرِي"<sup>۱</sup>. می‌فهمیم اگر کمالی هست، مال ما  
 نیست؛ بلکه عاریه و عنایت خداست. البته ما، معتقد هستیم که زیبایی‌ها  
 و کمالات از آن خداوند است و او به ما داده است؛ اما فکر می‌کنیم  
 حال که به ما داده، دیگر مال ماست و لذا خود را صاحب آن کمالات  
 تصور می‌کنیم! آن وقت اگر چیزی به مذاقمان خوش نیاید، می‌پنداریم  
 خداوند، آنجا کم گذاشته است! غافل از آنکه اصلاً این کمالات، مال ما

۱- مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی: و آقای من، من چیستم و چه شانی دارم!؟

نیست که کم و زیادش را ببینیم؛ بلکه همه، فضل و عنایت و لطف اوست.

طاووس، چنین ادامه داد:

عزم آن دارم کزین تاریک جای  
من نه آن مرغم که در سلطان رسم  
کی بود سیمرغ را پروای من  
من ندارم در جهان، کاری دگر  
رهبری باشد به خُلدِم رهنمای  
بس بود اینم که در دربان رسم!  
بس بود فردوس عالی، جای من!  
تا بهشتم ره دهد، باری دگر

خلاصه طاووس هم مقام درباری بارگاه سلطان را برای خود متصور شد و در این حد و تعیین ماند؛ در سیمرغی که خود ساخته بود! هدهدش گفت: ای ز خود گم کرده راه گوی نزدیکی او، این زان به است خانه‌ی نفس است خلد پرهوس! حضرت حق هست دریای عظیم قطره باشد، هر که را دریا بود چون به دریا می‌توانی راه یافت هر که داند گفت با خورشید، راز هر که کل شد، جزء را با او چه کار؟! گر تو هستی مرد کلی، کل ببین خانه‌ی دل، مقعد صدق است و بس قطره‌ی خرد است جنات نعیم هر چه جز دریا بود، سودا بود سوی یک شبنم، چرا باید شتافت؟ کی تواند ماند با یک ذره باز؟! وانکه جان شد، عضورا با او چه کار؟! کل طلب، کل باش، کل شو، کل گزین

هدهد به طاووس هشدار داد که: ای راه گم کرده! چرا متوجه خانه شده‌ای و صاحب‌خانه را از یاد برده‌ای؟! دل به جلوات داده‌ای و مَجَلّا را گم کرده‌ای! تو که در دلت خبری از صاحب‌خانه نیست، چطور می‌خواهی دربان خانه باشی؟!!

هان، تو ای طالب بهشت! فرض کن وارد بهشت هم شدی و بدون عقاب، تو را به درجات بالا بردند؛ اما وقتی به لقاء نرسیدی و دلت با صاحب بهشت، بیگانه بود، چه فرقی با دنیا برایت خواهد داشت؟! جز اینکه آن هم جلوه‌ای است مثل جلوات دنیا، منتها در مرتبه‌ای بالاتر و لذت‌بخش‌تر!

اما مگر نه اینکه خداوند فرموده است: "يا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ"<sup>۱</sup>؟! پس چرا ما جایگاهمان را در "وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ. إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ"<sup>۲</sup> پیدا نکرده‌ایم و خود را به عنوان موجودی که شایستگی و استعداد لقاء دارد، نشناخته‌ایم؟! این است که به رتبه‌ها و مقامات پایین‌تر راضی شده‌ایم و هر کدام برای خود، تعینی قرار داده‌ایم و در همان، با پادشاه نرد عشق می‌بازیم؛ حال آنکه ما، از پادشاه، بیگانه و او، از ما!

شاید از اینکه مرغان از سخنان هدهد متأثر نمی‌شدند، تعجب کنیم؛ اما آیا هیچ از خود پرسیده‌ایم در طول زندگی، چقدر از این سخنان شنیده‌ایم؟ تمام روایات، برای ما حکایت‌اند؛ هدهد ما قرآن است و راویان حکایات، اهل بیت‌اند که حقیقت قرآن را از بطن آن بیرون می‌کشند. پس جای این حکایات و روایات در زندگی ما کجاست و با شنیدن آن‌ها چقدر جای خود را در هستی پیدا کرده‌ایم؟!

۱- سوره انشقاق، آیه ۶: ای انسان، همانا تو با سختی و تلاش به سوی پروردگارت می‌روی؛ پس او را ملاقات خواهی کرد.

۲- سوره قیامة، آیات ۲۲ و ۲۳: آن روز، صورت‌هایی شاداب و مسرور است و به پروردگارش می‌نگرد.

## بط سجاد به آب!

نوبت مرغابی شد:

بط به صد پاکی، برون آمد ز آب  
گفت: در هر دو جهان ندهد خبر  
کرده‌ام هر لحظه، غسلی بر صواب  
همچو من بر آب، چون استد یکی  
زاهد مرغان، منم با رأی پاک  
من نیابم در جهان، بی آب، سود  
گر چه در دل، عالمی غم داشتم  
آب در جوی من است اینجا مدام

در میان جمع با خیر الثیاب<sup>۱</sup>  
کس ز من، یک پاک‌روتر پاک‌تر  
بارها سجاده افکندم بر آب  
نیست باقی در کراماتم شکی  
دائم هم جامه و هم جای، پاک  
زان که زاد و بود من در آب بود  
شستم از دل، کآب، همدم داشتم  
من به خشکی، چون توانم یافت کام؟!

بط، نماد انسان‌های زاهدنماست؛ مثل بلعم باعور، که سالیان سال  
در کنار حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام بندگی کرده و مستجاب‌الدعوة  
و صاحب مقامات شده بود. اما حتی اگر مستجاب‌الدعوة هم شده  
باشی، باز خطر تهدیدت می‌کند!

بط بیچاره، آن قدر خود را محدود کرده بود، که فکر می‌کرد تمام  
هستی، همین آب است! هستی را همان محدوده‌ای می‌دید که خود  
برای خود قرار داده بود و تمام همش این بود که نکند آب از دستش  
برود.

مرغابی، آب را تمام عالم می‌دید و ما، مال، مقام، جاه و... را؛ و  
موقعیت خود را در این شئون چسبیده‌ایم، تا مبادا از دستمان برود! آیا

صاحبان مقام را دیده‌اید که چقدر برایشان سنگین است جای خود را به دیگری واگذار کنند؟ هیچ فکر کرده‌اید چرا وقتی اوضاع اقتصاد، بالا و پایین می‌شود، سرمایه‌داران دست و پایشان را گم می‌کنند؟ چون تمام عالم را همان مقام یا مال دیده‌اند و وقتی از دستش می‌دهند، فکر می‌کنند دیگر جایی ندارند! در حالی که این تعینات، اعتبار است و از دست رفتنی؛ و در دست هیچ کس نمی‌ماند. کسی نیست به آنان بگوید: چرا برای از دست دادن این امور فانی، این قدر مضطربید؟! مگر حقیقت را از شما گرفته‌اند؟! مگر خدا نیستی دارد، که فقط در فلان مقام یا مال باشد و در جای دیگر نباشد؟!

آری؛ خدای آنان فقط همان جاست و برای همین، از نبودش می‌سوزند! و گرنه خدای هستی، همه جا هست.

ما را چه شده است؟! این همه رقابت در مقام، جاه، مال و... به چه معناست؟! چرا هر اعتباری که به ما داده می‌شود، تمام هستی و خدایمان را در آن می‌بینیم و همین که از دستش می‌دهیم، انگار خدایمان را از ما گرفته‌اند! گویی خدا را اعتبار فرض کرده‌ایم، که این قدر با آمدن شأن و شئون، "تَفَرَّخُوا" می‌شویم و با از دست دادنشان "تَأَسُّوا"!

---

۱- اشاره به آیه ۲۳، سوره حدید: "لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ..."; تا بر آنچه از دست شما رفته، اندوهگین نشوید و به آنچه به شما داده شده، شادمانی نکنید.

بیشتر بیماری‌ها هم از همین حب و بغض‌های جزئی نشئت می‌گیرد؛ از همین خدایانی که ساخته‌ایم و به عزای از دست رفتنشان می‌نشینیم! چنان‌که در طب پیشرفته مدرن نیز ثابت شده بیشتر بیماری‌های امروز، ناشی از تزلزل در افکار و اندیشه‌های اعتقادی است!



چون مرا با آب، افتاده است کار از میان آب، چون گیرم کنار؟!  
 زنده از آب است دائم هر چه هست این چنین از آب نتوان شست دست  
 جالب اینجاست که بط قبول نکرد خدایش محدود است! بلکه  
 توجیه آورد که همه چیز از آب زنده است و نمی توان از آن جدا شد.  
 این مقام پرستان هم، اشتباه خود را نمی پذیرند و می گویند ما می خواهیم  
 به خدا و مردم خدمت کنیم! اما بدانیم اگر زمانی رسید که فکر کردیم  
 فقط فلان جا می توانستیم خدمت کنیم و حال که آن را از ما گرفتند،  
 کاری از دستان بر نمی آید، خدمت خدای نفس می کرده ایم!

هر لحظه، خدایی برایمان جلوه گر می شود و جذبه ای او را به دل  
 می گیریم؛ غافل از اینکه جذبه، متعلق به مطلق است، نه این محدودها!  
 پس چرا آن متجلی مطلق را رها کرده ایم و به جلوات محدود  
 چسبیده ایم؟! چرا با از دست دادن جلوات، روحیه مان را می بازیم و فکر  
 می کنیم همه ی هستی خود را از دست داده ایم؟! چرا نمی فهمیم اگر  
 متجلی در جلوه ای از ما دور شود، در جلوه ی دیگر نزدیک است؟ چون  
 هستی و وجود، همه جا هست و خدا صمد است.

من ره وادی کجا دانم برید زان که با سیمرغ نتوانم پرید!  
 آنکه باشد قبله اش آبی تمام کی تواند یافت از سیمرغ، کام؟!  
 عجب توجیهی! راست می گوید؛ کسی که تشانات و تعینات او،  
 قبله اش شده است، کی می تواند از سیمرغ که تعین و تشانی ندارد، کام  
 یابد؟! اصلاً توان ادراک آن حقیقت بی نام و نشان و بی زمان و مکان را  
 ندارد و نمی فهمد که او در هر زمان و مکان است، یعنی چه؛ او کل را

نمی‌شناسد، که بخواهد از او کام گیرد!

اما ای مرغابی؛ خدا که فقط خدای آب نیست! او خدای دریا و خشکی، و آسمان و زمین است؛ "وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرِّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ وَ يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ"<sup>۱</sup>.

هدهدش گفت: ای به آبی، خوش شده  
در میان آب، خوش خوابت ببرد!  
آب هست از بهر هر ناشسته‌روی  
چند باشد همچو آب روشنت

گرد جانت آب، چون آتش شده!  
قطره‌ی آب آمد و آبت ببرد  
گر تو بس ناشسته‌روی، آب جوی  
روی هر ناشسته‌روی، دیدنت

بیاید خدایانمان را بشکنیم و رها کنیم؛ به خدای مطلق وصل شویم و در خدای مطلق، خود را بیابیم، نه در خدایان محدودی که خود ساخته‌ایم! بیاید هر جا که هستیم، به خدای مطلق که فوق زمان و مکان و منزه از هر حدی است، خدمت کنیم. یادمان بیاید که: او صمد است و خدای صمد، همه جا هست؛ تو او را در توهم خود، محدود نکن!

اگر این حقیقت به جان ما بنشیند، از هر طرف رانده شویم، به سوی او می‌شتابیم؛ "هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ"<sup>۲</sup>. خدایی که صمد است، بستر شریعت و امامش هم صمد است، پس باید انسان و بندگی‌اش هم صمد باشد، نه محدود.

عزیزان، دشواری مسیر و خطرات راه را ادراک می‌کنید؟ می‌بینید

۱- سوره انعام، آیه ۳: و او در آسمان‌ها و زمین، خداست؛ نهان و آشکار شما را و نیز آنچه را به دست می‌آورید، می‌داند.

۲- مفاتیح الجنان، مناجات پنجم از مناجات خمس عشره، مناجات الراغبین: گریزان از تو به سوی تو

حَقّه‌های نفس، یکی دو تا نیست؛ ولی ما چنین بی‌خیال نشسته‌ایم! با این اوضاع، چه کنیم؟ هیچ؛ از همان قدم اول، خود را نبین و بگذار دهد، تو را ببرد؛ با قدم خودت نرو، که اگر تو بروی، آیینه‌ی خودت جلو می‌آید و مشغولت می‌کند؛ و حتی اگر مثل بلعم باعور به مقام استجابت دعا برسی، در نهایت در شمار گمراهان قرار خواهی گرفت<sup>۱</sup>.

### کبک و گوهر طلبی

در واقع هر یک از مرغان، نمادی از انسان‌ها، و مجازی هستند که از واقعیتی در نوع انسان خبر می‌دهند. کبک نیز نماد دل‌بستگان به عالم ماده است؛ آن هم در حد جماد و سنگ!

کبک، بس خرم خرامان در رسید	سرکش و سرمست از کان <sup>۲</sup> در رسید
سرخ‌منقار و شفق‌پوش آمده	خون او از دیده در جوش آمده
گاه می‌پرید بر کوه و کمر	گاه می‌پیچید پیش تیغ، سر
گفت: من پیوسته در کان گشته‌ام	بر سر گوهر، فراوان گشته‌ام
بوده‌ام پیوسته با تیغ و کمر	تا توانم بود، سرهنگ <sup>۳</sup> گهر
عشق گوهر، آتشی زد در دلم	بس بود این آتش خوش، حاصلم!
تفت آن آتش، چو سر بیرون کند	سنگ‌ریزه در درونم خون کند
آتشی دیدی که چون تأثیر کرد	سنگ را خون کرد و بی‌تأخیر کرد
در میان سنگ و آتش مانده‌ام	هم معطل، هم مشوش مانده‌ام
سنگ‌ریزه می‌خورم در تفت و تاب	دل، پر آتش می‌کنم بر سنگ خواب

۱- اشاره به آیات ۱۷۵ و ۱۷۶، سوره اعراف.

۲- معدن.

۳- مأمور.

چشم بگشایید، ای اصحاب من  
 آن که بر سنگی بخت و سنگ خورد  
 دل در این سختی به صد اندوه خست  
 هر که چیزی دوست گیرد جز گهر  
 ملک و گوهر، جاودان دارد نظام  
 من عیار کوهم و مرد گهر  
 چون بود در تیغ، گوهر بر دوام

بنگرید آخر به خورد و خواب من  
 با چنین کس از چه باید جنگ کرد؟!  
 زانکه عشق گوهرم، بر کوه بست  
 ملک آن چیز باشد بر گذر  
 جان او با کوه پیوسته مدام  
 نیستم یک لحظه با تیغ و کمر  
 زان، گهر در تیغ می جویم مدام

کبک هم، گوهر را اصل دید و دیگر چیزها را فانی و از بین  
 رفتنی! و این همه را گفت، تا در نهایت عذر آورد:

چون ره سیمرخ، راهی مشکل است  
 من به سیمرخ قوی دل کی رسم؟!  
 پای من در سنگ گوهر در گل است  
 دست بر سر، پای در گل کی رسم؟!  
 یا بمیرم، یا گهر آرم به چنگ!  
 مرد بی گوهر، کجا آید به کار

و ای خدای مهربان، تو چگونه با ما می سازی، که هر روز سازی  
 می زنیم و هر لحظه سیمرخی می سازیم؟!  
 هد هدش گفت: ای چو گوهر، جمله رنگ  
 پای و منقار تو پر خون جگر  
 اصل گوهر چیست؟ سنگی کرده رنگ  
 گر نماند رنگ او، سنگی بود  
 هر که را بویی است، او رنگی نخواست

چند لنگی؟ چند آری عذر لنگ؟!  
 تو به سنگی، باز ماندی از گهرا  
 تو چنین آهن دل از سودای سنگ!  
 هست بی سنگ، آن که در رنگی بود!  
 زانکه مرد گوهری، سنگی نخواست

هد هد گفت: تو، هم می لنگی و هم برای لنگیدن عذر می آوری؟

این که تو به آن دل بسته‌ای، گوهر نیست؛ سنگ است! سنگی که خدا رنگش کرده است. پس اگر رنگ را از آن برداری، چه می‌ماند؟ فقط سنگ! یعنی دل به جلوه داده‌ای و متجلی را گم کرده‌ای.

در واقع هدهد می‌خواهد بگوید فطرت، ما را کفایت می‌کند و زمان انحراف از مسیر، صدایش درمی‌آید؛ یعنی ما خطای خود را می‌دانیم. ولی ندای فطرت را خاموش می‌کنیم و عذر تقصیر به پیشگاه هوای نفسمان می‌آوریم؛ چون به پیشگاه خدا و مظاهرش، عذری پذیرفته نیست. "بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ. وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ"!

#### هما در حریم سلطان!

هما، مرغی است که با پرش برای خسروان، سایه‌بان می‌زنند و جایگاه خاصی در دربار پادشاهان دارد؛ او نیز در گروه مرغان بود. پیش جمع آمد همای سایه‌بخش خسروان را ظلّ او، سرمایه‌بخش زان، همای بس همایون آمد او کز همه در همت، افزون آمد او گفت: ای پرتدگان بحر و برّ من نیام مرغی چو مرغان دگرا! هما، خود را از دیگر مرغان، متمایز دید و گفت: من مثل شما نیستم!

آیا تا به حال، چنین انسان‌هایی ندیده‌اید؟ متوهمانی که مثلاً به بهانه‌ی شرکت در جلسات عرفان یا مجاهدات صوری، روزنه‌ای در مقامات معنوی به رویشان باز شده و خود را از دیگران مستثنا می‌بینند؛ لذا می‌گویند ما دیگر مثل شما نیستیم و مظهر امام شده‌ایم؛ دل‌مان، دل

۱- سوره قیامة، آیات ۱۴ و ۱۵: بلکه انسان از وضع خود، آگاه است؛ هر چند عذرهایی بتراشد.

شده است و چیزهایی نشانمان داده‌اند؛ ارتباطمان آن قدر قوی شده که در خانه هم پیغام می‌گیریم؛ خود حضرت به ما می‌گوید یا به دل‌مان می‌افتد که فلان کار را انجام دهیم...! فکر می‌کنند جایگاهشان دربار پادشاه است و پادشاه را باد می‌زنند؛ یعنی به خیال خود، به جایی رسیده‌اند که دیگر، مایه‌ی آرامش امام‌اند! هر قدر هم بکوشی که آنان قبول کنند در اشتباه‌اند، نمی‌توانی؛ چون از امام و خدایی که خود ساخته‌اند، دستور می‌گیرند! تازه - معاذالله - خدا و امام را هم در استخدام الهامات قلبی خود درمی‌آورند و انتظار دارند امام، هر چه را به دل آنان الهام می‌شود، بپذیرد و پاسخ گوید؛ و اگر چنین نشود، نه به دلشان شک می‌کنند، نه به آن الهام؛ بلکه به وفای امام شک می‌کنند، که چرا آنان را درک نکرده است!

می‌بینید چقدر خدا و مظاهرش غریب‌اند؟!

هما با غرور ادامه داد:

همت عالی‌ام در کار آمده است      عزلت از خلقم پدیدار آمده است!  
ما را چه شده است که با شنیدن چند اصطلاح عرفانی و فلسفی و با چند عمل صوری، فکر می‌کنیم به جایی رسیده‌ایم و دیگر تحمل هیچ کس را نداریم؟! چرا تکالیف خود را فراموش می‌کنیم و تشخیص نمی‌دهیم؟! آن قدر تنگیم که نمی‌توانیم با کسانی که به زعم ما، رتبه‌شان پایین‌تر است، ارتباط برقرار کنیم؛ با هم‌رده‌های خود می‌گردیم، تا خود را از سایرین متمایز کنیم و این گونه، دسته دسته می‌شویم؛ که هر دسته، تشخصات ویژه‌ی خود را دارند. یکی خود را در حریم پادشاه می‌بیند و سایه‌بان اوست؛ و دیگری در حرم، درباری می‌کند. حد و مرز

حرم و حریم را هم خودمان تشخیص می‌دهیم و در نهایت قیاس می‌کنیم، که: خوش به حال او، بد به حال من! یا: ای کاش من در حریم بودم و او در حرم! اصلاً خدای صمد را فراموش کرده‌ایم؛ در حالی که برای صمد، همه جا حریم است.

تمام شئون و تشخصات ما، که حاضر نیستیم از آن‌ها چشم‌پوشیم، نشانه‌ی این است که "أَرْبَابٌ مَّتَفَرِّقُونَ"<sup>۱</sup> برایمان خدایی می‌کنند؛ تشخصات مادی از جمله شهرنشینی، بالاشهری، پایین‌شهری، مدرک، ماشین و موبایل؛ و تشخصات معنوی همچون حرم و حریم، قرب و بُعد، و نزدیکی و دوری. این‌ها کمر امام زمان علیه السلام را می‌شکند! خدا می‌داند اگر امروز قبول نکنیم که فرهنگ آن حضرت، جدای از این‌هاست، وقتی ظهور کرد، هرگز نخواهیم توانست فرهنگش را تحمل کنیم؛ چرا که او تمام این تشخصات را از ریشه خواهد کند و اگر ما در وجود خود، به آن‌ها اصالت داده باشیم، نمی‌توانیم از بین رفتنشان را ببینیم و تحمل کنیم! آن وقت آیا همچنان عاشق حضرتش می‌مانیم؟!

این‌ها چیست؟! مگر خداوند نفرموده است: "...إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ...؟! اما چه کسی در این محور حرکت می‌کند؟! همه در محور آن حرم و حریمی که خود ساخته‌اند، می‌روند و از خدایشان دور، یا به او نزدیک می‌شوند! اما اصلاً مگر ما باید قرب و بُعد را تعیین کنیم؟! اگر ملاک را خدا تعیین کرده، پس این همه تفرقه و تشتت برای چیست؟ همه‌ی این‌ها از آنجاست که در امور ماده و معنا، تشانات برایمان ملاک

۱- اشاره به آیه ۳۹، سوره یوسف: خدایان پراکنده!

شده است. تشانات در عالم معنا هم بسیار خطرناک‌تر از تشانات مادی است. چرا که در اولی به خیال خود، مراتبی را طی کرده و در قلب و اندیشه‌اش شئون دارد؛ ولی شئون دومی، در ظاهر است و صورت فعلی دارد.

پادشاهان، سایه‌پرورد من‌اند      چون گداطبع‌اند، کی مرد من‌اند؟!  
 نفس سگ را استخوانی می‌دهم      روح را زین سگ، امانی می‌دهم  
 نفس را چون استخوان دادم مدام      جان من، زان یافت این عالی مقام  
 آن‌که شه خیزد ز ظلّ پرّ او      چون توان پیچید سر از فرّ او؟!  
 یعنی: من زحمت کشیده‌ام و نفسم را کشته‌ام؛ مجاهده‌هایی با  
 نفس کرده‌ام، که شما خبر ندارید!

همین چیزهایی که ما افتخارات فرض کرده‌ایم: من درس خوانده‌ام، مدرک دارم، مدیرم، رئیسم، عرفان و فلسفه خوانده‌ام و به درجه‌ی تبلیغ رسیده‌ام، اصلاً آقا و مولایم این مقام را به من داده است و...؛ پس هیچ کس حق سرپیچی از حرف مرا ندارد و احدی هم نمی‌تواند از من سؤال یا نقد کند!

واقعاً کسی که تا این اندازه از خود راضی است و به دور خود، حصارهایی از شأن و شئون کشیده است، چگونه می‌تواند نقدپذیر باشد؟! آیا تحمل تهمت و افترا را که از امتحانات مسیر است، دارد؛ یا این‌ها را در شأن شخیص خود نمی‌بیند؟! حتماً شأن فقرش را فراموش کرده، که این همه شئون برای خود قائل شده است. شاید اتکایش به خود و پری است که سایه‌بان ارباب شده است؛ خود را مبلغی دیده که از مولا حرف می‌زند، پس همه مسئول‌اند امرش را اطاعت کنند و



احترام و عزتش نمایند. در صورتی که اولاً اطاعت مطلق، خاص معصوم است و سایرین به قدر تقوا و حرکت صحیحشان، شایسته‌ی عزت و احترام‌اند و می‌توان از آنان الگو گرفت. ثانیاً اگر فکر کرده‌باشد با کار خود، به امام خدمت می‌کند، خوب است بداند که اصلاً حیات و هستی او، به واسطه‌ی نظر امام است و اگر هم کار صحیح و مفیدی از مجرای او انجام می‌شود، به عنایت و فضل خود امام است.

ما همه شیران، ولی شیر علم      حمله‌مان از باد باشد دم به دم  
حمله‌مان پیدا و ناپیدا است باد      جان، فدای آن‌که ناپیدا است، باد

از سوی دیگر، کسانی هم که برای این اشخاص، تشخص ویژه‌ای قرار می‌دهند و به دید مطلق به آنان می‌نگرند، باید بدانند در واقع برای خود، شأن نابجایی در تبعیت و تعصب قرار داده‌اند؛ که اگر تشخص متبوع، در راه حق باشد، تحت تأثیر این امر قرار نمی‌گیرد و اگر نه، هم خود و هم تابعینش، به پرتگاه ضلالت سقوط می‌کنند.

به هر حال، هما چنین ادامه داد:

آن‌که شه خیزد ز ظلّ پرّ او      چون توان پیچید سر از فرّ او؟!  
جمله را در پرّ او باید نشست      تا ز ظلّش ذره‌ای آید به دست  
کی شود سیمرغ سرکش، یار من؟      بس بود خسرو نشانی، کار من!  
هدهدش گفت: ای غرورت کرده بند      سایه در چین، بیش از این بر خود مخند  
نیستت خسرو نشانی، این زمان      همچو سگ، با استخوانی این زمان!  
خسروان را کاشکی نشانی      خویش را از استخوان برهانی

تو به خیالت، خسروشناسی؟! این عزت و احترام که تو برای او می‌گذاری، مختص فرهنگ ساخته‌ی خودت است، نه شأن خسرو! لذا

یک روز، چنان او را بالا می‌بری که در بست مطیعیش می‌شوی و بی‌اجازه‌اش چشم بر هم نمی‌زنی؛ و یک روز آن قدر پایینش می‌کشی، که به خود اجازه می‌دهی هر گونه تهمت و افترایبی بزنی و کل شخصیتش را زیر سؤال ببری! ای کاش تو اصلاً هیچ نشانی از خسرو نداشتی!

من گرفتم خود، که شاهان جهان      جمله از ظلّ تو خیزند این زمان  
 لیک فردا در بلا، عمری دراز      جمله از شاهی خود مانند باز  
 سایه‌ی تو گر ندیدی شهریار      در بلا کی ماندی، روز شمار؟  
 حال به فرض هم که حرفت درست باشد و امروز، شأن و جایگاهی نزد پادشاهان داشته باشی؛ اما برای فردا روز که پادشاهی از آن واحد قهار است<sup>۱</sup>، چه اندوخته‌ای؟

کاش می‌شد ما، جای خود را در این ابیات پیدا می‌کردیم؛ که اگر هر یک از این مرغان برای خود، یک تعیین دارند، انسان، مجموعه‌ی همه‌ی این تعیین‌هاست و اگر کل را نبیند و خدای احد و صمد را فراموش کند و پیوسته از خود استغفار نکند، عاقبت در حالی که همه‌ی این تعیین‌ها را با خود برده است، در پیشگاه خداوند، ندای "اٰخَسَوْا"<sup>۲</sup> می‌شنود!

إن شاء الله جان ما این نقطه ضعف‌ها و گره‌های کور را پیدا کند، که اگر پیدا کرد، گره‌گشا به فضل خود، گره را باز می‌کند.

۱- سوره غافر، آیه ۱۶: "...لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ".

۲- اشاره به آیه ۱۰۸، سوره مؤمنون: دور شوید.

## باز و جلال و قبض!

باز که از جمله‌ی عاشقان نادان بود، جلو آمد:

باز، پیش جمع آمد سرفراز  
سینه می‌کرد از سپه‌داری خویش  
گفت: من از شوق دست شهریار  
چشم از آن بگرفته‌ام زیر کلاه  
در ادب، خود را بسی پرورده‌ام  
تا اگر روزی بر شاهم برند  
من کجا سیمرغ را بینم به خواب؟  
چون ندارم رهروی را پایگاه  
هر که او شایسته‌ی سلطان بود  
من اگر شایسته‌ی سلطان شوم  
روی آن دارد که من بر روی شاه  
گاه، شه را انتظاری می‌کنم

من اصلاً کاری با خلق ندارم و فقط دنبال یک دل پاکم. من  
می‌خواهم دلم را پاک کنم، تا روزی که خدا را ملاقات کردم، چیزی در  
دلم نباشد.

خب مگر خود خدا نگفته قیامت، روزی است که جز قلب سلیم،  
چیزی به درد نمی‌خورد؟ پس این گفتار، چه اشکالی دارد؟ اشکالش  
اینجاست که قلب سلیم، قلب خالی از غیر خداست، هر چه که باشد.  
در واقع هر چه غیر او دیدن، نوعی تشنّ است؛ چه در عالم ماده باشد  
و چه در عالم معنا. باز هم برای خود شأنی قائل شده و فکر کرده است

خودش به قدم خودش و بدون توسل به سیمرخ، می‌تواند پاک شود و بعد، "خود" پاک‌شده‌اش را به درگاه او ببرد! در حالی که باید خود را عین فقر در مقابل سیمرخ ببیند و وقتی "خود" آلوده‌اش را ادراک کرد، همان را به سیمرخ عرضه نماید و بداند بدون او هرگز پاک نخواهد شد. پس احمقانه است که از او عزلت گزیند، تا خود را پاک کند و بعد به سویش برود!

باز، نماد کسانی است که خودشان به خودشان جلال می‌کنند! خود را لایق درگاه پادشاه نمی‌بینند و به خیال خود، خود را ادب می‌کنند، تا در برابر پادشاه، سرافراز باشند؛ اما نه ادب عاقلانه! این‌ها از جمله مایوسان و منتظرین راکد هستند که فکر می‌کنند به درگاه مولا راهی ندارند؛ یعنی فقر خود را در "یا ایها الناس انتم الفقراء" می‌بینند، ولی در مقابل، چشم به "الله هو الغنی الحمید"<sup>۱</sup> بسته‌اند و او را خیلی دور می‌بینند! آنان خود را در جلال و قبض می‌برند و منزوی می‌شوند؛ از همه کس و همه چیز می‌برند، تا یک گوشه، دلشان را بسازند؛ چرا که همه چیز را مانع خود می‌بینند. اما کسی نیست به این غافلان بگوید دل را باید در جمع و در ارتباط با مردم و در همین تضادها ساخت؛ دل باید در جاذبه‌های گوناگون قرار گیرد و در میان تضادهایی که به او عرضه می‌شود، خدا را انتخاب کند.

چطور عمر خود را سر این می‌گذاری که در نهایت، با ادب به پیشگاهش برسی، اما نمی‌دانی که با پای خودی می‌روی؟! اگر به قدم

۱- سوره فاطر، آیه ۱۵: ای مردم، شما فقیران به خدایید و خداوند، غنی ستوده است.

امام‌ات می‌رفتی، می‌دانستی رهبانیت و انزوا و این جلال و جمال‌های خودسرانه، بی‌معنی است. تو را چه شده که جلوتر از امام حرکت می‌کنی و کاسه‌ی داغ‌تر از آش شده‌ای؟! نکند نسبت به دین، از امام، دل‌سوزتری! این‌ها همه، تفریط‌هایی است که ضررش اگر بیشتر از افراط نباشد، کمتر نیست.

چه شده است که برای خودت برنامه‌ی جلال و جمال می‌ریزی و با خودت حساب و کتاب می‌کنی که من چنین و چنانم؛ من خراب و آلوده‌ام و اصلاً لایق دیدار شاه نیستم؛ پس گوشه‌ای بنشینم و خود را ادب کنم! شاید فکر کرده‌ای خودت می‌توانی کاری کنی! اما بدان که جلال و جمال، کار شاه است؛ نه کار تو. بگذار کارش را بکند؛ دستش را نبند. تو فقط گرد او بچرخ؛ اگر می‌زندی، بگذار بزندی و وقتی هم در آغوشت می‌گیرد، خود را کنار نکش، که: من لیاقت ندارم! عزلت گزیدن‌ها، نخوردن‌ها، نرفتن‌ها و نگفتن‌ها و این برنامه‌های من‌درآوردی را که ریشه در هوایت دارد، کنار بگذار. اگر می‌خواهی خودت را ادب کنی تا در حریم پادشاه جای‌گیری، این راهش نیست! تو پروانه باش؛ او می‌داند کجا پرت را بسوزاند، کجا التیام دهد و کجایت برد.

از صفت، دور و به صورت مانده باز	هدهدش گفت: ای گرفتار مجاز
پادشاهی، کی بدو زیبا بود؟! / زانکه بی‌همتا به شاهی، اوست بس	شاه را در ملک اگر همتا بود / سلطنت را نیست جز سیمرخ، کس
سازد از خود، او ز بی‌مغزی، سری	شاه نبود آن‌که در هر کشوری
جز وفا و جز مدارا نبودش	شاه، او باشد که همتا نبودش
یک دم دیگر، جفاکاری کند	شاه دنیا گر وفاداری کند

هر که باشد پیش او نزدیک‌تر  
دائماً از شاه باشد بر حذر  
شاه دنیا بر مثال آتش است  
زان بود در پیش شاهان دور باش  
کار او بی شک بود باریک‌تر  
جان او پیوسته باشد در خطر  
گرد او پروانه را گشتن، خوش است  
کی شده نزدیک شاهان دور باش

### بوتیمار افسرده

اما بوتیمار و جلوه‌ی دیگری از تعینات؛

پس درآمد زود، بوتیمار، پیش  
بر لب دریاست دائم، جای من  
از کم‌آزاری من هرگز دمی  
گفت: ای مرغان، من و تیمار خویش  
نشنود هرگز کسی آوای من  
کس نیازارد ز من در عالمی

یعنی: این حرف‌ها را کنار بگذارید؛ دست از آزار مردم بردارید،  
می‌بینید که به خدا رسیده‌اید! چون "عبادت به جز خدمت خلق نیست؛  
به تسبیح و سجاده و دلق<sup>۱</sup> نیست!"

این هم یک شأن است، که مثل همه‌ی شئون فوق، منیت می‌آورد.  
اما آیا این بدان معنی است که هیچ کدام از این اعمال و حالات نباید  
باشد؟ چرا؛ همه باید باشد، اما در دایره‌ی کلی؛ باید هر چه داری، با  
قدم شاه و نظر شاه باشد و پروانه‌وار گرد او بگردی. باید اول، امام‌ات  
را در وجود پیدا کنی و بعد با نظر او، همه‌ی کارهایت را انجام دهی؛  
"مَقْدُمُكُمْ أَمَامَ طَلِيبِي وَ حَوَائِجِي وَ إِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَ أُمُورِي"<sup>۲</sup>.

بر لب دریا نشینم دردمند  
دائماً اندوهگین و مستمند

۱- خرقة، جامه درویشان.

۲- مفاتیح الجنان، شما را پیش روی طلب و حوائج و اراده‌ام در کل احوال و امورم قرار داده‌ام.

ز آرزوی آب، دل، پر خون کنم  
چون نیام من اهل دریا، ای عجب  
گر چه دریا می زند صد گونه جوش  
گر ز دریا کم شود یک قطره آب  
چون منی را عشق دریا، بس بود  
جز غم دریا نخواهم این زمان  
آن که او را قطره‌ی آب است اصل  
کی تواند یافت از سیمرغ، وصل؟!  
چون دریغ آید به خویشم چون کنم  
بر لب دریا بمیریم خشک لب!

این حالات هم مخصوص منتظرینی است که ذره‌ای حرکت از خود نشان نمی‌دهند و فقط غمگین نشسته‌اند که چرا آقایشان پشت پرده‌ی غیبت است! لب دریا نشسته‌اند، بی آنکه لب تر کنند! فکر می‌کنند این گونه می‌توانند به معشوق نزدیک شوند؛ غافل از اینکه از دریا، یک قطره هم به کام چنین عاشقانی نخواهند ریخت!

هدهدش گفت: ای ز دریا بی‌خبر!  
گاه تلخ است آب، او را، گاه شور  
منقلب چیزی است، ناپاینده هم  
بس بزرگان را که کشتی کرد خورد  
هر که چون غواص، ره دارد در او  
ور زند در قعر دریا دم، کسی  
از چنین کس، کاو وفاداری نداشت  
گر تو از دریا نیایی با کنار  
می‌زند او خود ز شوق دوست، جوش!  
او چو خود را می‌نیابد کام دل  
هست دریا، پر نهنگ و جانور  
گاه آرامی است او را، گاه زور  
که رونده، گاه باز آینده هم  
بس که در گرداب او، افتاد و مرد  
از غم جان، دم نگه دارد از او!  
مرده از بن، با سر افتد چون خسی!  
هیچ کس امید دلداری نداشت  
غرقه گرداند تو را پایان کنار  
گاه در موج است، گاهی در خروش  
تو نیایی هم از او آرام دل!

هست دریا، چشمه‌ای از کوی او تو چرا فارغ شوی از روی او؟!  
 تو اصلاً دریا را نشناخته‌ای، که عاشقش شده‌ای! دریا که فقط این  
 آب بی‌کران که تو می‌بینی، نیست و همیشه هم چنین آرام نیست؛ باید  
 داخل آن شوی و به عمقش راه پیدا کنی، تا خطراتش را و نهنگ و  
 جانورهایش را ببینی. تو هنوز قدرت دریا را ندیده‌ای، که چه بزرگانی  
 را در خود گرفته و غرق کرده است. تازه خود او هم عاشق است و از  
 همین روی، می‌جوشد و می‌خروشد؛ پس تو چطور دل در گرو او  
 داده‌ای و از یار، چشم بسته‌ای!؟

### بوف و عشق گنج

بوف، نماد زاهدان اهل رهبانیت است، که ادعا می‌کند با اینکه  
 خیلی آبادانی دیده، اما در خرابه سکنی گزیده است!

بوف آمد پیش، چون دیوانه‌ای!  
 عاجزم، اندر خرابی زاده من  
 گر چه صد معموره‌ی خوش یافتم  
 هر که در جمعیتی خواهد نشست  
 در خرابی، جای می‌سازم به رنج  
 عشقِ گنجم، در خرابی ره نمود  
 دور بردم از همه کس، رنج خویش  
 گر فرو رفتی به گنجی، پای من  
 عشق بر سیمرغ، جز افسانه نیست  
 من نی‌ام در عشق او، مردانه‌ای

گفت: من بگزیده‌ام ویرانه‌ای  
 در خرابی می‌روم بی زاده من  
 هم مخالف، هم مشوش یافتم  
 در خرابی بایدش رفتن، چو مست  
 زان که باشد در خرابه، جای گنج  
 سوی گنجم، جز خرابی ره نبود  
 بو که یابم بی طلسمی، گنج خویش  
 باز رستی این دل خود، رای من  
 ز آنکه عشقش، کار هر دیوانه نیست  
 عشقِ گنجم باید و ویرانه‌ای



هدهدش گفت: ای ز عشقِ گنج، مست  
 بر سر آن گنج، خود را مرده گیر  
 عشقِ گنج و عشقِ زر، از کافری است  
 زر پرستیدن، بسود از کافری  
 هر دلی کز عشقِ زر گیرد خلل  
 من گرفتم کآمدت گنجی به دست  
 عمر رفته، ره به سر نابرده گیر  
 هر که او زربت کند، از آذری است  
 نیستی آخر ز قوم سامری!  
 در قیامت، صورتش گردد بدل

### صعوه‌ی ناتوان

و بالأخره نوبت گنجشک رسید.

صعوه آمد جان نحیف و تن نزار  
 گفت: من حیران و فرتوت آمدم  
 همچو مویی، بازو و زوری م نیست  
 من نه پر دارم، نه بال و هیچ چیز  
 پیش او، این مرغ عاجز کی رسد؟!  
 در جهان، اورا طلب کاران، بسی است  
 در وصال او، چو نتوانم رسید  
 پای تا سر، همچو آتش، بی قرار  
 بی دل و بی قوت و قوت آمدم  
 وز ضعیفی، قوت موری م نیست!  
 کی رسم در گرد سیمرغ، ای عزیز؟!  
 صعوه در سیمرغ، هرگز کی رسد؟!  
 وصل او کی لایق چون من، کسی است؟!  
 بر محالی، راه نتوانم برید

گویا او هم به زعم خویش، به مقام افنا، تحیر و فقر رسیده است؛

ولی با پای خودی!

گر نهم من روی، سوی درگهش  
 چون نی ام من مرد او زین جایگاه  
 یوسفی گم کرده‌ام در چاهسار  
 گر بیابم یوسف خود را به چاه  
 یا بمیرم، یا بسوزم در رهش  
 یوسف خود را همی جویم ز چاه  
 باز یابم آخرش در روزگار  
 برپریم با او، ز ماهی تا به مام  
 ای هدهد، من نمی‌توانم به سیمرغ برسم؛ برای من، یوسف بس

است. من امروز آنچه را دارم، نگه می‌دارم و زندگی‌ام را می‌کنم؛ فردا که یوسف آمد و چشمم به جمالش روشن شد، همه چیزم را به پایش می‌ریزم!

هدهدش گفت: ای ز شنگی<sup>۱</sup> و خوشی کرده در افتادگی، صد سرکشی  
جمله سالوسی<sup>۲</sup> تو، چون بنگرم مست زراقی<sup>۳</sup> و من کی آن خرم؟!  
پای در نه، دم مزن، لب را بدوز گر بسوزند آن همه، تو هم بسوز  
گر تو یعقوبی به معنی فی المثل یوسف ندهند، کمتر کن حیل  
می‌فروزد آتش غیرت مدام عشق یوسف هست بر عالم، حرام!

تو چطور خود را یعقوب فرض کردی، اما نشسته‌ای تا یوسف را از چاه درآورند و بعد جانبازی کنی؟! مگر ندیدی یعقوب، چه‌ها کرد؟  
نگو وقتی یوسفم از چاه بیرون آمد، بعد من یعقوب می‌شوم؛ تو پیش از آن باید یعقوب شوی.

توجیهاات این مرغان را می‌بینید؟ ما نیز از آنها برتر نیستیم! البته اکنون این را قبول نداریم؛ اما فردا که میادین امتحان در ابعاد گوناگون پیش آمد، خواهیم دید عذر تک‌تک باز، بط، بوف، بلبل و... را یک‌جا می‌آوریم؛ برای خود، عذر می‌آوریم و خود را تخدیر می‌کنیم و متوجه نیستیم که در پیشگاه امام توجیه می‌آوریم! امام هم که هدهد جان ماست، تمام این عذرها را می‌شنود و همین جواب‌ها را به ما برمی‌گرداند و برایمان حکایت می‌کند.

۱- عیاری و حيله گری.

۲- مکاری و ریاکاری.

۳- ریاکار و بسیار فریب‌دهنده.

## عشقش را بفهمید!

در نهایت، سایر مرغان هم جلو آمدند و هر کدام، عذری تراشیدند. اما ببینیم بالأخره چه شد و هدهد با آنان چه کرد؛ آیا عذرهایشان را پذیرفت، یا نه؛ و با این همه حکایت‌ها که او کرد، در نهایت، جواب مرغان چه بود؟

بعد از آن، مرغان دیگر سر به سر هر یکی از جهل، عذری نیز گفت گر بگویم عذر یک‌یک، با تو باز هر یکی را بود عذری لنگ لنگ هر که عنقا راست از جان، خواستار هر که را در آشیان، سی دانه نیست چون نداری دانه‌ای را حوصله چون تهی کردی به یک می، پهلوان چون نداری ذره‌ای را نیز تاب چون شدی در قطره‌ای ناچیز غرق زانکه آن خود هست بویی، نیست این جمله‌ی مرغان چو بشنیدند حال

عذرها گفتند مشت‌بی‌خبر کس نگفت از صدر، از دهلیز گفت دار معذورم، که می‌گردد دراز این چنین کس کی کند عنقابه‌چنگ؟! دست از جان، باز دارد مردوار زین سفر، تن زد اگر دیوانه نیست کی تو با سیمرغ باشی هم چله؟! دوست‌کامی چون خوری‌ای پهلوان؟! کی توانی یافت وصل آفتاب؟ چون روی از پای دریا تا به فرق؟! کار هر ناشسته‌رویی، نیست این سر به سر کردند از هدهد سؤال:

ای رهبر ما، حال که دردها را گفتی، درمان را هم بگو.

کای سبق برده ز ما، در رهبری ما همه مشت‌ضعیف و ناتوان کی رسیم آخر به سیمرغ رفیع؟! ختم کرده مهتری و بهتری نی پر و نی بال و نی تن، نی روان گر رسد از ما کسی، باشد بدیع

نسبت او چیست با ما، باز گوی  
 گر میان ما و او، نسبت بُدی  
 او سلیمان است و ما، مور گدا  
 گشته موری در میان چاه، بند  
 این به بازوی چو مایی، کی شود؟!  
 خسروی، یار گدایی کی شود؟!  
 ز آنکه نتوان شد به عمیی<sup>۱</sup> راز جوی  
 هر یکی را سوی او رغبت بُدی  
 در نگر، او از کجا، ما از کجا!  
 کی رسد در گرد سیمرخ بلند؟!  
 ز آنکه نتوان شد به عمیی<sup>۱</sup> راز جوی

هدهد دید همه‌ی مرغان، فقرشان را پیدا کردند و فهمیدند آنچه  
 گفته‌اند، توجیه است، نه عذر تقصیر؛ بلکه عذر تقصیر در حقیقت،  
 همان ادراک فقر ذاتی و اعتراف به آن در برابر غنی مطلق است.

هدهد آن گه گفت: ای بی‌حاصلان!  
 ای گدایان، چند از این بی‌حاصلی  
 عشق، کی نیکو بود از بد دلان!  
 راست ناید عاشقی و بددلی  
 هر که را در عشق، چشمی باز شد  
 پای کوبان آمد و جانباز شد

باید جانباز شوید؛ یعنی از این خودی‌ها بمیرید.

تو بدان، آن گه که سیمرخ از نقاب  
 صد هزاران سایه بر خاک افکند  
 آشکارا کرد رخ چون آفتاب  
 پس نظر بر سایه‌ی پاک افکند  
 سایه‌ی خود کرد بر عالم، نثار  
 گشت چندین مرغ، هر دم آشکار  
 صورت مرغان عالم، سر به سر  
 سایه‌ی آن است، دان ای بی‌خبر!  
 خواهد رسید روزی که همه می‌بینید سیمرخ از شما دور نبود.

اصلاً خود شما، سایه‌ی او بودید. پس بیایید پیش از آنکه دیر شود،  
 نحوه‌ی بودِ خود را بشناسید و بدانید وجودتان فرع و جلوه‌ی اوست؛  
 از خود پرسید که چرا این قدر خودبین شدید؟ چرا خود را جلوه‌ی او

ندیدید و این قدر برای خود، شأن و شئون باز، بط، بوف، بلبل و... قائل شدید؟! بدانید که سیمرخ، فقط سایه‌های پاک را آینه‌ی خود می‌بیند و بر آن‌ها نظر می‌کند؛ "يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ. إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ"<sup>۱</sup>.

به عنوان مثال، دست مرا در نظر بگیرید و بگویید به تجلی چه حرکت می‌کند؟ آیا غیر از این است که حرکات آن، وابسته به اراده‌ی من است؟ البته صرف نظر از اینکه همه چیز در ید قدرت خداست. آیا این دست می‌تواند خود را در مقابل من ببیند و شأنی برای خود قائل شود؟ یا پوست و گوشت و استخوان و همه چیزش، مراتبی از من هستند؟ در واقع همه‌ی اعضای بدن، صورت یک موجود به نام "من" یا روح هستند؛ اگر چه هر کدام در ظاهر، برای خود تشأنی دارند. مثلاً شأن چشم، دیدن و شأن گوش، شنیدن است؛ اما آیا واقعاً چشم است که می‌بیند و گوش است که می‌شنود؟ یعنی آیا اصلاً می‌توان برای چشم و گوش، شأنی قائل شد؛ یا این، شأن "من" و روح است که بصیر و سمیع و چشم و گوش، فقط ابزار من هستند؟ با این حساب آیا اعضا، قدرت تخلف از من را دارند؟

تو هم اگر خود را جلوه‌ای از جلوات او بینی، یک کار بیشتر نداری؛ آن هم نظر به وجه و اراده‌ی او، که کی و چگونه اراده می‌کند. پس خود را جلوه‌ای از جلوات او ببین؛ که اگر دیدی، تخلف در کارت نیست و لذا خودت برای خودت نقشه نمی‌کشی؛ نه نقشه‌ی ناامیدی و خوف و نه نقشه‌ی امیدواری و رجاء.

۱- سوره شعرا، آیات ۸۸ و ۸۹: روزی که نه مال و نه فرزندان سود ندهد، مگر آن‌که قلب سلیم آورد.

رابطه‌ی ما و امامان همین است. ما همگی جلوات امامان هستیم؛ منتها بر خلاف بدن، اختیار داریم تخلف کنیم. تخلف، درست آنجا اتفاق می‌افتد که ما در برابر امام، شأنی برای خود قائل شویم و بخواهیم بر اساس آن با امام حرکت کنیم. آن وقت تنازع در بقا به وجود می‌آید؛ یکی می‌خواهد جلو رود و یکی عقب؛ یکی دچار ترس می‌شود و یکی شوق می‌گیرد؛ یکی سرخوش و مست و دیگری محزون و افسرده...؛ اما هر کدام، بر اساس شأنی که برای خود گرفته‌اند، نه آنچه امام اراده می‌کند! در عین حال که همه می‌دانند امامی دارند.

مثل اینکه گوش و چشم تصور کنند برای خود، شأنی دارند و لذا بخواهند با هم مقابله کنند و جای یکدیگر را بگیرند؛ چشم بگوید من نزدیک‌ترم، چون با من می‌بیند و گوش بگوید من نزدیک‌ترم! با این تنازع، چه می‌ماند؟ هیچ؛ این قدر با هم می‌جنگند که کور و کر می‌شوند؛ "صُمُّ بَكْمَ عَمَىٰ فَهْمٌ لَا يَفْقَهُونَ"!

عزیزان، جریان ما این است؛ آن قدر در این تشانات صوری و جزئی ماندیم، که خدا دردانه‌اش را برد و گفت بنشینید با این تشانات خیالی‌تان زندگی کنید! می‌فهمیم با جان خود چه کرده‌ایم؟! من و شمایی که از جوارحمان انتظار نداریم هر کدام، در شأن خود، جلوی ما قد علم کنند، چطور در برابر امامان، این قدر شأن و شئون می‌چینیم؟! چرا از نظام تکوین بدن خود، درس نمی‌گیریم و تشریح را با آن هماهنگ نمی‌کنیم؟!

باید این شئون را بشکنیم و یکی شویم. البته نه اینکه عیب نینیم؛ اما من از شما می‌پرسم مثلاً وقتی چشمتان درد می‌گیرد، اعضای بدن متحد می‌شوند تا آن را کور کنند، یا تمام اعضا تحت تأثیر قرار می‌گیرند و برای سلامت چشم، بسیج می‌شوند؟ پس این چه حالی است که شأن و شئون ما، این قدر باعث تفرقه شده و به جای حفظ سلامت کلی و رفع عیوب، ما را به کنار زدن و دفع یکدیگر واداشته است؟! کافی است عضوی از این پیکره به درد آید؛ آن وقت به جای اینکه فکر سلامت باشیم، همه بسیج می‌شویم، تا دورش بیندازیم! غافل از اینکه دردمند شدن تمام پیکر، نشان می‌دهد که باید این عضو به سلامت برسد. این است که هدهد تنها، مدام در فکر اتحاد قلوب است و به روش‌های مختلف، با حکایات جلال و روایات جمال، می‌خواهد وصل ایجاد کند؛ اما نمی‌شود، یعنی نمی‌گذاریم!

پس ای خدای من، از چه کسی جز خود بنالم و به که بگویم امام غایب است، جز به خودم؟! جز از خودم، از که شکایت کنم و غیبت حقیقت جانم و ولی‌تعمتم را، که به یمنش زنده‌ام و نفس می‌کشم، به گردن که بیندازم؟ چرا به جانم نمی‌نشیند که واقعاً به یمن او نفس می‌کشم، به یمن او می‌بینم و به یمن او می‌نشینم و برمی‌خیزم؟ مگر باور ندارم که "صَلَاتِنَا بِمَقْبُولَةٍ وَ ذُنُوبِنَا بِمَغْفُورَةٍ وَ دَعَائِنَا بِمُسْتَجَابَةٍ"؟! پس باید به جایی برسیم که بی‌اراده‌اش تکان نخورم. آخر چگونه؟ برای خود، هیچ تشانی قائل نشو؛ و هر جا بودی و به هر جا رسیدی، فقط او را بین و بس.

هر چند "این قصه، سر دراز دارد" و با این گفتن‌ها تفهیم نمی‌شود!

قرار نیست امام با این خواب و خیال‌های ما ظاهر شود! زمانی می‌گفتیم باید فقر خود را درک کنیم و مضطر شویم تا حضرت بیاید؛ اما حال می‌بینیم اکثرمان به اینجا رسیده‌ایم و فهمیده‌ایم که هیچ یک از جلوات دنیا برایمان فایده ندارد؛ ولی باز هم مطلوب حقیقی جانمان را نیافته‌ایم. نکند در انتظار اعجاز نشسته‌ایم! بدانیم ظهور حضرت، شرایط دارد و در این مهم، سنت خدا، اعجاز نیست.

چه باید کرد؟ هیچ؛ وقتی فقرت را دیدی، در برابر خود، غنی را هم ببین، تا به سویش حرکت کنی، او را بیایی و بعد در جهت ظهورش قدم برداری.

سایه‌ی آن است، دان ای بی‌خبر	صورت مرغان عالم، سر به سر
سوی آن حضرت، نسب کردی درست	این بدان، چون این بدانستی نخست
چون بدانستی، بدار آن را سپاس	چون ندانستی، ببین، و آنکه شناس
حاش لله گر تو گویی حق بود	هر که او آن گشت، مستغرق بود

اگر تا به حال این حقایق را نمی‌دانستی، وقتی توفیق فهمش را به تو دادند، شاکر باش و با شیطان همراه نشو؛ بیا سیمرغ را این چنین بشناس و حداقل تفرقه ایجاد نکن و در وادی "من، تو، او"های جزیی وارد نشو. اگر این‌ها را خوب دانستی و به کام جانانت نشست که تو جلوه‌ای از جلوات اویی، قدر این نعمت را بدان؛ قدرش هم این است که تنها به اراده‌ی او حرکت کنی، همان طور که چشم تو به اراده‌ی تو حرکت می‌کند و اگر چه تشأن دارد، در تشأنش استقلال ندارد و وابسته است.

گر تو گشتی آنچه گفتم، نه حقی      لیک در حق دائماً مستغرقی



مرد مستغرق، حلولی کی بود؟ این چنین کار فضولی کی بود؟  
 چون بدانستی که ظل کیستی فارغی، گر مُردی و گر زیستی  
 اگر چنین که گفتم، شدی، بدان که پیوسته در حق، مستغرقی؛ اما  
 فکر نکن می توانی خود حق باشی. زیرا حلول در کار نیست، که تصور  
 کنی خدا یا امام، در تو حلول کرده اند و تو، خدا یا امام شده ای! بدان  
 دین ما، دین توهمی نیست و کار باید کرد. اگر به این مقام رسیدی، که  
 خود را فقط ظل بینی و با حرکتِ ذی ظل<sup>۱</sup> بگردی، دیگر بمیری یا  
 بمانی، آسوده ای؛ چه، سایه از خود، حرکتی ندارد.

گر نگشتی هیچ سیمرغ، آشکار هیچ مرغی می نبودی سایه دارا  
 باز اگر سیمرغ، می گشتی نهان سایه ای هرگز نبودی در جهان  
 سایه اینجا هر چه را پیدا بود اول آن چیز، آشکار آنجا بود  
 یعنی بودن تو، نشان از بودن سیمرغ است؛ چرا که وقتی ظل  
 هست، حتماً ذی ظل هم هست. پس کجا می روید؛ "فَإِنَّ تَذْهَبُونَ"؟<sup>۲</sup> چه  
 کسی می تواند بگوید سیمرغ، نهان و غایب است؟ که اگر نهان بود،  
 سایه ای در کار نبود! پس وقتی سایه هست و آشکار است، معلوم  
 می شود که سیمرغ، آشکار است. پس چطور سایه، خود را می بیند؟!  
 مگر تا به حال، سایه ی بی درخت دیده اید؟!  
 دیده ی سیمرغ بین، گر نیستت دل چو آینه، منور نیستت  
 چون کسی رانست چشم آن جمال وز جمالش هست صبر ما محال

۱- صاحب سایه؛ یعنی آنچه سایه، سایه ی اوست.

۲- سوره تکویر، آیه ۲۶.

حالا فهمیدید چرا ما می‌گوییم نمی‌توانیم به غیبت حضرت صبر کنیم؟ چون چشم بینا نداریم! وگرنه می‌دیدیم او همین حالا حضور دارد و از وجودش استفاده می‌کردیم؛ اما حجاب‌ها، تشانات و چون و چراهایی که بر اثر این تشانات داریم و سنگینمان کرده‌اند، نمی‌گذارند بهره ببریم.

با جمالش چون که نتوان عشق باخت      از کمال لطف خود، آینه ساخت  
هست آن آینه، دل؛ در دل نگر      تا بینی رویش ای صاحب نظر  
یعنی اگر استعداد نداری با جمال خدا عشقبازی کنی، او از کمال  
لطف خود، آینه‌ای برایت گذاشته، که همان انسان کامل است؛ اما باید  
در دل نظر کنی، تا او را بینی و با او نرد عشق بیازی.

## ...و آخرین کلام

عزیزان، این اشعار را با مراتب انتظار یک منتظر، تطبیق دهید، تا بتوانید لب‌اللباب مطلب را بگیرید.

ما همان مرغانیم که سیمرغ خود را فراموش کرده‌ایم؛ انسان‌هایی که اصل خود یعنی عین‌الإنسان را فراموش کرده‌ایم و این یعنی فراموشی انسانیت! برای همین هم فرموده‌اند: "مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً"<sup>۱</sup>؛ چون انسانیت ما، امام ماست و آن‌که امام را نشناسد، با انسانیت، غریبه است؛ انسان بدون انسانیت هم، "كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ"<sup>۲</sup> است!

اما مراقب باشیم اگر تلنگری خوردیم و یادی از سیمرغ کردیم، نباشیم مثل این مرغان، که هر کدام اگر یک پای رفتن داشتند، صد پای ماندنشان می‌لنگید! تازه یاد خودشان افتادند؛ تازه یادشان آمد چیزهایی دارند که اگر سیمرغ را بخواهند، باید آن‌ها را نخواهند؛ باید رها کنند و

۱- بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۶۰ : هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۷۹ : همچون چهارپایان، بلکه گمراه‌تر!

بروند؛ تا سیمرغ، چه بخواهد! انگار بند دلشان، گیر همه چیز بود جز سیمرغ؛ اگر چه سرشان، هوای سیمرغ داشت. می خواستند دنبال سیمرغ بروند، اما پایشان سنگین بود. هر کدام، باری داشتند؛ یکی صدایش خوش بود، یکی پر و بال زیبا داشت، یکی چشم به دست سلطان دوخته بود، یکی فکر می کرد پاک و طاهر است، یکی خود را عزیز سلطان می دید، یکی به خیال خود می خواست ادب شود، یکی گنج می خواست، یکی می گفت نمی توانم و...! همه عذر آوردند؛ اما عذر، این نبود.

البته هدهد، دوباره آنان را به خود آورد؛ پذیرفتند و با شوق به راه افتادند. اما دوباره در راه ماندند و یکی یکی غربال شدند. تا در دم وصل، اندکی بیش نماندند؛ فقط سی مرغ به سیمرغ رسیدند و محو او شدند.

و ای هدهد ما...

دست در دست تو می دهیم و دل به دامنت می سپاریم؛ گوش به ندایت و چشم به نگاهت، منتظر می مانیم تا منتظر شویم. نظر بصیرتمان را بگشا و پای یقینمان را محکم کن، تا بی گزند شبیه و تردید و بی آفت ضعف و سستی، بدون گامی تأخیر و انحراف، پا جا پای تو بگذاریم، تا لحظه‌ی ظهور؛ تا منتظر بیاید.

به امید آن روز با تو، در کنار او؛ و همه، مست آن یگانه‌ی قهار.

آمین.

## منابع

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- نهج البلاغه، حضرت علی علیه السلام.
- ۳- مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی.
- ۴- بحار الأنوار، علامه محمدباقر مجلسی.
- ۵- نوارهای درسی "امام، منتظر واقعی"، استاد گرامی فاطمه میرزایی (لطفی آذر)، صفر ۱۴۳۰ ه.ق.
- ۶- الإحتجاج علی أهل اللجاج، شیخ طبرسی، مشهد، نشر مرتضی، چاپ اول، ۱۴۰۳ ه.ق.
- ۷- الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، شیخ مفید، قم، کنگره‌ی شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه.ق.
- ۸- اعتقادات الإمامیة و تصحیح الاعتقاد، شیخ صدوق و شیخ مفید، قم، کنگره‌ی شیخ مفید، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ه.ق.
- ۹- بحر المعارف، مولی عبدالصمد همدانی، انتشارات حکمت، چاپ اول (ویرایش جدید)، ۱۳۸۷ ه.ش.

- ۱۰- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، عبدالواحد تمیمی آمدی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۶ه.ش.
- ۱۱- توجهات ولی عصر علیه السلام به علما و مراجع تقلید، عبدالرحمن باقرزاده بابلی، انتشارات لاهیجی، چاپ اول، ۱۳۷۹ه.ش.
- ۱۲- الجواهر السنیه کلیات حدیث قدسی، محدث عاملی و زین العابدین کاظمی خلخالی، تهران، انتشارات دهقان، چاپ سوم، ۱۳۸۰ه.ش.
- ۱۳- سیر زمان تا صاحب الزمان علیه السلام، بلال نعیم، ترجمه سید شاپور حسینی، انتشارات موعود عصر، چاپ دوم، ۱۳۸۷ه.ش.
- ۱۴- الغیبة للنعمانی، محمدبن ابراهیم نعمانی، تهران، نشر صدوق، چاپ اول، ۱۳۹۷ه.ق.
- ۱۵- فلسفه امامت و رهبری، محمد محمدی ری شهری، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۶۸ه.ش.
- ۱۶- الکافی، محمدبن یعقوب کلینی، تهران، دارالکتاب الإسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۶۲ه.ش.
- ۱۷- کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، تهران، دارالکتاب الإسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۹۵ه.ق.
- ۱۸- مستدرک سفینه البحار، شیخ علی نمازی، قم، انتشارات جامعهی مدرسین حوزهی علمیهی قم، ۱۴۱۹ه.ق.
- ۱۹- منطق الطیر، عطار نیشابوری، تصحیح و مقدمه احمد خوشنویس، انتشارات کتابخانهی سنایی.

۲۰- نظریه‌ی اختیاری بودن ظهور، علی‌رضا نودهی، تهران، انتشارات موعود عصر، چاپ اول، ۱۳۸۵ه.ش.

۲۱- نوائب الدهور فی علائم الظهور، میر سید محمدحسن میرجهانی طباطبایی، چاپ تهران.

۲۲- ینابیع المودة لذوی القربی، شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی، انتشارات دار الاسوة، چاپ اول، ۱۴۱۶ه.ق.

۲۳- سری کتاب‌های معرفت نور تا عصر ظهور، فاطمه میرزایی (لطفی‌آذر)، انتشارات فکرآوران، چاپ اول، ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ه.ش.

۲۴- نرم‌افزارهای مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نورسافت): گنجینه‌ی روایات، جامع‌التفاسیر، جامع‌الأحادیث.

۲۵- نرم‌افزار معجم روایات، مرکز معجم فقهی، حوزه‌ی علمیه‌ی قم.

از سلسله مباحث استاد فاطمه میرزایی (لطفی آذر)  
منتشر شده است :

- ۱- سرّ قرآن
- ۲- حق زبان
- ۳- طلب حق
- ۴- آئین زندگی
- ۵- فاطر هستی
- ۶- حکمت غیبت
- ۷- ابتلا در کربلا
- ۸- رمضان ضیافت الله
- ۹- آمادگی برا ظهور
- ۱۰- زیارت حرم تا حرم
- ۱۱- غیبت و هدایت بشر
- ۱۲- دعا از اجابت تا اصابت
- ۱۳- سرّ سحر (شرح دعای سحر)
- ۱۴- امتحان امت در زمان غیبت
- ۱۵- توهم دردیدار امام زمان (عج)
- ۱۶- معرفت نور تا عصر ظهور (جلد ۵)
- ۱۷- تاثیر امام در تعدیل عواطف (جلد ۳)